معارف قرآن در المیزان

جلد سوم

معارف قرآن در شناخت ملائکه و جن و شیطان

تالیف: سید مهدی امین

بسم الله الرحمن الرحیم

معارف قرآن در المیزان

نویسنده:

مهدی امین

ناشر چاپی:

سازمان تبلیغات اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

معارف قرآن در المیزان جلد ۳

مشخصات کتاب

سرشناسه : امین، مرتضی، ۱۳۳۴ -

عنوان قراردادی : المیزان فی تفسیر القرآن. فارسی. برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : معارف قرآن در المیزان/ تالیف مهدی امین[برای] سازمان تبلیغات اسلامی، معاونت فرهنگی.

مشخصات نشر : [تهران]: سازمان تبلیغات اسلامی، مرکز چاپ و نشر، -۱۳۷۰

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : ۱۳۰۰ریال ؛ ۲۰۰۰ ریال (ج.۲، چاپ اول) ؛ ۳۰۰۰ ریال (ج.۳، چاپ اول)

یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۷۳).

یادداشت : ج.۳ (چاپ اول: ۱۳۷۳).

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ج. ۱. معارف قرآن در شناخت خدا

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

موضوع : اسلام -- بررسی و شناخت

شناسه افزوده : طباطبائی، محمدحسین، ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰ . المیزان فی تفسیر القرآن

شناسه افزوده : سازمان تبلیغات اسلامی. مرکز چاپ و نشر

شناسه افزوده : سازمان تبلیغات اسلامی. معاونت فرهنگی

رده بندی کنگره : BP۹۸/ط۲۵م ۹۰۴۲۱۲ ۱۳۷۰

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۷۲۶

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۱-۱۷۴۳

اشاره

مقدمه مؤلف

اِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ

فی کِتابٍ مَکْنُونٍ

لا یَمَسُّهُ اِلَّا الْمُطَهَّرُونَ

« این قرآنی است کریم! »

« در کتابی مکنون! »

« که جز دست پاکان و فهم خاصان بدان نرسد! »

(۷۷ ۷۹/ واقعه)

این کتاب به منزله یک «کتاب مرجع» یا فرهنگ معارف قرآن است

که از «تفسیر المیزان» انتخاب و تلخیص، و بر حسب موضوع، طبقه بندی شده است.

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن کریم در تفسیر المیزان قریب ۷۷ عنوان انتخاب شد که هر یک یا چند موضوع، عنوانی برای تهیه یک کتاب در نظر گرفته شد. هر کتاب در داخل خود به چندین فصل یا عنوان فرعی تقسیم گردید. هرفصل نیز به سرفصل هایی تقسیم شد. در این سرفصل ها، آیات و مفاهیم قرآنی از متن تفسیر المیزان انتخاب و پس از تلخیص، به روال منطقی طبقه بندی و درج گردید، به طوری که خواننده جوان و محقق ما با مطالعه این مطالب کوتاه وارد جهان شگفت انگیز آیات و معارف قرآن عظیم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از ۲۱ جلد قبلی است.

در پایان کار، مجموع این معارف به قریب ۵ هزار سرفصل بالغ گردید. کار انتخاب مطالب، تلخیص، عنوان بندی و نگارش، قریب ۳۰ سال دوام داشته و با توفیق الهی در لیالی مبارکه قدر سال ۱۳۸۵ پایان پذیرفته و آماده چاپ و نشر گردیده است.

در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به ۲۲ رسید. در قطع جیبی هر

عنوان موضوع یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به ۷۷ جلد رسید.

از این مجلدات تاکنون ۳ جلد به قطع وزیری با عنوان « معارف قرآن در المیزان» شامل عناوین: معارف قرآن در شناخت خدا، نظام آفرینش، ملائکه و جن و شیطان (از انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی،) و ۵ جلد به قطع جیبی با عنوان « تفسیر علامه- تفسیر موضوعی المیزان » شامل عناوین: قضا و قدر در نظام آفرینش، خانواده، جنگ و صلح، جن و شیطان، غذا و تغذیه انسان (از انتشارات موسسه قرآنی تفسیر جوان - مفتاح دانش و بیان جوان - آستان قدس رضوی،) چاپ و منتشر گردیده است.

مجلدات حاضر بدون امتیاز تالیف است!

هر ناشری می تواند در اشاعه معارف آسمانی قرآن نسبت به چاپ و نشر آنها (با عناوین مناسب و مربوط) اقدام نماید و هر موسسه یا فردی آنها را در سایت اینترنتی خود قرار دهد!

هدف تألیف این کتاب

هدف از تهیه این مجموعه و نوع طبقه بندی مطالب در آن، تسهیل مراجعه به شرح و تفسیر آیات و معارف قرآن شریف، از جانب علاقمندان علوم قرآنی، مخصوصا محققین جوان است که بتوانند اطلاعات خود را از طریق بیان مفسری بزرگ چون علامه فقید آیه اللّه طباطبایی دریافت کنند و برای هر سؤال پاسخی مشخص و روشن داشته باشند!

ضرورت تألیف این کتاب

سال های طولانی، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهیم قرآن شریف می آموختیم اما وقتی در مقابل یک سؤال درباره معارف و شرایع دین مان قرار می گرفتیم، یک جواب مدون و مشخص نداشتیم بلکه به اندازه مطالب متعدد و متنوعی که شنیده بودیم باید جواب می دادیم. زمانی که تفسیر المیزان علامه طباطبایی، قدس اللّه سرّه الشریف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ایرانی قرار گرفت، این مشکل حل شد و جوابی را که لازم بود می توانستیم از متن خود قرآن، با تفسیر روشن و قابل اعتمادِ فردی که به اسرار مکنون دست یافته بود، بدهیم. اما آنچه مشکل می نمود گشتن و پیدا کردن آن جواب از لابلای چهل (یا بیست) جلد ترجمه فارسی این تفسیر گرانمایه بود.

این ضرورت احساس شد که مطالب به صورت موضوعی طبقه بندی و خلاصه شود و در قالب یک دائره المعارف در دسترس همه دین دوستان قرارگیرد. این همان انگیزه ای بود که موجب تهیه این مجلدات گردید.

بدیهی است این مجلدات شامل تمامی جزئیات سوره ها و آیات الهی قرآن

نمی شود، بلکه سعی شده مطالبی انتخاب شود که در تفسیر آیات و مفاهیم قرآنی، علامه بزرگوار به شرح و بسط و تفهیم مطلب پرداخته است.

اصول این مطالب با توضیح و تفصیل در « تفسیر المیزان» موجود است که خواننده می تواند برای پی گیری آن ها به خود المیزان مراجعه نماید. برای این منظور مستند هر مطلب با ذکر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آیه مورد استناد در هر مطلب قید گردیده است. (ذکراین نکته لازم است که ترجمه تفسیرالمیزان در اوایل انتشار از دهه ۵۰ به بعد به صورت مجموعه ۴۰ جلدی و از دهه ۶۰ به بعد به صورت مجموعه ۲۰ جلدی منتشر شده و یا در لوح های فشرده یا در اینترنت قرار گرفته است، به تبع آن نیز در تهیه مجلدات اولیه این کتابها (تا پایان تاریخ ادیان) از ترجمه ۴۰ جلدی اولیه و در تهیه مجلدات بعدی از ترجمه ۲۰ جلدی آن و یا از لوح های فشرده استفاده شده است، لذا بهتراست درصورت نیاز به مراجعه به ترجمه المیزان، علاوه برشماره مجلدات، ترتیب عددی آیات نیز، لحاظ شود.)

... و ما همه بندگانی هستیم هر یک حامل وظیفه تعیین شده از جانب دوست و آنچه انجام شده و می شود، همه از جانب اوست !

و صلوات خدا بر محمّد مصطفی (صلی الله علیه و آله) و خاندان جلیلش باد که نخستین حاملان این وظیفه الهی بودند و بر علامه فقید آیه اللّه طباطبایی و اجداد او،

و بر همه وظیفه داران این مجموعه شریف و آباء و اجدادشان باد،

که مسلمان شایسته ای بودند و ما را نیز در مسیر شناخت

اسلام واقعی پرورش دادند ...!

فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَلِیّی فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَهِ تَوَفَّنی مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنی بِالصَّالِحینَ!

لیله القدر سال ۱۳۸۵

سید مهدی (حبیبی) امین

اظهار نظرها درباره چاپ های نخست

پس از چاپ اول ۳ جلد از « معارف قرآن در المیزان » در سالهای۷۰، استقبال محققین و دانشمندان به جائی رسید که ما را بر آن داشت تـا قبـل از آغـاز مطـالعه این کتاب، سـری بزنیم به سایت های اینترنتی و جرایـد کشور، نقـد و اظهار نظر هائی را که درباره چاپ قبلی این مجموعه با ارزش از طرف پژوهشگران محترم اظهار شده است، درج کنیم:

۱-« درسایت روزنامه جمهوری اسلامی ...www.magiran.com/npview » در صفحه عقیدتی در تاریخ ۰۳/۰۷/۱۳۸۵ درباره مجموعه «معارف قرآن در المیزان» چنین آمده است:

« معـارف قرآن در المیزان نـام کتـابی است که به کوشـش سـید مهـدی امین تنظیم گردیـده و توسط سازمان تبلیغات اسـلامی منتشـر شده است. این کتاب با دقت تمام معارف مختلف قرآن کریم را که در تفسـیر المیزان شرح و تبیین یافته است انتخاب و تلخیص کرده و با یک طبقه بندی ارزشـمند موضوعی شـیفتگان فرهنگ و معارف قرآنی را برای دست یابی سریع به آن یاری و مساعدت نموده است .

تنظیم کننـده این معارف غنی در مقـدمه ای که بر جلـد اول و دوم این کتاب نگاشـته است درباره این اثر که در حکم کتاب « مرجع» برای آشـنایی بـا فرهنـگ و معـارف قرآنی است، چنین می نویسـد: (... نویسـنده محترم روزنـامه جمهوری، کلیـاتی از مقدمه مولف را از جلد اول و دوم کتاب نقل کرده است.)

۲-« در سـایت گودریـدز www.goodreads.com/book/show/۸۵۵۳۱۲۶ » کـه در آن از همـه جـای دنیـا افراد علاقمنـد به کتاب می تواننـد بهترین کتابهائی را که خوانـده انـد معرفی کننـد، آقای محمـد رضا ملائی از شـهر مقدس مشـهد مشخصاتی از جلد اول « معارف قرآن در المیزان» را همراه با کتابهای مورد علاقه اش معرفی کرده و چنین اظهار نموده است:

« ... تو تهران تو کتابخونه پیـدا کردم، صـد صـفحه اش رو خونـدم، ولی مشـهد هیچ جا پیداش نکردم، آیات سـنگین قرآن رو برداشـته بود تفسـیر علامه رو آورده بود. حیف شـد واقعا، این کتاب رو هر کی داره، دو برابر قیمت ازش می خرم، بهم اطلاع بدین ...!»

۳-« روانشـاد حجت الاسـلام دکتر کبیری اسـتاد دانشـگاه » در یکی از سـخنرانی هـای خود در مسـجد شـفا درباره « جلـد دوم معارف قرآن در المیزان» اظهار داشت:

« ... این کتاب را اول شب باز کردم عناوین چنان جذبم می کردند که دیدم همان شب تا آخر کتاب را خوانده ام!»

۴-« سایت موسسه فرهنگی و اطلاع رسانی تبیان وابسته به سازمان تبلیغات اسلامی

www.tebyan.net» در موارد عدیده از کتاب « معارف قرآن در المیزان» مطالب زیادی نقل کرده، از جمله در سال ۱۳۸۲ شرح کامل « اسماء و صفات الهی» را نقل کرده که مورد استقبال و اقتباس سایت های دیگر هم قرار گرفته است و تعداد بازدید کنندگان آن، در تاریخ مراجعه، به ۲۹۱۸۵ نفر رسیده بود.

۵-« سایت دارالقرآن کریم www.telavat.com » نیز به معرفی « معارف قرآن در المیزان » پرداخته و می نویسد:

« این کتاب فرهنگ معارف قرآن است که از تفسیر شریف المیزان انتخاب و تلخیص و بر حسب موضوع طبقه بندی شده است. طرح این منبع در ۹ جلد به شرح زیر است:

۱- معارف قرآن در شناخت خداوند؛ ۲ . معارف قرآن در شناخت جهان و نظام آفرینش؛ ۳. آفرینش انسان و موجودات قبل از او؛ ۴. فطرت انسان؛ ۵. تاریخ انسان و جریان مدنیّت و ادیان الهی؛ ۶. اسلام، حرکت نهایی و وراثت زمین؛ ۷. تمدن و قوانین جامعه صالح و موعود اسلامی؛ ۸. اصول تربیت و خانواده اسلامی؛ ۹. مراحل بعدی حیات تا لقاء الله. ظاهراً تاکنون ۳ جلد اول آن انتشار یافته و بقیه مجلدات آن آماده نشده است.»

۶-« سایت شهر مجازی قرآن www.quranct.com » از جلد اول « معارف قرآن در المیزان» مطالبی بطور مفصل در چند صفحه درباره « اسماء و صفات الهی» با سر فصل های زیر نقل کرده است: اسماء و صفات الهی. تقسیم بندی صفات الهی. تعداد اسماء حسنی.

۷-« سایت Islamquest» در پاسخ پرسش های خوانندگان خود در موارد عدیده از « معارف قرآن در المیزان» استفاده کرده است.

۸-« سایت حوزه www.hawzah.net » تحت عنوان « جوانه های جاوید» بررسی هایی درباره: «سبک های تفسیری علامه طباطبائی ره و شناخت نامه المیزان،» انجام داده، منابع تفسیر و کتابهای مربوط به المیزان را شمارش کرده است و در باره « معارف قرآن در المیزان» می نویسد:

« مجموعه معارف قرآن در المیزان که به منزله مرجع یا فرهنگ معارف قرآن است، توسط سید مهدی امین از تفسیرالمیزان انتخاب و تلخیص گردیده که بر حسب موضوع طبقه بندی شده است از این اثر تا کنون سه جلد با عنوان معارف قرآن در شناخت خدا، معارف قرآن در شناخت جهان و معارف قرآن در شناخت ملائکه، جنّ و شیطان تدوین و توسط سازمان تبلیغات اسلامی به چاپ رسیده است.» « سایت حوزه» همچنین به عنوان منابع پژوهش مقطع دبیرستان، موضوع: کنش و واکنش (عمل ها و عکس العمل ها) از « معارف قرآن در المیزان» نام برده است.

۹-« سایت اسلام پدیا – اصطلاحات قرآنی islampedia.ir » در شرح اصطلاحات «آسمان های هفت گانه در قرآن» و « الحی القیوم در آیات قرآن» همچنین «رطب و یابس و کتاب مبین در قرآن» مطالب مفصلی از « معارف قرآن در المیزان» را

نقل کرده است.

علاوه بر سایت های فوق الذکر قریب به ۵۰ سایت دیگر نیز از مجلدات « معارف قرآن در

المیزان» استفاده کرده و یا آنها را به عنوان منابع تحقیق و مطالعه به خوانندگان خود معرفی کرده اند که برای رعایت اختصار از شرح آنها صرف نظر می شود.

در حال حاضر هم –

مولف همه این ۲۲ جلد را در سایت خود تحت عنوان « معارف قرآن در المیزان» در دو نسخه PDF و WORD در اینترنت جهت مطالعه و دانلود و کپی برداری قرار داده که با جستجو در «گوگل» این سایت قابل مشاهده است.

در این زمینه قبلاَـ موسسه قرآنی تفسیر جوان نسخه های جیبی آن را که در ۷۷ جلد تحت عنوان « تفسیر علامه یا تفسیر موضوعی المیزان» تهیه شده در سایت « www.Tafsirejavan.com » خود قرارداد تا همگان سریعا به آن دسترسی داشته باشند.

اخیرا نیز موسسه قرآنی قائمیه «www.Ghaemiyeh.com » در شهر اصفهان از ۷۷ جلد مزبور در سایت خود با شیوه بسیار جامع و با فهرست دیجیتالی استفاده کرده که علاوه بر نسخه PDF از چند فرمت دیگر نیز امکاناتی برای سهولت دانلود و کپی برداری فراهم آورده است!)

برخی افراد یا هیئت هائی علمی نیز در پژوهش های خود به « معارف قرآن در المیزان» مراجعه داشتند، بانوان دانشمندی که به تأیید خود متجاوز از ۲۵ سال در المیزان تحقیق می کردند، پس از دسترسی به این کتاب، تحقیقات خود را بر اساس عناوین آن، از متن اصلی المیزان دنبال می کنند.

حضرت آیت الله حاج سید رضی شیرازی « دامه افاضاته » در روزهای آغازین که مولف فهرست عناوین جلد اول این مجموعه را تهیه و به محضر معظم له ارائه نمود، پس از مطالعه کامل، توصیه فرمودند: « برخی عناوین بسیار جذاب بود و من چند بار دنبال این بودم که اصل مطالب را بخوانم، لذا بهتر است برای این عناوین به صورت مختصر هم شده، مطالب متن نوشته شود...!» معظم له نامی که برای کتاب پیشنهاد فرمودند همان نام پر معنای « معارف قرآن در المیزان » بود که ۳ جلد اول آن در سال های ۱۳۷۰ با همان نام انتشار یافت. از آنجائی که مولف در تمام مدت تألیف کتابها از انفاس قدسی و راهنمائی های ارزشمند آن معلم الهی بهره مند بوده است، به عنوان سپاس، تالیف این مجموعه را به محضر ایشان تقدیم می نماید!

سید مهدی حبیبی امین

رمضان مبارک ۱۳۹۲

مقدمه جلد سوم:بررسی ذهنیات مردم درباره ملائکه.جن و شیطان

وقتی صحبت از «فرشته» به میان می آید، تصویر کودکی معصوم یا دختر جوانی با پر و بال رنگین که در طاق و رواق کلیساها و تابلوهای نقاشان رسم شده، به ذهن انسان خطور می کند.

وقتی از «جن» صحبت می شود، آن چه که در ذهنیت ما جا گرفته، موجودات شرور و گاهی بسیار ریز و غیرقابل رؤیتی است که از نقل قول بچه های ترسو، قصه های مادربزرگ ها، رمال ها و جن گیرها تصویر یافته است.

و وقتی از «شیطان» صحبت می شود، بلافاصله تصاویر کتاب های قدیمی در ذهن آدم مجسم می شود که شیطان را در هیئت غول بدقیافه و کریهی با شاخ های تیز در دو طرف سر نشان می دادند. سابقه تاریخی این تصویرها به ادوار شرک و جاهلیت انسان برمی گردد، که مجسمه های چنین غول با شاخ و دم را به خاطر رهایی از شرور و حوادث بد پرستش می کردند.

بررسی معارف قرآن در این زمینه

آن چه را که معارف قرآن در این زمینه به دست می دهد، به طور مشخص در قسمت های مختلف این کتاب ملاحظه خواهید فرمود، با توجه به طبقه بندی هایی که شده، ماهیت وظایف و آثار اعمال این موجودات تبیین می شود.

آن چه که لازم است، اضافه شود این است که در موقع خواندن و اندیشه کردن در این کتاب، آن ذهنیات بدوی و جاهلی و تصاویر کلیسایی و نقاشی ها را باید از مغز خارج کرد و با حقایقی که خدای آفریننده جهان بیان فرموده، اندیشه نویی آغاز کرد. و چه بهتر که دانشمندان علوم نیز این حقایق را اساس قرار دهند و نظرات و تئوری های علمی خود را بر این مبانی تنظیم کنند.

دانش امروز پی به عوامل جدیدی می برد که غیب بودن آن ها را قبول دارد، مانند: امواج صوتی، رادیویی، نوری، نیروی جاذبه و امثال آن. با این که این عوامل دیده

نمی شونـد ولی همه مردم، آثـار آن ها را احساس می کننـد. نام گـذاری امواج فوق الـذکر به خاطر شـباهت حرکت آن ها به موج صورت گرفته و دیگران را بر اساس شناخت قبلی از نیروهای دیگر، نیرو نامیده اند. ولی قدر مسلم این است که:

اولا، این عوامل وجود دارند،

ثانیآ، این عوامل دیده نمی شوند و در غیب هستند،

ثالثآ، آثار فعالیت و جریان این عوامل در زندگی روزمره انسان ها و جهان هستی مشهود است. برخی از آن ها گفتار و تصویر ما را ثبت و ضـبط می کننـد و با سـرعت غیرقابل تصوری آن را حرکت می دهنـد. برخی بدون کوچک ترین تخلفی از وظیفه خود میلیاردها میلیارد سال است که کرات آسمانی را حفظ و حرکت منظم آن ها را تنظیم می نمایند.

اگر این مفاهیم را با مطالب کتاب و شـرحی که خداونـد سبحان راجع به این عوامل در قرآن کریم بیان فرموده، مقایسه کنیم، چه قدر ساده می توان ذهنیت فرشـتگان تصویرها و دختران بالدار نقاشان یا مجسـمه های شیطان را از ذهن زدود و جای آن را بـا چنین حقـایقی پر کرد. (رجوع شود به فصل ۵، وظیفه ملاـئکه در حفـظ انسـان و اعمـال و گفتار او و هم چنین فصل ۱، در مورد ماهیت و وظایف ملائکه.)

چرا این عوامل را نمی بینیم؟

انسان ذات اشیاء را نمی بیند بلکه اگر نور به یک شیء برخورد کند، فقط تصویر آن از طریق چشم به مغز منتقل می شود. اگر شـدت نور بیشتر یا کمتر از توانایی چشم باشـد چیزی دیده نمی شود، یا در حالی که فرکانس رادیویی با سـرعت سـرسام آور معادل ۳۰۰/۰۰۰/۰۰۰ کیلومتر در ثانیه پخش می شود، گوش انسان بیشتر از فرکانس ۶۰ تا ۴۰۰۰ را نمی شنود. پس در حالتی این نیروها و عوامل می تواننـد، برای چشم و گوش ما قابل درک باشـند که آن ها را محـدود سازیم و به حـد و فرکانس ابزار ادراکات خودمان برسانیم و یا ابزار ادراکات خودمان را آن قدر قدرت بخشیم که به حد و فرکانس آن ها برسد.

دلیل این که ما این عوامل اداره کننـده امور جهان آفرینش و حیات انسان را نمی بینیم، همین محدودیت است. اگر روزی این محـدودیت از بین برود و یا انسان از بـدن خود و محـدودیت های این جسم مادی خارج شود، بسـیاری از نادیـدنی ها برای او قابل رؤیت خواهد بود.

ص:۲۷

آثار عمل ملائکه

اگر از کلمه «فرشته» استفاده نکنیم و به جای آن از کلمه «ملك و ملائک» استفاده کنیم، بهترمی توانیم مفهوم قدرت و سلطنت و حکومتی را که در آن وجود دارد، حس کنیم.

قرآن کریم، عواملی را که جهان را می گردانند، ملائکه می نامد. قرآن ملائکه را واسطه های تدبیر و رسولانی می نامد که قدرت اقدام و سرعت حرکت آن ها برای ما قابل تصور نیست.

ما اصرار نداریم از کلمات نیرو و امواج و غیره که تعریف پیش ساخته ای برای ما دارند استفاده کنیم، بلکه می خواهیم مفاهیم این عوامل و اسباب را در ذهن خواننده به وجود آوریم.

آن چه درباره «جن» و «شیطان» باید اضافه کرد، این است که در مقابل عواملی مانند ملائکه که حرکت و کار آن ها در خدمت انسان و سیرکمالی زندگی و سعادت اوست، عواملی مخالف وجود دارد که ماهیت و ذات جداگانه ای دارند و از مواد دیگری به وجود آمده اند. این عوامل در خلاف جهت منافع انسان عمل می کنند، لکن دخالتی در اداره جهان یا قدرتی در برهم زدن نظام آن ندارند، باید ذهنیت خودمان را در مورد آن ها نیز تغییر دهیم و براساس محتوای کتاب حاضر شناخت جدیدی از آن ها به دست آوریم.

و من الله التوفیق

سید مهدی حبیبی امین

بهار ۱۳۷۳

...

معارف قرآن در شناخت ملائکه

ماهیت و وظایف ملائکه

ذات ملائکه، نوع تکالیف و وظایف آن ها

«لا یَعْصُونَ اللّهَ ما اَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ ! » (۶ / تحریم)

ملائکه خلقی از مخلوقات خداینـد، دارای ذواتی طاهره و نوریه، که اراده نمی کنند، مگر آن چه خدا اراده کرده باشد و انجام نمی دهنـد مگر آن چه او مأمورشان کرده باشـد، هم چنان که فرمود: « بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ. لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِاَمْرِه یَعْمَلُونَ از او در سخن پیشی نمی گیرند، و هم به دستوراتش عمل می کنند.» (۲۶ و ۲۷ / انبیاء)

و به همین جهت در عـالم فرشـتگان جزا و پاداشـی نیست، نه ثوابی و نه عقابی و در حقیقت ملائکه مکلف به تکالیف تکوینی اند. تکالیف تکوینی ملائکه به خاطر اختلافی که در درجات آنان هست، مختلف است:

« وَ ما مِنّا اِلّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ هیچ یک از ما نیست مگر آن که مقامی معلوم دارد.» (۱۶۴ / صافات)

«وَ مـا نَتَنَزَّلُ اِلّـا بِـاَمْرِ رَبِّکَ لَهُ مـا بَیْنَ اَیْـدینا وَ ما خَلْفَنا ما نازل نمی شویم مگر به امر پروردگار تو، که پشت و روی هستی ما از اوست!» (۶۴ / مریم)

جمله « لاـ یَعْصُونَ اللّهَ ما اَمَرَهُمْ خـدای را در آن چه فرمانشان می دهـد، نافرمانی نمی کننـد،» (۶/تحریم) نـاظر به این است که این فرشتگان ملتزم به تکلیف خویشند. و جمله « یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ،» (۵۰/نحل) ناظر به این است که عمل را طبق دستور انجام می دهند.

ملائکه محض اطاعتند و در آن ها معصیت نیست. ملائکه نه در دنیا عصیان دارند، نه در آخرت.

تکلیف ملائکه از سنخ تکلیف معهود در مجتمع بشری ما نیست. در جامعه بشری

اگر مکلف، موجودی دارای اختیار باشد و به اختیار خود اراده تکلیف کننده را انجام بدهد، مستحق پاداش می شود و اگر ندهد سزاوار عقاب می گردد، یعنی هم فرض اطاعت هست و هم فرض معصیت. اما در بین ملائکه که زندگی شان اجتماعی نیست و اعتبار در آن راه ندارد، تا فرض اطاعت و معصیت هر دو در آن راه داشته باشد، تکالیف هم معنای دیگری دارد.(۱)

وجود غیرجسمانی ملائکه

«جاعِلِ الْمَلئِکَهِ رُسُلا اُولی اَجْنِحَهٍ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ...!» (۱ / فاطر)

ملائکه موجوداتی هستند که در وجودشان منزه از ماده جسمانی اند، چون مادّه جسمانیّت در معرض زوال و فساد و تغییر است و نیز کمال در ماده تدریجی است، و از مبدأ سیر و حرکت می کند، تا به تدریج به غایت کمال برسد. و ای بسا در بین سیر و حرکت به موانع و آفاتی برخورد و قبل از رسیدن به حد کمالش از بین برود و ملائکه این طور نیستند.

از این بیان روشن می شود، این که در روایات سخن از صورت و شکل و هیئت های جسمانی ملائکه رفته، از باب تمثل است و خواسته اند بفرمایند: فلان فرشته طوری است که اگر اوصافش با طرحی نشان داده شده، به این شکل درمی آید و به همین جهت انبیاء و امامانی که فرشتگانی دیده اند، برای آنان به آن صورت که نقل کرده اند، مجسم شده اند، وگرنه ملائکه به صورت و شکل درنمی آیند.

آری فرق است بین تمثل و شکل گیری: تمثل ملک به صورت انسان، معنایش این است که ملک در ظرف ادراک آن کسی که وی را می بیند، به صورت انسان درمی آید، در حالی که بیرون از ظرف ادراک او واقعیت و خارجیت دیگری دارد، و آن عبارت است از صورتی ملکی.

به خلاف تشکل و تصور، که اگر ملک به صورت انسان متصور و به شکل او متشکل شود، انسانی واقعی می شود، هم در ظرف ادراک بیننده، و هم در خارج آن ظرف و چنین ملکی هم در ذهن ملک است، و هم در خارج، و این ممکن نیست.

خدای سبحان این معنا را که برای تمثل کردیم، تصدیق دارد و در داستان مسیح و مریم می فرماید: «فَاَرْسَلْنا اِلَیْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَرا سَوِیّا ما روح خود را نزد او فرستادیم، پس برای او به صورت بشری تمام عیار ممثل شد.» (۱۷ / مریم)

و اما این که در سر زبان ها افتاده که می گویند: (ملک جسمی است لطیف، که به

۱- المیزان ، ج: ۳۸ ص: ۳۱۹

هر شکل درمی آید جز به شکل سگ و خوک، و جن جسمی است لطیف، جز این که جن به هر شکلی درمی آید حتی شکل سگ و خوک،) مطلبی است که هیچ دلیلی بر آن نیست، نه از عقل و نه از نقل. (۱)

شکل حقیقی ملائکه و زمان ظهور آن ها

«لَوْ ما تَأْتینا بِالْمَلائِکَهِ اِنْ کُنْتَ مِنَ الصّادِقینَ. ما نُنَزِّلُ الْمَلائِکَهَ اِلّا بِالْحَقِّ !» (۷ و ۸/ حجر)

کفار به رسول خدا گفتند: چرا ملائکه را برای ما نمی آوری؟ اگر راست می گوئی و اگر پیغمبری، ملائکه را بیاور تا بر صدق دعوتت شهادت دهند. آیه فوق جواب از اقتراح و درخواست ایشان است و حاصل جواب این است که سنت الهی بر این جریان یافته که ملائکه را از چشم بشر بپوشاند، و در پشت پرده غیب نهان دارد، و با چنین سنتی اگر به خاطر پیشنهاد و اقتراح ایشان ملائکه را نازل کند، قهراً آیتی و معجزه ای آسمانی خواهد بود، و از آثار و خواص معجزه این است که اگر به خاطر پیشنهاد مردمی صورت گرفته باشد و آن مردم پس از دیدن معجزه پیشنهادی خود باز ایمان نیاورند، دچار هلاک و انقراض شوند و چون این کفار کفرشان از روی عناد است، قهراً ایمان نخواهند آورد و در نتیجه هلاک خواهند شد.

اگر خداوند ملائکه را در چنین زمینه ای که خود آنان معجزه می خواهند که حق را روشن و باطل را محو سازد، نازل فرماید، نازل می کند، اما کاری که ملائکه به منظور احقاق حق و ابطال باطل در چنین حال انجام دهند، همین است که ایشان را هلاک کنند، و نسلشان را براندازند.

و اما عالم ملائکه، و ظرف وجود ایشان، عالم حق محض است، که هیچ چیزش با هیچ باطلی مشوب نیست، هم چنان که قرآن کریم فرموده: «لا یَعْصُونَ اللّهَ ما اَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ،» (۶ / تحریم) «بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ. لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِاَمْرِهِ یَعْمَلُونَ.» (۲۶ و ۲۷ / انبیاء)

پس مقتضای این آیات و آیات دیگری که در این معنا هست، این است که ملائکه فی نفسهم مخلوقات شریف و موجودات طاهر و نورانی و منزهی هستند که هیچ نقصی در آنان وجود نداشته و دچار شری و شقاوتی نمی شوند، پس در ظرف وجود آنان امکان فساد و معصیت و تقصیر نیست، خلاصه این نظامی که در عالم مادی ما هست، در عالم آنان نیست.

آدمی مادام که در عالم ماده است و در ورطه های شهوات و هواها چون اهل کفر

۱- المیزان ، ج: ۳۳ ص: ۲۰

و فسوق غوطه می خورد، هیچ راهی به این ظرف و این عالم ندارد، تنها وقتی می تواند بدان راه یابد که عالم مادیش تباه گردد و به عالم حق قدم نهد، و خلاصه پرده مادیت شان کنار رود، آن وقت است که عالم ملائکه را می بینند، «لَقَدْ کُنْتَ فی غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدیدٌ!» (۲۲ / ق) و این عالم همان عالمی است که نسبت به این عالم بشری، آخرت نامیده می شود.

ظهور عالم ملائکه برای مردمی که غرق در ماده هستند، موقوف بر این است که ظرف وجودشان مبدل گردد، یعنی از دنیا به آخرت منتقل شوند، یعنی بمیرند. اگر در همین دنیا این انتقال برای کسی صورت بندد، ملائکه نیز برای او ظاهر می شوند، هم چنان که برگزیدگان از بندگان خدا و اولیای او که از پلیدی گناهان پاک و همواره ملازم ساحت قرب خدایند، در همین دنیا عالم غیب را می بینند، با این که خود در عالم شهادتند، مانند انبیاء!(۱)

مفهوم تمثل جسمانی ملائکه

«فَاَرْسَلْنا اِلَیْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَرا سَوِیّا ! » (۱۷ / مریم)

روحی که به سوی مریم فرستاده شده بود، به صورت بشر ممثل شد، و معنای تمثل و تجسم به صورت بشر این است که در حواس بینایی مریم به این صورت محسوس شود، وگرنه در واقع باز همان روح است نه بشر و چون از جنس بشر و جن نبود، بلکه از جنس ملک و نوع سوم مخلوقات ذوی العقول بود، که خدا او را در کتابش وصف نموده، و ملک نامیده، و آن فردی را که مأمور وحی است «جبرئیل» نامیده:

- «قُلْ مَنْ کانَ عَدُوّا لِجِبْریلَ فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ بِاِذْنِ اللّهِ!» (۹۷ / بقره)

کسی که با جبرئیل دشمن است که چرا قرآن را بر تو نازل کرد، بیهوده دشمن است چون اگر او کرد به اذن خدا کرد.

جای دیگر او را «روح» خوانده:

«قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّکَ بگو روح القدس آن را از ناحیه پروردگارت نازل کرد.» (۱۰۲ / نحل)

«نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الاَمینُ، عَلی قَلْبِکَ روح الامین آن را به قلب تو نازل کرد!» (۱۹۳ و ۱۹۴ / شعراء)

و نیز او را «رسول» خوانده :

۱- المیزان ، ج: ۲۳ ص: ۱۴۴

«اِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَريمٍ - به درستی که آن گفتار رسولی بزرگوار است!»(۴۰/حاقه)

لذا از همه این ها می توان فهمید که آن روحی که برای مریم به صورت بشری مجسم شد، همان جبرئیل بوده است، و اگر در آیه مورد بحث «روح» را به خدا نسبت داده و فرمود: «روحمان» به منزله تشریف و احترام بوده است.

در روایات کلمه تمثل بسیار به چشم می خورد، ولی در قرآن کریم جز در داستان مریم و در سوره مریم در آیه «فَاَرْسَلْنا اِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيّاً،» نیامده، و آیات بعدی که در آن جبرئیل خود را برای مردم معرفی می کند، بهترین شاهد است، بر این که وی در همان حال هم که به صورت بشر مجسم شده بود، باز فرشته بوده نه این که بشرشده باشد،بلکه فرشته ای بود به صورت بشر، و مریم اورا به صورت بشر دید.

بنابراین معنای تمثل جبرئیل برای مریم به صورت بشر این است که در حاسّه و ادراک مریم به آن صورت محسوس شد، نه این که واقعاً هم به آن صورت درآمده باشد، بلکه در خارج از ادراک وی صورتی غیر صورت بشر داشت.

پس از آن چه گذشت، روشن گردید که تمثل عبارت است از ظهور چیزی برای انسان به صورتی که انسان با آن الفت دارد، و با غرضش از ظهور می سازد، مانند ظهور جبرئیل برای مریم به صورت بشری تمام عیار، چون مألوف و معهود آدمی از رسالت، همین است که شخص رسول، رسالت خود را گرفته و نزد مرسل الیه بیاید و آن چه را که گرفته از طریق تکلم و تخاطب ادا کند.(۱)

هدف وجودی ملائکه

«وَ النّازِعاتِ غَرْقاً وَ النّاشِطاتِ نَشْطاً... فَالْمُدَبِّراتِ اَمْراً...!» (۱تا۵/نازعات)

از مطلق بودن آیه «جاعِلِ الْمَلئِكَةِ رُسُلاً اُولی اَجْنِحَةٍ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ،»(۱/فاطر) فهمیده می شود که ملائکه خلق شده اند، برای همین که واسطه باشند میان خدا و خلق، و برای انفاذ امر او فرستاده شوند. همان امری که در آیه «بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ. لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِاَمْرِهِ يَعْمَلُونَ،» (۲۷ / انبیاء) و آیه «يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ،» (۵۰ / نحل) از آن سخن گفته است. بال قرار دادن برای ملائکه اشاره به همین واسطه بودن است.

پس ملائکه جز واسطه بودن بین خدای تعالی و بین خلق او و انفاذ دستورات او

۱- المیزان ، ج: ۲۷ ص: ۵۴

در بین خلق، پُستی و کـاری ندارنـد. و این بر سبیـل تصادف و اتفاق نیست که مثلا خـدای تعالی گاهی اوامر خود را به دسـت ایشـان جـاری سـازد، و گاهی مثل همان امر را بـدون واسـطه ملائکه خودش انجام دهـد، خیر، تصادف نیست، چون در سـنت خـدای تعالی نه اختلافی هست و نه تخلفی، هم چنان که فرمود: «اِنَّ رَبّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقیم!» (۵۶ / هود) و «فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّهِ تَبْدیلا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّهِ تَحْویلا نه هرگز برای سنت خدا تبدیلی می یابی و نه تحویلی!» (۴۳ / فاطر)(۱)

موضع و موقعیت ملائکه در عالم خلقت

«وَ ما مِنّا اِلّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ وَ اِنّا لَنَحْنُ الصّافُّونَ وَ اِنّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ!» (۱۶۴تا۱۶۶/ صافات)

این آیـات سه گانه موقف ملائکه و موقعیت آنان در عالم خلقت را توصـیف می کننـد، و عملی که مناسب خلقت آنان اسـت بیان می نماینـد، و آن عمل عبارت است از حاضـر بودن به خـدمت، و در صف ایسـتادن برای گرفتن اوامر خدای تعالی، و نیز منزه داشـتن ساحت کبریائی خـدا از شـریک و از هر چیزی که لایق به کمال ذات او نیست، ندایی که عقل و وهم بدان دست نمی یابند.

این که فرمود: «وَ ما مِنّا اِلّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ،» معنایش این است که هریک از ما مقامی معین و پستی مشخص داریم، که ما را بدان گمارده اند. چون با گمارده شدن دیگر اسـتقلال معنی ندارد و شـخص گمارده شده نمی تواند از خط مشیی که برایش تعیین کرده اند تجاوز کند، ملائکه نیز مجبول بر این هستند که خدا را در آن چه امر می کند، اطاعت نموده و او را بپرستند.

این که فرمود: «وَ اِنّا لَنَحْنُ الصّافُّونَ،» (۱۶۵ / صافات) معنایش این است که ما فرشتگان همواره نزد خدا در صف ایستاده منتظر اوامر او هستیم، تا اوامری که در تـدبیر عالم صادر می کند، بر طبق خواسـته اش اجرا کنیم، هم چنان که از آیه: «لا یَعْصُونَ اللّهَ ما اَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ،» (۶/تحریم) نیز این معنا استفاده می شود.

این که فرمود: «وَ اِنّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ،» (۱۶۶ / صافات) معنـایش این است که مـا خـدای را از آن چه لایق ساحت کبریائی او نیست، تنزیه می کنیم، هم چنان که در جای دیگر باز فرموده: «یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ لا یَفْتُرُونَ فرشتگان شب و روز خدای را تسبیح می گویند و خسته نمی شوند.» (۲۰ / انبیاء)

۱- المیزان ، ج: ۴۰ ص: ۱۸

(۱)

وظایف ملائکه در خدمت انسان

«وَ اِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ اِنّی خالِقٌ بَشَر آ، فَاِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ!» (۲۸ و ۲۹ / حجر)

ملائکه برای فوز و فلاح انسان کار می کننـد: یک طایفه از ایشان مأمور حیات بخشـی و طایفه دیگر مأمور مرگ و طایفه سوم دست در کـار رزق، و طایفه چهارم مشـغول رسانـدن وحی انـد. طایفه ای معقبّاتنـد، طایفه ای حفظه، طایفه ای نویسـنده و هم چنین مابقی ملائکه هرکدام مشغول یکی از کارهای بشرند. و این معنی از آیات متفرقه قرآنی هر کدامش از یک گوشه قرآن به چشم می خورد، پس ملاـئکه اسـبابی الهی و اعوانی برای انساننـد، که او را در راه رسانـدنش به سـعادت و کمـال یاری می کنند.

ملائکه بر حسب غرضـی که در خلقشان بوده، خاضع برای انسانند آن هم برحسب غرضـی که در خلقت انسان بوده، و ملائکه مسخر برای بشر و در راه سعادت زندگی او هستند.(۲)

ملازمه وظایف ملائکه با ماهیت آن ها

«عَلَیْها مَلائِکَهٌ غِلاظٌ شِدادٌ لا یَعْصُونَ اللّهَ ماأَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ!» (۶/تحریم)

منظور از غلاظ و شـداد این است که ملائکه نامبرده، ملازم آن مأموریتی هسـتند که خـدای تعالی به آنان داده و غیر از خدا و اوامرش هیچ عامل دیگری از قبیل (رقت، ترحم و امثال آن،) در آنان اثر نمی گذارد و خدا را با مخالفت و یا رد عصـیان نمی کننـد و هرچه را مـأمور باشـند مـو به مـو اجرا می کننـد، بـدون این که چیزی از خود آنـان فوت شود و یـا به خـاطر ضـعف و خستگی از مأموریت کم کنند.(۳)

سه وظیفه اصلی ملائکه

۱- المیزان ، ج: ۳۳ ص: ۲۸۳

۲- المیزان ، ج: ۲۳ ص: ۲۳۲

۳- المیزان ، ج: ۳۸ ص:۳۱۷

«وَ النّازِعاتِ غَرْقآ. وَ النّاشِطاتِ نَشْطآ. وَ السّابِحاتِ سَبْحآ. فَالسّابِقاتِ سَبْقآ. فَالْمُدَبِّراتِ اَمْرآ»

(۱ تا ۵ / نازعات)

به طوری که از آیات قرآن کریم استفاده می شود، فرشتگان در صدور موجودات از ناحیه خدای تعالی، و برگشتن آن ها به سوی او، واسطه هستند بین خدا و خلق، به این معنا که اسبابی هستند برای حدوث حوادث، اسبابی مافوق اسباب مادی و جاری در عالم ماده. البته کاربرد اسباب مادی تا وقتی است که مرگ نرسیده و موجود به نشئه دیگر منتقل نشده است، چون بعد از مرگ و انتقال، دیگر اسباب مادی سببیتی ندارند.

۱ وساطت ملائکه در مسأله عود: یعنی حال ظهور نشانه های مرگ، قبض روح، اجرای سؤال، ثواب و عذاب قبر و سپس میراندن تمام انسان ها در نفخه صور و زنده کردن آنان در نفخه دوم، و محشور کردن آنان و دادن نامه اعمال و وضع میزان ها و رسیدگی به حساب و سوق به سوی بهشت و دوزخ.

۲ وساطت ملائکه در مرحله تشریع دین: یعنی نازل شدن، و آوردن وحی، و دفع شیطان ها از مداخله در آن و تسدید و یاری دادن به رسول خدا (ص) و نیز تأیید مؤمنین و پاک کردن آنان از راه استغفار و طلب مغفرت کردن از خدا برای آنان.

۳ وساطت ملائکه در تدبیر امور این عالم: با این که هر امری برای خود سببی مادی دارد، همین آیات اول سوره فوق الذکر که به طور مطلق ملائکه را «نازِعات» و «ناشِطات» و «سابِحات» و «سابِقات» و «مُدَبِّرات» خوانده است، دلیل بر این واسطه بودن ملائکه است.(۱)

واسطه بودن ملائکه بین خدا و عالم مشهود

«جاعِلِ الْمَلئِکَهِ رُسُلا اُولی اَجْنِحَهٍ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ.» (۱ / فاطر)

کلمه «مَلائِکَه» جمع مَلَک است، که موجوداتی هستند مخلوق خدا، و واسطه هایی بین او و بین عالم مشهود، و همه آنان را موکل بر امور عالم تکوین و تشریع کرده، بندگان محترمی هستند که هرگز امر خدا را در هر صورتی که به ایشان بدهد نافرمانی نمی کنند، به هرچه مأمور شوند، انجام می دهند.

بنابراین جمله «جاعِلِ الْمَلئِکَهِ رُسُلا» اشعار، بلکه دلالت دارد بر این که

۱- المیزان ، ج: ۴۰ ص: ۱۸

تمامی ملائکه رسولان و واسطه هایی بین خدا و خلق اویند، تا اوامر تکوینی و تشریعی او را انجام دهند.

قرآن کلمه «رُسُل» را بر غیر واسطه انبیاء یعنی ملائکه ای که واسطه وحی نبودند، نیز اطلاق کرده و از آن جمله فرموده: «حَتّی اِذا جآءَ اَحَدَکُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا تا آن که مرگ یکی از شما برسد، در آن موقع فرستادگان ما او را می گیرند!» (۶۱ / انعام)(۱)

مفهوم پر و بال یا نیروی حرکت ملائکه

«جاعِلِ الْمَلئِکَهِ رُسُلاً اُولی اَجْنِحَهٍ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ ! » (۱ / فاطر)

کلمه «اَجْنِحَه» جمع جناح است که در طیور به منزله دست از انسان است و مرغان به وسیله آن پرواز می کنند و به فضا می روند و برمی گردند و از جایی به جایی دیگر نقل مکان می دهند.

وجود فرشتگان نیز مجهز به چیزی است که می توانند، با آن کاری را بکنند که مرغان آن کار را با بال خود انجام می دهند، یعنی ملائکه هم مجهز به جهازی هستند که با آن از آسمان به زمین و از زمین به آسمان می روند، و از هر جایی به هر جایی که مأمور باشد، می روند. قرآن نام آن جهاز را جناح (بال) گذاشته، و این نام گذاری مستلزم آن نیست که بگوییم ملائکه دو بال نظیر بال مرغان دارند، که پوشیده از پر است. بله، این مقدار از لفظ جناح می فهمیم که نتیجه ای را که مرغان از بال های خود می گیرند، ملائکه آن نتیجه را دارند، و اما این که چه طور آن را دارند، از لفظ جناح نمی توان به دست آورد.

جمله «اُولی اَجْنِحَهٍ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ،» صفت ملائکه است و کلمه «مَثْنی» و کلمه «ثُلاث» و کلمه «رُباع» هر سه الفاظی هستند که بر تکرار عدد دلالت دارند، یعنی کلمه «مَثْنی» به معنی دو تا دو تاست، و کلمه «ثُلاث» به معنای سه تا سه تا، و کلمه «رُباع» به معنای چهار تا چهارتا است. کانّه فرموده خداوند بعضی از فرشتگان را دو بال داده و بعضی را سه بال، و بعضی را چهار بال، و جمله «یَزیدُ فِی الْخَلْقِ هر آن چه بخواهد زیاد می کند،» برحسب سیاق خالی از اشاره به این نکته نیست، که بعضی از ملائکه بیش از چهار بال هم دارند.(۲)

طبقه بندی ملائکه مشخصات و اسامی

۱- المیزان ، ج: ۳۳ ص: ۱۱

۲- المیزان ، ج: ۳۳ ص: ۱۱

«جاعِلِ الْمَلئِکَهِ رُسُلاً اُولی اَجْنِحَهٍ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ ! » (۱ / فاطر)

در قرآن کریم مکرر کلمه ملائکه ذکر شده و نام هیچ یک از آنان را نبرده مگر «جبرئیل» و «میکائیل». بقیه ملائکه را با ذکر اوصافشان یاد کرده مانند: «مَلِکُ الْمَوْت»، «کِرامُ الْکاتِبین»، «سَفَرَهٌ کِرامٌ بَرَرَهٌ»، «رَقیب» و «عَتید» و غیر این ها.

از صفات و اعمال ملائکه که خدای سبحان در کلامش و به دنبال کلام خدا احادیث ذکر کرده اند، یکی این است که ملائکه موجوداتی هستند شریف و مکرم، که بین خدای تعالی و این عالم محسوس واسطه هایی هستند، به طوری که هیچ حادثه ای از حوادث و هیچ واقعه ای مهم و یا غیرمهم نیست، مگر آن که ملائکه در آن دخالتی دارند، و یک یا چند فرشته موکل و مأمور آنند. اگر آن حادثه فقط یک جنبه داشته باشد یک فرشته، و اگر چند جنبه داشته باشد چند ملک موکل بر آنند. و دخالتی که دارند تنها و تنها این است که امر الهی را در مجرایش به جریان اندازند، و آن را در مسیرش قرار دهند، هم چنان که قرآن در این باره فرموده: «لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِاَمْرِه یَعْمَلُونَ!» (۲۷ / انبیاء)

دوم صفتی که از ملائکه در قرآن و حدیث آمده این است که در بین ملائکه نافرمانی و عصیان نیست، معلوم می شود، ملائکه نفسیت مستقل ندارند و دارای اراده ای مستقل نیستند، که بتوانند غیر آن چه که خدا اراده کرده، اراده کنند، پس ملائکه در هیچ کاری استقلال ندارند، و هیچ دستوری را که خدا به ایشان تحمیل کند تحریف نمی کنند، و کم و زیادش نمی سازند، هم چنان که فرموده: «لا یَعْصُونَ اللّهَ ما اَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَروُنَ خدا را در آن چه امرشان کند، نافرمانی نمی کنند.» (۶ / تحریم)

صفت سوم این که ملائکه با همه کثرتی که دارند، دارای مراتب مختلفی از نظر بلندی و پایینی دارند، بعضی مافوق بعضی دیگر، جمعی نسبت بمادون خود آمرند، و آن دیگران مأمور و مطیع آنان، و آن که آمر است به امر خدا امر می کند، و حامل امر خدا به سوی مأمورین است و مأمورین هم به دستور خدا مطیع آمرند، در نتیجه ملائکه به هیچ وجه از ناحیه خود اختیاری ندارند، هم چنان که قرآن کریم فرموده: «وَ ما مِنّا اِلاّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ هیچ یک از ما نیست، مگر آن که مقامی معلوم دارد.» (۱۶۴ / صافات) و نیز فرموده: «مُطاعٍ ثَمَّ اَمینٍ مطاعی است که در آن جا امین هم هست.» (۲۱ / تکویر) و نیز فرموده: «قالُوا ماذا قالَ رَبُّکُمْ قالُوا الْحَقَّ پرسیدند پروردگارتان چه گفت؟ گفتند: حق گفت!» (۲۳ / سبأ)

صفت چهارم این که ملائکه از آن جا که هرچه می کنند به امر خدا می کنند، هرگز

شکست نمی خورند، به شهادت این که فرمود: « وَ ما کانَ اللّهُ لِیُعْجِزَهُ مِنْ شَیْ ءٍ فِی السَّمواتِ وَ لا فِی الْاَرْضِ خدا هرگز چنین نبوده که چیزی در آسمان ها و زمین او را عاجز کند!» (۴۴ / فاطر) و از سوی دیگر فرموده: « وَ اللّهُ غالِبٌ عَلی اَمْرِه خدا بر امر خود مسلط است.» (۲۱ / یوسف) و نیز فرموده: « اِنَّ اللّهَ بالِغُ اَمْرِهِ خدا کار خود به انجام خواهد رسانید!» (۳ / طلاق)(۱)

محل سکونت ملائکه و نحوه حرکت آن ها

« ... وَ اَوْحی فی کُلِّ سَماءٍ اَمْرَها وَ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابیحَ وَ حِفْظا...!» (۱۲ / فصلت)

آسمان ها راه هایی هستند برای سلوک امر از ناحیه خدای صاحب عرش، و یا آمد و شد ملائکه ای که حامل امر اویند. هم چنان که آیه: « تَنَزَّلُ الْمَلائِکَهُ وَ الرُّوحُ فیها بِاِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ اَمْرٍ ملائکه و روح در آسمان ها به اذن پروردگارشان هر امری را نازل می کنند!» (۴/قدر) و آیه « فیها یُفْرَقُ کُلُّ اَمْرٍ حَکیمٍ در آن هر امر مقتضی تفصیل داده می شود ! » (۴/دخان) نیز تصریح دارند، به این که امر خدای را ملائکه از آسمان به زمین می آورند.

مراد از اوامر الهی ای که در زمین اجرا می شود، عبارتست از خلقت و پدید آوردن حوادث، که آن حوادث را ملائکه از ناحیه خدای صاحب عرش حمل نموده و در نازل کردنش طرق آسمان را طی می کنند، تا از یک یک آسمان ها عبور داده، و به زمین برسانند.

و به طوری که از آیه شریفه «حَتّی اِذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قالُوا ماذا قالَ رَبُّکُمْ قالُوا الْحَقَّ وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْکَبیرُ ! » (۲۳ / سبأ) استفاده می شود: امر خدای تعالی را ملائکه هر آسمان حمل می کنند و به ملائکه آسمان پائین تر تحویل می دهند. و نیز به طوری که آیه شریفه « وَ کَمْ مِنْ مَلَکٍ فِی السَّمواتِ چه بسیار فرشتگان که در آسمان هایند،» (۲۶ / نجم) و آیه شریفه: «لا یَسَّمَّعُونَ اِلَی الْمَلاَءِ الْاَعْلی وَ یُقْذَفُونَ مِنْ کُلِّ جانِبٍ سخن ملائکه آسمان ها به گوش آنان نمی رسد و اگر بخواهند گوش دهند، از هر طرف تیرباران می شوند،» (۸ / صافات) استفاده می شود، آسمان ها مسکن ملائکه اند.

در نتیجه امر خدا یک نسبت به تک تک آسمان ها دارد، به اعتبار ملائکه ای که در آن ساکنند و نسبتی هم به فرقه فرقه های ملائکه دارد، به اعتبار این که حامل آن امرند، و خداوند امر را به آنان تحمیل کرده، یعنی به ایشان وحی فرموده است.

در نتیجه از آن چه گفته شد، معلوم گردید که معنای آیه «... وَ اَوْحی

۱- المیزان ، ج: ۳۳ ص: ۱۸

فی کُلِّ سَماءٍ اَمْرَها،» (۱۲ / فصلت) این شد که خدای سبحان در هر آسمانی، امر آن آسمان را که منسوب و متعلق به خود آن آسمان است، به اهل آسمان یعنی ملائکه ساکن در آن وحی می کند.(۱)

سرعت حرکت و سرعت عمل ملائکه

«...وَ السّابِحاتِ سَبْحا، فَالسّابِقاتِ سَبْقا، فَالْمُدَبِّراتِ اَمْرا!» (۱ تا ۵ / نازعات)

از ترتیب آیات فوق می فهمیم که تدبیر فرع بر سبق است و سبق فرع بر سبح است و این به ما می فهماند، سنخیتی در معانی منظور نظر آیات سه گانه است، پس مدلول سه آیه این است که ملائکه تدبیر امر می کنند، اما بعد از آن که به سوی آن سبقت جسته باشند، و به سوی آن سبقت می جویند، اما بعد از آن که هنگام نزول به سوی آن سرعت می گیرند، پس نتیجه می گیریم مراد از «سابِحات» و «سابِقات» و «مُدَّبِّرات» همان ملائکه است، به اعتبار نزولشان به سوی تدبیر که مأمور بدان شده اند.

ملائکه با همه اشیاء سروکار دارند، با این که هر چیزی در احاطه اسباب است، و اسباب درباره وجود او و عدمش، بقایش و زوالش و در مختلف احوالش با یکدیگر نزاع دارند، پس آن چه خدای تعالی درباره آن موجود حکم کرده، و آن قضایی که او درباره آن موجود رانده و حتمی کرده، همان قضایی است که فرشته مأمور به تدبیر آن موجود به سوی آن می شتابد و به مسئولیتی که به عهده اش واگذار شده می پردازد، و در پرداختن به آن از دیگران سبقت می گیرد و سببیت سببی را که مطابق آن قضاء الهی است، تمام نموده، و در نتیجه آن چه خدا اراده کرده، واقع می شود.

وقتی منظور از آیات سه گانه اشاره به سرعت گرفتن ملائکه بود، در نازل شدن برای انجام آن چه بدان مأمور شده اند، و سبقت گرفتن به آن، و تدبیر امر آن به ناچار باید دو جمله دیگر یعنی «وَ النّازِعاتِ غَرْقا وَ النّاشِطاتِ...،» را هم حمل کنیم بر انتزاع و خروجشان از موقف خطاب به موقف انجام مأموریت. پس نزع ملائکه به طور غرق عبارتست از این که شروع به نزول به طرف هدف کنند، آن هم نزول به شدت و جدیت، و نشط ملائکه عبارت است از خروجشان از موقفی که دارند به طرف آن هدف، هم چنان که سبح آنان عبارت است از شتافتن و سرعت گرفتن بعد از خروج، و به دنبال آن سبقت گرفته امر آن موجود را به اذن خدا تدبیر می کنند.(۲)

نقش ملائکه در تدبیر امور عالم

۱- المیزان ، ج: ۳۴ ص: ۲۶۹

۲- المیزان ، ج: ۴۰ ص: ۱۶

«...وَ السّابِحاتِ سَبْحا، فَالسّابِقاتِ سَبْقا، فَالْمُدَبِّراتِ اَمْرا!» (۱ تا ۵ / نازعات)

آیات پنج گانه سوگند به پستی است که ملائکه دارند و وضعی که در هنگام انجام مأموریت به خود می گیرند. از آن لحظه ای که شروع به نزول نموده، تا آخرین وضعی که در تدبیر امری از امور عالم ماده به خو می گیرند. و در این آیات اشاره است به نظامی که تدبیر ملکوتی در هنگام حدوث حوادث دارد.

آن چه در این آیات بدان سوگند یادشده، با صفاتی که ملائکه در امتثالشان نسبت به اوامر صادره از ساحت مقدس الهی و مربوط به تدبیر امور عالم ماده به ایشان دارند، و سپس قیامشان به تدبیر امور به اذن خدای تعالی قابل انطباق است.

آیات نامبرده از نظر سیاق شدیدا شبیه به آیات آغاز سوره صافات است، و نیز شباهت بسیار دارد به آیات اول سوره مرسلات، که ملائکه را در امتثال اوامر الهی توصیف می کند. چیزی که هست آن آیات تنها ملائکه وحی را توصیف می کرد، و آیات ابتدای این سوره، مطلق ملائکه را در تدبیر امور عالم توصیف می نماید.

از این که بگذریم در بین این آیات پنج گانه، آن صفتی که در انطباقش با ملائکه روشن تر از دیگران است، صفت « فَالْمُدَبِّراتِ اَمْرا» است که در آن مسأله تدبیر بدون قید و به طور مطلق آمده است، پس مراد از آن تدبیر همه عالم است. و از سوی دیگر مطلق تدبیر هم کار مطلق ملائکه است، پس قهرا مراد از مدبرات مطلق ملائکه خواهد بود.(۱)

نقش ملائکه در حوادث

«... فَالْمُدَبِّراتِ اَمْرا ! » (۱ تا ۵ / نازعات)

خدای تعالی ملائکه را واسطه بین خدا و حوادث دانسته، و به عبارت دیگر ملائکه را اسبابی معرفی کرده که حوادث مستند به آن است. این موضوع منافات با این معنا ندارد که حوادث مستند به اسباب قریب و مادی نیز باشد. برای این که این دو استناد و این دو جور سببیت در طول همند، نه در عرض هم. بدین معنا که سبب قریب، علت پیدایش حادثه است و سبب بعید، علت پیدایش سبب قریب است.

هم چنان که منافات ندارد که در عین این که حوادث را به آنان مستند می کنیم به خدای تعالی هم مستند بسازیم و بگوئیم تنها سبب در عالم خدای تعالی است، و چون

۱- المیزان ، ج: ۴۰ ص: ۱۷

تنها رب عالم اوست، برای این که گفتیم سببیت طولی است نه عرضی، و استناد حوادث به ملائکه چیزی زاید بر استناد آن ها به اسباب طبیعی و قریبش ندارد، و خدای تعالی استناد حوادث به اسباب طبیعی و ظاهری اش را تصدیق کرده، همان طور که استناد آن به ملائکه را قبول دارد.

و هیچ یک از اسباب در قبال خدای تعالی استقلال ندارد، تا رابطه خدای تعالی با مسبب آن سبب قطع باشد، و باعث شود که نتوانیم آن مسبب را مسبب خدای تعالی بدانیم، همان طور که وثنیت (مشرکین) پنداشته و گفته اند: خدای تعالی تدبیر امور عالم را به ملائکه مقرب واگذار کرده، آری توحید قرآنی، استقلال از هر چیز را از هر جهت نفی کرده است. هیچ موجودی نه مالک خودش است، و نه مالک نفع و ضرر و مرگ و حیات و نشور خود.

بنابراین مَثَل موجودات در استنادش به اسباب مترتب یکی بر دیگری، از سبب قریب گرفته تا بعید، و در انتها استنادش به خدای سبحان تا حدودی و به وجهی بعید، مَثَل کتابت است، که انسان آن را با دست خود و با قلم انجام می دهد، و این یک عمل استنادی به قلم و استناد دیگری به دست، و استناد دیگری به انسان دارد که با دست و قلم کتابت را انجام داده، و هرچند سبب مستقل و فاعل حقیقی این عمل خود آدمی است، و لکن این باعث نمی شود که ما نتوانیم آن را به دست و قلم نیز استناد دهیم.(۱)

وظیفه ملائکه در شب قدر

« تَنَزَّلُ الْمَلائِکَهُ وَ الرُّوحُ فیها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ اَمْرٍ!» (۴ / قدر)

سوره قدر، نزول قرآن در شب قدر را بیان می کند، و آن شب را تعظیم نموده، از هزار ماه بالاتر می داند، چون در آن شب ملائکه و روح نازل می شوند.

در کلام خدای تعالی آیه ای که بیان کند، لیله نامبرده چه شبی بوده دیده نمی شود به جز آیه «شَهْرُ رَمَضانَ الَّذی اُنْزِلَ فیهِ الْقُرْآنُ» (۱۸۵ / بقره) که می فرماید: قرآن یک پارچه در ماه رمضان نازل شده و با انضمام آن به آیه موردبحث معلوم می شود، شب قدر یکی از شب های ماه رمضان است، و اما این که کدام یک از شب های آن است در قرآن چیزی که بر آن دلالت کند، نیامده است. در این مورد تنها از اخبار استفاده می شود.

در این سوره آن شبی را که قرآن نازل شده، شب قدر نامیده، و ظاهرا مراد از

۱- المیزان ، ج: ۴۰ ص: ۲۰

قدر تقدیر و اندازه گیری است، پس شب قدر، شب اندازه گیری است و خدای تعالی در آن شب حوادث یک سال را یعنی از آن شب تا شب قدر سال آینده را تقدیر می کند، زندگی و مرگ و رزق و سعادت و شقاوت و چیزهایی دیگر از این قبیل را مقدر می سازد، «فیها یُفْرَقُ کُلُّ اَمْرٍ حَکیمٍ، اَمْرا مِنْ عِنْدِنا اِنّا کُنّا مُرْسِلینَ، رَحْمَةً مِنْ رَبِّکَ در آن شب هر حادثه ای که باید واقع شود، خصوصیاتش مشخص و محدود می گردد، این امری است تخلف ناپذیر، امری است از ناحیه ما که این مائیم فرستنده رحمتی از ناحیه پروردگارت.» (۴ تا ۶ / دخان)

و از این آیه استفاده می شود که شب قدر منحصر در شب نزول قرآن و آن سالی که قرآن در آن شبش نازل شد نیست، بلکه با تکرر سنوات آن شب هم مکرر می شود، پس در هر ماه رمضان از هر سال قمری شب قدری هست، که در آن شب امور سال آینده تا شب قدر سال بعد اندازه گیری و مقدّر می شود.

در سوره موردبحث هم که فرموده: « شب قدر از هزار ماه بهتر است،» و نیز فرموده: «ملائکه در آن شب نازل می شوند،» مؤید این معناست.

در آیه «تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ فیها بِأِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ اَمْرٍ» اگر مراد از امر آن امر الهی باشد که آیه «اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَیْئا اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ،» (۸۲ / یس) تفسیرش کرده، آیه چنین معنا می دهد: «ملائکه و روح در شب قدر به اذن پروردگارشان نازل می شوند، در حالی که نزولشان را ابتداء می کنند و هر امر الهی را صادر می نمایند!» و اگر منظور از امر نامبرده هر امر کونی و حادثه ای باشد که باید واقع گردد، در این صورت آیه چنین معنا می دهد: « ملائکه و روح در آن شب به اذن پروردگارشان نازل می شوند، برای خاطر تدبیر امری از امور عالم».(۱)

مفهوم معارج ملائکه و مقامات آن ها

« مِنَ اللّهِ ذِی الْمَعارِجِ ! » (۳ / معارج)

مفسرین، معارج را به وسیله صعود یعنی نردبام معنا و به مقامات ملکوت که فرشتگان هنگام مراجعه به خدای سبحان به آن عروج می کنند، تفسیر کرده اند. جمله بعد هم که می فرماید: «تَعْرُجُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ اِلَیْهِ فی یَوْمٍ،» معارج را به همین معنا تفسیر کرده، پس خدای سبحان معارجی از ملکوت و مقاماتی از پائین به بالا دارد. که هر مقام بالاتر از مقام پائین تر خود شریف تر است. و ملائکه و روح هریک برحسب قربی که به خدا دارند، در آن مقامات بالا می روند، و این مقامات حقایقی ملکوتی هستند،

۱- المیزان ، ج: ۴۰ ص: ۳۲۲

نه چون مقامات دنیا وهمی و اعتباری.(۱)

مقامات و مأموریت های مختلف ملائکه

«وَالذّارِیاتِ ذَرْوا، فَالْحامِلاتِ وِقْرا، فَالْجارِیاتِ یُسْرا، فَالْمُقَسِّماتِ اَمْرا ! » (۱ تا ۴ / ذاریات)

امر پروردگار صاحب عرش در خلقت و تدبیر امری است واحد، ولی وقتی این امر واحد را ملائکه ای حمل می کنند که پست های مختلف و مأموریت های گونه گون دارند، قهرا همان امر واحد برطبق اختلاف مقامات ایشان تقسیم و تکه تکه می شود، و همچنین این تقسیم ادامه دارد تا به دست فرشتگانی برسد که مأمور پدید آوردن حوادث جزیی عالمند، در آن جا دیگر بیشتر تکه تکه می شود و تکثیر می پذیرد.

جمله «فَالْمُقَسِّماتِ اَمْرا» سوگندی است به ملائکه ای که کارشان این است که به امر پروردگار عمل می کنند، و اوامر خدا را در بین خود به اختلاف مقام هایی که دارند، تقسیم می کنند.(۲)

سلسله مراتب ملائکه در انجام وظایف

«وَالنّازِعاتِ غَرْقا. وَالنّاشِطاتِ نَشْطا. وَالسّابِحاتِ سَبْحا. فَالسّابِقاتِ سَبْقا ! » (۱ تا ۴ / نازعات)

بعضی از ملائکه مقام بلندتری دارند، و امر خدای تعالی را گرفته به پائین تر خود می رسانند، و در تدبیر بعضی امور پائین تر خود را مأمور می کنند، و این در حقیقت توسطی است که دارنده مقام بلندترین، بین خدا و بین پائین تر خود دارد. مثلاً توسطی که ملک الموت در مسأله قبض ارواح دارد، و پائین تر خود را مأمور به آن می کند. خدای تعالی از خود آنان حکایت کرده که گفته اند: «وَ ما مِنّا اِلاّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ هیچ یک از ما نیست مگر آن که مقامی معلوم دارد.» (۱۶۴ / صافات) و نیز فرموده: «مُطاعٍ ثَمَّ اَمینٍ فرمانروائی است امین ! » (۲۱ / تکویر)(۳)

تقدم ملائکه از نظر وظایف و قرب الهی

۱- المیزان ، ج: ۳۹ ص: ۱۲۹

۲- المیزان ، ج: ۳۶ ص: ۲۶۳

۳- المیزان ، ج: ۴۰ ص: ۱۹

«اِذْ قالَتِ الْمَلائِکَهُ یا مَرْیَمُ اِنَّ اللّهَ یُبَشِّرُکِ... ! » (۴۵ تا ۴۷ / آل عمران)

برخی گفته انـد: مراد از ملائـکه «جبرئیل» است، که برای تعظیم به صورت جمع از او تعبیر شـده است. نظیر آن در قصه زکریا علیه السـلام هم هست، در ابتدا «ندا» را به ملائکه نسبت داده و می فرماید: « فَنادَتْهُ الْمَلائِکَهُ،» (۳۹ / آل عمران) سپس آن را به صورت مفرد تعبیر نموده و فرموده است: « قـالَ کَذلِکَ اللّهُ یَفْعَـلُ ما یَشاءُ !» (۴۰ / آل عمران) و بسـا گفته شود که بـا جبرئیل ملائکه دیگری هم همراه بوده و در ندا با او شرکت داشته اند.

و آن چه از تـدبر در آیاتی که در شأن ملائکه وارد شـده، به دست می آیـد، آن است که بین خود ملائکه از نظر قرب به حق، تقـدم و تأخر وجود دارد، و ملک متأخر نسبت به اوامر متقـدم تبعیت کامل دارد، به طوری که فعلش فعل متقدم و قولش عین قول او می باشـد نظیر آن چه ما درباره خود مشاهـده می کنیم، که افعال و قوا و اعضایمان بـدون هیـچ گونه تعددی عینا افعال خود ما می باشد چنان که در عین حال که می گوئیم: چشـمانم دید و گوشـهایم شنید، و با جوارحم به جا آوردم، و با دستانم نوشـتم ؛ می گوئیم: من دیدم، من شـنیدم، من انجام دادم، و من نوشتم، چون فعل گوش یا چشم یا سایر اعضا به همان نحو که به اعضـا نسـبت داده می شود، به خود انسـان نسبت داده خواهـد شـد، همچنـان فعـل متقـدم متبوع از ملائکه، عینا فعل اتباع و پیروان او و قول او هم قول آنـان است. چنـان که در عین حـال، فعل تمامی فعل پروردگار، و قول همه قول او جلّت عظمته می باشد.

خـدای متعـال در یـک جا می فرمایـد: «اَللّهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حینَ مَوْتِها خـداست که وقت مرگ ارواح خلق را می گیرد!» (۴۲ / زمر) و در جـای دیگر می فرمایـد: « قُلْ یَتَوَفّکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ بگو فرشـته مرگ که مأمور قبض روح شـماست، جان شـما را خواهد گرفت!» (۱۱ / سـجده) و در جـای سوم فرمایـد: « حَتّی اِذا جآءَ اَحَـدَکُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُـلُنا تا هنگامی که مرگ یکی از شماها آید، فرستادگان ما قبض روحش نمایند!» (۶۱/انعام)

ملاحظه می کنیـد که چگونه موضوع واحدی را که «قبض روح» باشد، در یک جا نسـبت به خود داده و در جای دیگر نسـبت به ملک الموت، و در جای سوم نسبت به اتباع ملک الموت داده است.

همچنین وحی را که به رسول اکرم صلی الله علیه و آله شده، در یک جا نسبت به

خود داده و می فرمایـد: « اِنّااَوْحَیْنآ اِلَیْکَ ما به تو وحی فرسـتادیم،» (۱۶۳ / نسـاء) و در جـای دیگر به «روح الامین» و «جبرئیل» نسبت داده و می فرماید: « نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْاَمینُ، عَلی قَلْبِکَ آن قرآن را روح الامین به قلبت نازل کرد،» (۱۹۳ و ۱۹۴ / شعراء) و همچنین « قُلْ مَنْ کانَ عَدُوّا لِجِبْریلَ فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ هرکه با جبرئیل دشمن است (به حقیقت با خدا دشمن است) زیرا او به فرمان خـدا قرآن را به قلب تو نازل کرد،» (۹۷ / بقره) و در جای سوم آن را به فرشـتگان وحی نسـبت داده و فرموده: «کَلّا اِنَّها تَـذْکِرَهٌ، فَمَنْ شاءَ ذَکَرَهُ، فی صُـحُفٍ مُکَرَّمَهٍ، مَرْفُوعَهٍ مُطَهَّرَهٍ، بِاَیْدی سَـفَرَهٍ، کِرامٍ بَرَرَهٍ نه، آیات حق برای پند و تذکر است، پس هرکه خواهد پند گیرد، آیات الهی در صفحات مکرمی است که آن صفحات بسی بلندمرتبه و پاکند و به دست سفیران حق و فرشتگان حق سپرده شده، و آنان ملائکه عالی رتبه با حسن و کرامتند!» (۱۱ تا ۱۶ / عبس)

پس از بیانـات بالاـ روشن شـد که بشـارت جبرئیل علیه السـلام در آن باره، عین بشارت ملائکه ای است که در تحت فرمان او هسـتند، که او از بزرگـان ملائکه و از مقربین آنهاست، کما این که درباره اش فرمود: «اِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَریمٍ، ذی قُوَّهٍ عِنْـدَ ذِی الْعَرْشِ مَکینٍ، مُطاعٍ ثَمَّ اَمینٍ!» (۱۹ تا ۲۱ / تکویر)(۱)

ملائکه حامل عرش الهی و احوال و اعمال آن ها

« اَلَّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ...!» (۷ / مؤمن)

خدای سـبحان در این آیه و در هیچ جا از کلام عزیزش معرفی نفرموده که این حاملان عرش چه کسانی هستند، آیا از ملائکه انـد؟ یـا کسـانی دیگر؟ ولی عطـف کردن جمله « وَ مَنْ حَـوْلَهُ،» بر حاملاـن عرش، اِشـعار دارد بر این که حاملاـن عرش هم از ملاـئکه انـد، چون در آیه « وَ تَرَی الْمَلاـئِکَهَ حافّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ ملائکه را می بینی که پیرامون عرش در طوافنـد...،» (۷۵ / زمر) تصریح دارد که طواف کنندگان پیرامون عرش از ملائکه اند، پس نتیجه می گیریم که حاملین عرش نیز از این طایفه اند.

معنای جمله فوق این می شود که: « آن ملائکه ای که حامل عرشـند، عرشـی که تمام اوامر و همه احکام الهی از آن جا صادر می شود، اوامر و احکـامی که تـدبیر امور عـالم می کننـد، و نیز آن ملائکه ای که پیرامون عرشـند، یعنی مقربین از ملائکه می باشند و کارهای زیر را انجام می دهند:

۱ «یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ!» (۷ / مؤمن)

خدا را منزه می دارند، در حالی که این تنزیه شان همراه با ثنای پروردگارشان

۱- المیزان ، ج: ۶ ص: ۸

است، پس ملائکه خدای تعالی را از هر چیز که لایق ساحت قدس او نیست و از آن جمله شریک داشتن در ملک، منزه می دارند، و بر فعل او و تدبیرش ثناخوانی می کنند.

۲ «وَ یُؤْمِنُونَ بِه!» (۷ / مؤمن)

ایمان آوردن ملائکه به خدا با این که حامل عرش ملک و تدبیر خدایند و یا پیرامون آن طواف می کنند، تا اوامر صادره را بگیرند و نیز او را از هر نقصی تنزیه نموده و بر افعالش ثنا می گویند به این معناست که ملائکه به وحدانیت خدا در ربوبیت و الوهیت ایمان دارند، پس ذکر عرش و نسبت دادن تنزیه و تحمید و ایمان به ملائکه خود ردّی است بر مشرکین، که ملائکه مقرب خدا را شرکای خدا در ربوبیت و الوهیت می پنداشتند و آن ها را به جای خدا ارباب خود گرفته و می پرستیدند.

۳ «وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذینَ امَنُوا!» (۷ / مؤمن)

یعنی از خدای سبحان می خواهند تا هرکس را ایمان آورده، بیامرزد:

«رَبَّنا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْ ءٍ رَحْمَهً وَ عِلْما فَاغْفِرْ لِلَّذینَ تابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبیلَکَ وَقِهِمْ عَذابَ الْجَحیم، رَبَّنا وَ اَدْخِلْهُمْ جَنّاتِ عَدْنِ نِ الَّتی وَعَدْتَهُمْ وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ ابائِهِمْ وَ اَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّیّاتِهِمْ اِنَّکَ اَنْتَ الْعَزیزُ الْحَکیمُ، وَقِهِمُ السَّیِّئاتِ وَ مَنْ تَقِ السَّیِّئاتِ یَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ وَ ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظیمُ!» (۷ تا ۹ / مؤمن)(۱)

عبادت ؛ احوال و اعمال خاص ملائکه

عبودیت، اراده و قول و فعل ملائکه

۱- المیزان ، ج: ۳۴ ص: ۱۷۰

«... بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ. لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِاَمْرِه یَعْمَلُونَ!» (۲۶و۲۷/انبیاء)

مراد از «عِبادٌ مُکْرَمین» در آیه فوق ملائکه است. خدای تعالی حال ملائکه را بیان کرده که بندگانی مکرمند. جمله «لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ،» در آیه بعدی بیان کمال عبودیت ملائکه، از حیث آثار، و صفای آن از حیث خواص و نیز چون قبلاً آنان را «عِباد» نامید، در نتیجه مراد از اکرام ملائکه اکرامشان به خاطر همان عبودیت بوده نه به غیر آن، و بنابراین برگشت معنا به این می شود که ملائکه بندگانی هستند دارنده حقیقت معنای بندگی، دلیلش هم این است که آثار عبودیت کامل از عبودیتشان مشاهده می شود و آن این است که هرگز در سخن از خدا سبقت نمی گیرند.

پس مراد از این که ملائکه را «عِباد» خواند، با این که تمامی موجودات دارای شعور، همه «عِباد» و بندگانند، خواست به آنان بفهماند که عبودیتی که دارند، خدا به ایشان کرامت کرده، و این موهبت، عطیه ای است الهی، پس خود را جز بنده نمی بینند، و این نظیر «مُخلِص» بودن برای خداست، که وقتی کسی چنین شد، خدا هم در برابر او را «مُخلَص» برای خود قرار می دهد.

چیزی که هست فرق میان کرامت ملائکه و کرامت بشر، هرچند که در هر دو موهبتی است، این است که این موهبت را به بشر از راه اکتساب می دهند، ولی به ملائکه بدون اکتساب. (دقت فرمائید!)

جمله «لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِاَمْرِه یَعْمَلُونَ،» می رساند فعل ملائکه، تابع امر او و اراده اوست، هم چنان که گفتار ملائکه هم تابع قول خداست، پس ملائکه، هم از جهت فعل و هم از جهت قول، تابع اراده خدا هستند.

به عبارتی دیگر، اراده و عمل ملائکه تابع اراده خداست. چون منظور از قول در آیه شریفه همان اراده خدای تعالی است، پس ملائکه نمی خواهند مگر آن چه را که او می خواهد، و نمی کنند مگر آن چه را او می خواهد، و این کمال بندگی را می رساند، چون عبودیت عبد این اقتضا را دارد که اراده و عمل خود را ملک مولا بداند.

این بود آن چه ظاهر آیه آن را افاده می کند، و البته در صورتی تمام است که مراد از امر ضد و مقابل نهی باشد، آن وقت آیه می فهماند که ملائکه اصلاً معنای نهی را نمی دانند چون شناختن نهی فرع امکان انجام عمل مورد نهی است، و ملائکه هیچ عملی را انجام نمی دهند مگر از امر خدا.

- « ... یَعْلَمُ ما بَیْنَ اَیْدیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ...!» (۲۵۵ / بقره)

اگر خدای تعالی ذوات ملائکه را مکرم داشته و آثار وجودی آنان را ستوده، برای این بوده که به گفتار و کردار آنان آگاه بوده، «یَعْلَمُ ما بَیْنَ اَیْدیهِمْ،» و نیز به اسبابی که به وسیله آن اسباب هستی یافته اند، خبر داشته، و آن اصل و ریشه ای که روی آن ریشه جوانه زده اند آگاه بوده: « وَ ما خَلْفَهُمْ ! »(۱)

نفی غفلت و استکبار از ملائکه

« وَ لِلّهِ یَسْجُدُ ما فِی السَّمواتِ وَ ما فِی الاَرْضِ مِنْ دابَّهٍ وَ الْمَلائِکَهُ وَ هُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ، یَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ!» (۴۹و۵۰/نحل)

در آیات فوق، نخست استکبار را به طور مطلق از ملائکه نفی نموده افاده می کند که چه به حسب ذات و چه به حسب فعل بر خدا استکبار نمی کنند. اما به حسب ذات هرگز از یاد او غافل نمی مانند، و اما به حسب فعل هرگز از عبادت او سرپیچی نمی کنند، و امر او را مخالفت نمی نمایند.

برای بیان این اطلاق و شمول، توضیحی داده و دنبالش فرمود: «یَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ،» و با جمله اول، استکبار به حسب ذات را از ملائکه نفی نموده و با جمله دوم، استکبار به حسب عمل را.

جمله «یَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ،» ترس از خدای را برای ملائکه اثبات می کند، و

۱- المیزان ، ج: ۲۸ ص: ۱۰۸

با در نظر داشتن این که نزد خدای شری و سبب شری وجود ندارد که کسی از شرش بترسد و نزد او جز خیر چیزی نیست، و نیز با در نظر گرفتن این نکته که فرمود: «از پروردگار خود می ترسند،» و نفرمود: « از عذاب پروردگار خود،» چنین می فهمیم که مقصود از این ترس، ترس از خود خداست، هرچند که نزد خدا جز خیر چیزی نباشد، و اگر بگویی وقتی نزد خدا شری سراغ ندارند، چرا از او می ترسند؟ در پاسخ می گوییم: حقیقت ترس عبارت است از تأثر و انکسار و کوچک شدن، و خلاصه پریدن رنگ روی ضعیف در مقابل قوی که با قوّتش ظهور یافته و شناخته شده، و طپش قلب زیردست در قبال زبردست کبیر متعال که با کبریایی اش بر همه چیز قاهر شده، پس ترس ملائکه همین تأثر ذاتی ایشان است، از آن چه از مقام پروردگار خود می بینند و هرگز از یاد او غافل نمی شوند.

مافوق بودن خدای تعالی و قاهر بودنش نسبت به ملائکه سبب مخافت و ترس ایشان است، پس ترس علت دیگری جز مقام خدای عزوجل ندارد مسأله عذاب مطرح نیست، پس خوف، خوف ذاتی است که به تعبیر دیگر نداشتن استکبار ذاتی است.

جمله «یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ،» اشاره است به نداشتن استکبار عملی. وقتی بنده استکبار ذاتی نسبت به خدای تعالی نداشته باشد، استکبار عملی هم قهرا نخواهد داشت. از همین جهت است که در آیه موردبحث درباره ملائکه پس از نفی استکبار ذاتی، استکبار عملی را هم نفی نموده و می فرماید: «خدای سبحان را عصیان نمی کنند، بلکه هرچه دستور دهد، انجام می دهند.»

پس روشن گردید که ملائکه نوعی از مخلوقات خدا هستند که هرگز دچار غفلت از مقام پروردگار خود نمی شوند و غفلت و فراموشی و سهو و نسیان بر آنان عارض نمی گردد، و هیچ شاغلی ایشان را به خود مشغول نمی کند، و جز آن چه خدا اراده می کند، اراده نمی کنند.(۱)

ترس ملائکه از خدا و معصومیت آن ها

« وَ هُمْ مِنْ خَشْیَتِهِ مُشْفِقُونَ...!» (۲۸ / انبیاء)

مقصود از این خشیت، ترس از سخط و عذاب خداست، اما ترسی که توأم با امن از آن باشد، چون ملائکه گناهی ندارند، و اگر بگویی ملائکه با عصمتی که خدا به ایشان

۱- المیزان ، ج: ۲۴ ص: ۱۳۷

داده، دیگر چرا می ترسند؟ می گوییم: عصمتی که به آن افاضه شده، قدرت خدای را تحدید نمی کند، و زمام ملک را از ید او خارج نمی سازد، پس او در هر حال قادر است. و همین نکته است که معنای آیه بعدی را روشن می سازد:

«وَ مَنْ یَقُلْ مِنْهُمْ اِنّی اِلهٌ مِنْ دُونِه فَذلِکَ نَجْزیهِ جَهَنَّمَ کَذلِکَ نَجْزِی الظّالِمینَ!»

یعنی هرکه چنین بگوید، ظالم است و سزایش را جهنم می دهد، چون جهنم سزای ظالم است.(۱)

هماهنگی عبودیت و وظایف در ملائکه

«... فَالْمُدَبِّراتِ اَمْرا ! » (۱ تا ۵ / نازعات)

منافاتی ندارد این که ملائکه واسطه در تدبیر باشند، و از سوی دیگر از کلام خدای تعالی استفاده شود که بعضی از ملائکه و یا همه آنان دائما در حال عبادت و تسبیح و سجده باشند، مانند آیه: «وَ مَنْ عِنْدَهُ لا یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِه وَ لا یَسْتَحْسِرُونَ، یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ لا یَفْتُرُونَ کسانی که نزد وی هستند، از عبادت او نه استکبار می ورزند و نه خسته می شوند و شب و روز او را تسبیح می گویند و سست هم نمی شوند.» (۱۹ و ۲۰ / انبیاء) «اِنَّ الَّذینَ عِنْدَ رَبِّکَ لا یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِه وَ یُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ یَسْجُدُونَ آنان که نزد پروردگار تو هستند از عبادت او استکبار نمی ورزند، و تسبیحش نموده، برایش سجده می کنند.» (۲۰۶ / اعراف)

برای این که ممکن است، ملائکه در حین انجام مأموریت خدای تعالی و تدبیر امور دنیا سجده و تسبیح را هم انجام بدهند، هم چنان که ای بسا این عدم منافات از آیه زیر استشمام بشود: «وَ لِلّهِ یَسْجُدُ ما فِی السَّمواتِ وَ ما فِی الاَرْضِ مِنْ دابَّهٍ وَ الْمَلائِکَهُ وَ هُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ برای خدا سجده می کنند، آن چه در آسمان هاست، و آن چه جنبنده که در زمین است، و نیز ملائکه که از عبادت او استکبار ندارند!» (۴۹ / نحل)(۲)

مالکیت الهی به اعمال و آثار ملائکه

«وَ ما نَتَنَزَّلُ اِلّا بِاَمْرِ رَبِّکَ لَهُ ما بَیْنَ اَیْدینا وَ ما خَلْفَنا وَ ما بَیْنَ ذلِکَ وَ ما کانَ رَبُّکَ نَسِیّا!»

(۶۴ / مریم)

سیاق آیه فوق و آیه بعدی آن شهادت می دهد که کلام در آن کلام فرشته

۱- المیزان ، ج: ۲۸ ص: ۱۱۲

۲- المیزان ، ج: ۴۰ ص: ۲۱

وحی است و اما به وحی قرآنی و از ناحیه خدای سبحان چون نظم آن بدون شک نظمی است قرآنی.

«تَنَزُّل» به معنای نزول به کنـدی و مهلت است. و سیاق نفی و استثناء انحصار را می فهمانـد، و می رساند که ملائکه نازل نمی شود مگر به امری از خـدا، هم چنان که در جای دیگر فرمود: «لا یَعْصُونَ اللّهَ ما اَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ خدای را در آن چه دستورشان می دهد، نافرمانی نمی کنند، و هر امری شوند به جا می آورند.» (۶ / تحریم)

ظاهر این که فرمود: « لَهُ ما بَیْنَ اَیْدینا وَ ما خَلْفَنا وَ ما بَیْنَ ذلِکَ،» این است که آن چه زیر نظر ما و مشرف بر ماست از آن خداست. و ظاهر جمله دوم، یعنی « وَ ما خَلْفَنا،» به قرینه مقابله آن چیزهایی است که از نظر ایشان غایب و مستور است.

بنابراین اگر مراد از جمله «ما بَیْنَ اَیْدینا وَ ما خَلْفَنا وَ ما بَیْنَ ذلِکَ،» مکان بوده باشد، شامل قسمتی از مکان پیش روی ملائکه و مکانی که در آننـد و تمامی مکان پشت سر ایشان می شود و شامل تمام مکان پیش روی آنان نمی شود، همچنین اگر مراد از آن، زمـان بوده باشـد، شامل همه گذشـته و حال، تنها و قسـمتی از آینـده، یعنی آینـده نزدیک می گردد و حال آن که سیاق جمله «لَهُ ما بَیْنَ اَیْدینا وَ ما خَلْفَنا وَ ما بَیْنَ ذلِکَ،» به صراحت احاطه را می رساند.

بنـابراین وجه صـحیح این است که مـا کلمه «مـا بَیْنَ اَیْـدینا،» را بر اعمـال ملائـکه و آثـار متفرعه بر وجود ایشـان حمـل کنیم و بگوییم منظور این است که خـدا آن چه عمـل و اثر از ما سر می زنـد مالک است، مراد از «ما خَلْفَنا،» را اسباب وجود ملائکه بگیریم و بگوییم: مراد از آن، این است که خدا مالک تمامی آن اسباب و مقدماتی است که قبل از هستی ما ردیف کرد و آن اسباب سبب پیدایش ما شـد و جمله «ما بَیْنَ ذلِکَ،» را حمل کنیم بر وجود خود ملائکه که اگر آیه را چنین معنا کنیم، آن وقت آیه شریفه متضـمن بـدیع ترین تعبیرهـا و لطیف ترین بیانـات می شود، که با این معنی احاطه الهی هم محفوظ می مانـد، چون برگشت معنی آیه به این می شود که: خدا مالک وجود ما و مالک متعلقات قبلی و بعدی وجود ماست.(۱)

امکان اطاعت و امکان معصیت در ملائکه

«... وَ فَضَّلْناهُمْ عَلی کَثیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضیلاً!» (۷۰ / اسراء)

خدای تعالی در کتابش ملائکه را ثنا گفته، یک جا فرموده: « بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ. لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِاَمْرِه یَعْمَلُونَ بندگانی بزرگوار که در سخن از او پیشی

۱- المیزان ، ج: ۲۷ ص: ۱۲۴

نگرفته و به امرش عمل می کننـد» (۲۶ و ۲۷ / انبیـاء) و نیز فرموده: «لا یَعْصُونَ اللّهَ ما اَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ از فرمان خـدا سرپیچی نمی کنند و آن چه دستور یا بند عمل می کنند» (۶ / تحریم) به طوری که ملاحظه می کنید، ذوات ایشان را گرامی داشـته، بـدون این که مقیـد به قیـدی کرده باشد و اطاعتشان را و معصیـت نکردنشان را مدح نموده است. (پس معلوم می شود نسبت به هر امری از اوامر خدایی هم قدرت اطاعت دارند و هم قدرت معصیت!)(۱)

عبادت ملائکه و بندگان مقرّب الهی

«وَ مَنْ عِنْدَهُ لا یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِه وَ لا یَسْتَحْسِرُونَ!» (۱۹ / انبیاء)

مراد از این که فرمود: «وَ مَنْ عِنْدَهُ و کسـی که نزد اوست» مخصوصین به موهبت قرب و حضورند که چه بسا منطبق با ملائکه مقرب شود. و این که فرمود: «یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ لا یَفْتُرُونَ شب و روز تسبیح می گویند و خسـته نمی شوند» (۲۰ / انبیاء) به منزله تفسیری است برای جمله «وَ لا یَسْتَحْسِرُونَ.» یعنی آن ها که نزد خدایند دچار خستگی و ماندگی نمی شوند، بلکه شب و روز بدون هیچ سستی، او را تسبیح می گویند! تسبیح در شب و روز کنایه از دوام آن است، یعنی لا ینقطع تسبیح می گویند.

خدای تعالی در این آیه حال بندگان مقرب و ملائکه مکرم خود را بیان می کند، که مستغرق در عبودیت و سرگرم در عبادت اوینـد، هیـچ کـار دیگری آنان را از عبادت او بازنمی دارد و به هیـچ چیز جز عبادت او توجه نمی کننـد، گویا کلام برای بیان خصوصیت ملک و سلطنت خدا که در صدر آیه آمده بود، ریخته شده است.(۲)

شهادت قولی ملائکه

«شَهِدَ اللّهُ اَنَّهُ لا اِلهَ اِلّا هُوَ وَ الْمَلائِکَهُ وَ اوُلُواالْعِلْمِ قائِما بِالْقِسْطِ!»(۱۸/آل عمران)

«شهادت» یعنی تحمل علم و ادای آن.

خـدای متعال که شاهد و گواه عدل است، شـهادت می دهد که: «خدایی جز او نیست،» و شـهادت او هم با کلام شـریفش که عبـارت از «شَـهِدَ اللّهُ اَنَّهُ لا ـ اِلهَ اِلاّ ـ هُوَ،» باشـد صورت گرفته، چنـان که ظـاهر آیه شـریفه هم شـهادت قولی است. بنـابراین آیه موردبحث در

۱- المیزان ، ج: ۲۵ ص: ۲۷۹

۲- المیزان ، ج: ۲۸ ص: ۹۲

اشتمالش بر شهادت خداوند به توحید و وحدانیت خود نظیر آیه شریفه «لکِنِ اللّهُ یَشْهَدُ بِمآ اَنْزَلَ اِلَیْکَ اَنْزَلَهُ بِعِلْمِه وَ الْمَلاآئِکَةُ یَشْـهَدُونَ وَ کَفی بِاللّهِ شَهیدا !» (۱۶۶ / نساء) است. این راجع به شـهادت خداوند، اما شـهادت ملائکه: خداوند متعال در آیات مکیّه ای که پیش از این آیات نازل شـده، خبر می دهـد که ملائکه: «بنـدگان مکرمی هسـتند که آنی نافرمانی خداوند را نمی کنند و به تمام معنا بر طبق فرمان او عمل می کنند و همچنین خدا را تسبیح و ستایش کرده و در تسبیح و ستایش آنان شهادت و گواهی به وحـدانیت خداونـد می باشـد!» چنان که فرمایـد: « بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ. لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِاَمْرِه یَعْمَلُونَ،» و می فرماید: « وَ الْمَلائِکَةُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ ! » (۵ / شوری)

اولوالعلم و صاحبان دانش هم در اثر آن چه از آیات آفاقی و انفسـی دیده اند و در اعماق قلبشان فرو رفته است همین شهادت را می دهنـد. مقصود از «شـهادت» شـهادت قولی است چنان که ظاهر آیه شـریفه هم آن را می رسانـد. و شـهادت فعلی گرچه بالـذات ثابت و عالم وجود از نظام متصـلش گرفته تا هر جزء جزء از اعیان موجودات آن تمامی شاهد وحدانیت اویند لکن در آیه مورد بحث منظور آن قسم از شهادت نیست.(۱)

نحوه دعا کردن ملائکه

«اَلَّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ... یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذینَ امَنُوا... وَقِهِمُ السَّیِّئاتِ وَ مَنْ تَقِ السَّیِّئاتِ یَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ!» (۷ و ۹ / مؤمن)

از این آیات که مشتمل بر دعای ملائکه و درخواست ایشان برای مؤمنین است، دو نکته استفاده می شود:

اول رعایت ادبی است که ملائکه در دعای خود کرده اند و قبل از درخواست حاجت، خدای عزیز را حمد و ثنا گفته و علاوه بر این از اسماء حسنای او اسمایی را که مناسب با درخواستشان بوده، شفیع قرار داده اند.

دوم این که درخواست آمرزش را قبل از درخواست بهشت کرده انـد و این معنا یعنی ذکر آمرزش قبل از ذکر بهشت در کلام خـدای تعالی هرجا که با هم آمـده انـد مکرر آمـده، همین هم با عقل موافق است، برای این که به دست آمـدن اسـتعداد برای درک هر نعمتی با زوال موانع تأمین می شود، یعنی اول باید موانع برطرف گردد، بعد نعمت به دست آید.

ظاهرا آیه موردبحث هم از آیاتی است که دلالت می کند بر این که پاداش روز

۱- المیزان ، ج: ۵ ص: ۲۱۶

قیامت خود اعمال است، هم چنان که کیفر اعمال زشت نیز خود آن اعمال است.

مراد از سیئاتی که ملائکه درخواست حفظ مؤمنین از آن ها را کرده انـد، هراس ها و شدایـدی است که در روز قیامت همه با آن مواجهند، نه عذاب جهنم.(۱)

مفهوم حرف زدن خدا و ملائکه

«... مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّهُ....» (۲۵۳ / بقره)

می دانیم که قول و کلام خـدا با پیامبرش حقیقت معنای قول و کلام را دارد. در مورد قول خدا با ملائکه یا شـیطان و شبیه آن اگر شبیهی داشـته باشـند، به خاطر این که وجودشان از سنخ وجود ما انسان ها نیست، یعنی حیوانی اجتماعی نیستند، و چون ما تکامل تـدریجی و از راه تحصـیل علم ندارنـد، بایـد قول معنایی دیگر داشـته باشد. در ما انسان ها قول عبارت بود از اسـتخدام صوت یـا اشـاره به ضـمیمه قرارداد قبلی، که فطرت انسـانی مـا، و این که حیوانی اجتمـاعی هستیم آن را ایجـاب می کرد و اما ملائکه و جن و شبیه آن دو به طوری که از کلام خدای سبحان برمی آید، چنین وجودی ندارند، پس قطعا سخن گفتن خدا با آنان طوری دیگر است.

از این جـا روشن می شود که سـخن گفتن خود فرشـتگان بـا یکـدیگر، و خود شـیطان هـا بـا یکـدیگر از راه اسـتخدام صـدا و اسـتعمال لغت هائی در برابر معانی نیست و بنابراین وقتی یک فرشته می خواهد، با فرشته ای دیگر سخن بگوید و مقاصد خود را به او بفهماند، و یا شیطانی می خواهد، با شیطان دیگر سخن بگوید، این طور نیست که مانند ما بدنی و سری و در سر دهنی و در دهان زبانی داشته باشد، و آن زبان، صدا را قطعه قطعه نموده از هر چند قطعه اش لفظی در برابر مقصدش درست کند، و شنونده اش هم سری و در سر سوراخی بنام گوش و دارای حس سامعه و در پشت آن دستگاه انتقال صوت به مغز داشته باشد، تا سخنان گوینده را بشنود و این پرواضح است.

اما هرچه باشد، به طور مسـلم در بین این دو نوع مخلوق حقیقت معنای سخن گفتن و شنیدن هست، و اثر قول و مخصوصا فهم معنـای مقصود و ادراک آن را دارد، هرچنـد که قولی چون قول مـا را ندارنـد، و این چنین بین خـدای سـبحان و بین ملائکه و شیطان قول هست، اما نه چون ما، که عبارتست از ایجاد صوت از طرف صاحب قول، و شنیدن آن از طرف مقابل.(۲)

مفهوم آمدن خدا و ملائکه

۱- المیزان ، ج: ۳۴ ص: ۱۷۵

۲- المیزان ، ج: ۴ ص: ۱۹۶

«هَلْ يَنْظُرُونَ اِلاّ اَنْ يَأْتِيَهُمُ اللّهُ فى ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ وَ الْمَلائِكَهُ...؟»

آیا جز این انتظار دارند که خدا با ملائکه در پاره های ابر بیایند و کار از کار بگذرد...؟ (۲۱۰/بقره)

حال چنین اشخاصی که پیروی گام های شیطان را می کنند و موجب پراکنده شدن مؤمنان و گسستن رشته ایشان می شوند، حال کسانی است که انتظار کیفر الهی و قضاوت بر طبق وعده هایی که به ایشان داده شده دارند، گویی منتظرند خدا و فرشتگان بیایند و کار یکسره شود. در حالی که آنان متوجه نیستند یا اعتنایی به هلاکتشان نمی شود و بازگشت کارها به سوی خداست و لذا گریزگاهی از حکم و قضاوت او نخواهد بود.

از کتاب و سنت به طور ضرورت ثابت شده که خداوند متعال به صفات اجسام و خصوصیات ممکنات که ملازم با حدوث و امکان و توأم با نیاز و نقص است، متصف نمی شود. آیه « لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَىْ ءٌ چیزی همانند او نیست،» (۱۱ / شوری) و آیه « وَاللّهُ هُوَ الْغَنِىُّ و خداست بی نیاز،» (۱۵ / فاطر) و آیه « اَللّهُ خالِقُ كُلِّ شَىْ ءٍ خدا آفریننده هرچیز است،» (۶۲ / زمر) هر سه آیه از آیات محکمات است که متشابهات قرآن به آن ها بازمی گردد. بنابراین هر آیه ای که ظاهرش نسبت دادن صفت یا فعل حادثی به خدای تعالی باشد باید با آن ها سنجیده شود و معنایی که با اسماء حسنی و صفات علیای الهی منافات ندارد، از آن ها فهمیده شود.

مثلاً آیاتی که نسبت آمدن به خدا می دهد مانند آیه « وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفّا صَفّا پروردگارت آمد و فرشته صف در صف،» (۲۲ / فجر) و آیه « فَأَتيهُمُ اللّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا پس خدا از جایی که نمی پنداشتند بیامد،» (۲ / حشر) و آیه « فَاَتَى اللّهُ بُنْيانَهُمْ مِنَ الْقَواعِدِ پس خدا ساختمانشان را از پایه ها برآورد!» (۲۶ / نحل) منظور از تمام این ها معنایی است که با ساحت قدس پروردگار سازگار باشد، مانند احاطه و نظیر آن ولو این که از نظر معنا مجازی باشد و بنابراین مراد از «اتیان = آمدن» در آیه مورد بحث، احاطه ذات احدیت است به آنان از نظر قضا در حقشان و اجرای آن.

آمدن، آن طور که ما می فهمیم این است که یک جسم، مسافتی را که بین خود و جسم دیگری دارد، با حرکت و نزدیک شدن به آن بپیماید این معنی هرگاه از خصوصیات مادی تجرید شود و از نقایصی که لازم اجسام است عاری گردد، همان معنای نزدیک شدن موجودی به موجود دیگر و برداشته شدن موانع بین آن ها را افاده می کند. این

معنی را به طور حقیقت و بـدون ارتکاب مجاز می توان به خـدا نسـبت داد. بنابراین معنای آمـدن خدا برای یکسـره کردن کار مردم این است: اموری که بین خدا و ایشان موجود است و مانع از قضاوت الهی می باشد، برداشته شود.

این حقیقتی از حقایق قرآنی است که بحث های اسـتدلالی موفق به کشف آن نشده مگر بعد از سیرهای طولانی، و گذشتن از سخت و سست ها، و پیمودن فراز و نشیب ها و پی بردن به اصیل بودن وجود و تشکیکی بودن حقیقت آن.(۱)

تفاوت جنس ملائکه با جنس شیطان

«... ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لِادَمَ فَسَجَدُوآا اِلاّ اِبْلیسَ...!» (۱۱ / اعراف)

در آیه فوق و همچنین در آیه «فَسَجَدَ الْمَلائِکَهُ کُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ،» (۳۰ / حجر) خدای تعالی خبر می دهد از سجده کردن تمامی فرشـتگان مگر ابلیس، و در آیه «کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّه،» (۵۰ / کهف) علت سـجده نکردن وی را این دانسته که وی از جنس فرشـتگان نبوده، بلکه از طـایفه جن بوده است. از آیه «بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ. لایَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِاَمْرِه یَعْمَلُونَ،» (۲۶ و ۲۷ / انبیاء) هم استفاده می شود که اگر ابلیس از جنس فرشتگان می بود، چنین عصیانی را مرتکب نمی شد.

مفسرین در توجیه این استثنا اختلاف کرده اند که آیا امری که به وی شده بود، همان امر به ملائکه بوده یا آن که ابلیس به امر دیگری مـأمور به سـجده شـده بود. حقیقت مطلب این است که از ظـاهر آیه اسـتفاده می شود که ابلیس بـا ملائکه بوده و هیچ فرقی با آنان نداشـته، او و همه فرشـتگان در مقامی قرار داشـتند که می توان آن را مقام قدس نامید، و امر به سـجده هم متوجه این مقام بوده، نه به یک یک افرادی که در این مقام قرار داشته اند.

بنابراین معلوم می شود، ابلیس قبل از تمردش فرقی با ملائکه نداشـته و پس از تمرد حسابش از آنان جـدا شـده، ملائکه به آن چه مقـام و منزلتشان اقتضا می کرد، باقی ماندنـد و خضوع بنـد گی را از دست ندادنـد و لکن ابلیس بـدبخت از آن مقام ساقط گردیـد، هم چنان که فرمود: «کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّه چون از جنس جن بود نسـبت به امر پروردگارش فسق ورزیـد» (۵۰ / کهف) و زندگانی ای را اختیار کرد که جز خروج از کرامت الهی و اطاعت بندگی چیز دیگری نبود.

خلاصه بحث این شد که ابلیس موجودی است از آفریده های پروردگار که مانند

۱- المیزان ، ج: ۳ ص: ۱۴۴

انسان دارای اراده و شعور بوده و بشر را دعوت به شر نموده و به سوی گناه سوق می دهد. این موجود قبل از این که انسانی به وجود آید، با ملائکه می زیسته و هیچ امتیازی از آنان نداشته است، پس از این که آدم علیه السلام پا به عرصه وجود گذاشت، وی از صف فرشتگان خارج شده برخلاف آنان در راه شر و فساد افتاد، و سرانجام کارش به این جا رسید که تمامی انحراف ها و شقاوت ها و گمراهی ها و [اعمال] باطلی که در بنی نوع بشر به وقوع بپیوندد، همه به یک حساب مستند به وی شود، برعکس ملائکه که هر فردی از افراد بشر به سوی غایت معارف و سرمنزل کمال و مقام قرب پروردگار راه یافته و می یابد، هدایتش به یک حساب مستند به آنهاست.(۱)

تفاوت حرکت ملائکه با سایر جنبندگان

«وَ لِلّهِ یَسْجُدُ ما فِی السَّمواتِ وَ ما فِی الاَرْضِ مِنْ دابَّهٍ وَالْمَلائِکَهُ...!»(۴۹ / نحل)

« دابَّه » به معنای هر چیزی است که تحرک و انتقال از جایی به جایی داشته باشد. عمومیت کلمه « دابَّه »، انسان و جن و هر دو را شامل می شود، چون خدا در کلام خود برای جن نیز دبیب (جنبش) را که برای سایر جنبندگان از انسان و حیوان هست، اثبات می کند. و از این که ملائکه را جداگانه اسم برد، کاملاً می توان فهمید که هرچند ملائکه نیز آمد و شد و حرکت و انتقال از بالا به پایین و به عکس دارند، لکن حرکت آنان از نوع حرکت جنبندگان و انتقال مکانی آنان نیست.

این آیه دلالت دارد بر این که در غیر کره زمین از کرات آسمان نیز جنبندگانی هستند که در آن جا مسکن داشته و زندگی می کنند.(۲)

تفاوت روح ملائکه با روح انسان

«... یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِکَهُ صَفّا...!» (۳۸ / نبأ)

روحی که متعلق به ملائکه است، از افاضه روح به اذن خداست. اگر در مورد روح ملک تعبیر به تأیید و نفخ نفرموده و در مورد انسان این دو تعبیر را آورده، در مورد ملائکه فرموده: «فَاَرْسَلْنا اِلَیْها رُوحَنا،» (۱۷ / مریم) و یا فرموده: «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ،» (۱۰۲ / نحل) و یا فرموده: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمینُ،» (۱۹۳ / شعراء) برای این بود

۱- المیزان ، ج: ۱۵ ص: ۲۹ و ۵۷

۲- المیزان ، ج: ۲۴ ص: ۱۳۴

که ملائکه با همه اختلافی که در مراتب قرب و بعد از خدای تعالی دارند، روح محض اند، و اگر احیانا به صورت جسمی به چشم اشخاصی درمی آیند، تمثلی است که به خود می گیرند، نه این که به راستی جسمی و سروپایی داشته باشند.

به خلاف انسان که روح محض نیست، بلکه موجودی است مرکب از جسمی مرده و روحی زنده، پس در مورد او مناسب همان است که تعبیر به نفخ «دمیدن» بکند، هم چنان که در مورد آدم فرمود: «فَاِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی...!» (۲۹ / نحل)

و همان طور که اختلاف روح در خلقت فرشته و انسان باعث شد تعبیر مختلف شود، و در مورد فرشته به نفخ تعبیر نیاورد هم چنین اختلافی که در اثر روح یعنی حیات هست که از نظر شرافت و خست مراتب مختلفی دارند، باعث شده که تعبیر از تعلق آن مختلف شود، یک جا تعبیر به نفخ کند و در جای دیگر تعبیر به تأیید نماید، و روح را دارای مراتب مختلفی از نظر اختلاف اثرش بداند.(۱)

میزان علم ملائکه به غیب و شهادت

« مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلاّ بِاِذْنِهِ یَعْلَمُ ما بَیْنَ اَیْدیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ لا یُحیطُونَ بِشَیْ ءٍ مِنْ عِلْمِهِ اِلاّ بِما شاءَ...!» (۲۵۵ / بقره)

علم خدا به پشت و روی امر شفیعان کنایه است از نهایت درجه احاطه او به ایشان، پس ایشان نمی توانند در ضمن شفاعتی که به اذن خدا می کنند، کاری که خدا نخواسته و راضی نیست در ملکش صورت بگیرد، انجام دهند. دیگران هم نمی توانند از شفاعت آنان سوء استفاده نموده و در ملک خدای تعالی مداخله کنند و کاری صورت دهند که خدا آن را مقدر نکرده است.

آیات کریمه زیر هم به همین معنا اشاره می کند که می فرماید: « وَ ما نَتَنَزَّلُ اِلاّ بِاَمْرِ رَبِّکَ لَهُ ما بَیْنَ اَیْدینا وَ ما خَلْفَنا وَ ما بَیْنَ ذلِکَ فرشتگان به پیامبر اسلام گفتند: ما جز به امر پروردگارت نازل نمی شویم، پشت و رو و ظاهر و باطن ما از آنِ اوست و پروردگار تو فراموشکار نیست.» (۶۴ / مریم)

« عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ اَحَدا، اِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ... خداست دانای غیب، و غیب خود را برای کسی اظهار نمی کند مگر برای کسانی از رسولانش که شایسته شان بداند. تازه از پیش رو و پشت سر، سیاه زاغشان را چوب می زند و آنان را می پاید تا بداند رسالت های پروردگارشان را ابلاغ کردند، و خدا به آن چه رسولان دارند آگاه است و شمار تمامی موجودات را شمرده دارد!» (۲۶ و ۲۷ / جن)

۱- المیزان ، ج: ۳۹ ص: ۴۴۶

برای این که این آیات احاطه خدا به ملائکه و به انبیاء را بیان می کند تا از انبیاء عملی که او نخواسته سر نزند، و ملائکه جز به امر او نازل نشوند، و انبیاء جز آن چه را که او خواسته ابلاغ نکنند، و بنابراین بیان، مراد از جمله «ما بَیْنَ اَیْدیهِمْ» آن رفتاری است که از ملائکه و انبیاء مشهود و محسوس است، و مراد از جمله «وَ ما خَلْفَهُمْ» چیزهایی است که از انبیاء غایب و بعید است، و حوادثی است که پس از ایشان رخ می دهد، پس بر گشت این دو جمله به همان غیب و شهادت است.(۱)

میزان دسترسی ملائکه به غیب

« عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ اَحَدا، اِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ....» (۲۶ و ۲۷ / جن)

ملائکه آن چه از وحی آسمان که قبل از نزولش حمل می کنند و هم چنین آن چه از عالم ملکوت مشاهده می کنند، نسبت به خود آنان مشهود است، نه غیب، هرچند که برای ما غیب باشد. پس ملائکه را نمی توان مشمول استثناء «اِلاّ» در آیه فوق دانست، هم چنین جمله « فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ اَحَدا،» تنها شامل اهل دنیا می شود، که در روی زمین زندگی می کنند. اگر بنا باشد از سکنه زمین تجاوز کنیم تا شامل ملائکه هم باشد، باید مردگان را هم که امور آخرت را که به نص قرآن غیب این عالم است مشاهده می کنند، مشمول استثنا بدانیم و حال آن که قطعا مشمول نیستند، برای این که اگر مردگان هم مشمول باشند، دیگر حتی یک نفر هم در تحت عموم « فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ اَحَدا،» باقی نمی ماند، چون هر انسان زمینی روزی از دنیا می رود و غیب عالم را می بیند، و در روز قیامت که «یَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النّاسُ،» (۱۰۳ / هود) و نیز «ذلِکَ یَوْمٌ مَشْهُودٌ،» (۱۰۳ / هود) درباره اش فرموده، تمامی مردم یک جا مبعوث می شوند و غیب عالم برای همه مشهود می گردد، پس همان طور که اموات مشمول استثنا نیستند، به خاطر این که عالم اموات غیر این عالم است، هم چنین ملائکه هم مشمول نیستند، برای این که عالمشان غیر این عالم است.(۲)

محدودیت علم ملائکه نسبت به غیب

«وَ عَلَّمَ ادَمَ الاَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَهِ... قالُوا سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لَنا اِلاّ ما عَلَّمْتَنا... اِنّی اَعْلَمُ غَیْبَ السَّمواتِ وَ الاَرْضِ...!» (۳۱ تا ۳۳ / بقره)

کلمه «اَسْماء» جمعی است که افاده عموم می کند و کلمه «کُلَّها» این عمومیت را تأیید کرده است. در نتیجه مراد از آن تمامی اسمایی خواهد بود که ممکن است، نام

۱- المیزان ، ج: ۴ ص: ۲۲۷

۲- المیزان ، ج: ۳۹ ص: ۲۲۴

یک مسمّا واقع بشود.

از سوی دیگر کلمه «عَرَضَهُمْ ایشان را به ملائکه عرضه کرد،» دلالت می کند بر این که هر یک از آن اسماء یعنی مسمّای به آن اسماء، موجودی دارای حیات و علم بوده اند و در عین این که علم و حیات داشته اند، در پس حجاب غیب، یعنی غیب آسمان ها و زمین قرار داشته اند.

اضافه غیب به آسمان ها و زمین، از آن جا که مقام آیه شریفه مقام اظهار تمام قدرت خدای تعالی، و تمامیت احاطه او، و عجز ملائکه و نقص ایشانست، اضافه ملکی است و در نتیجه افاده می کند: که اسماء نامبرده اموری بوده اند که از همه آسمان ها و زمین غایب بوده، و به کلی از محیط کون بیرون بوده اند.

وقتی این جهات را در نظر می گیریم یعنی عمومیت اسماء را، و این که مسمّاهای به آن اسماء دارای زندگی و علم بوده اند، و این که در غیب آسمان ها و زمین قرار داشته اند، آن وقت با کمال وضوح و روشنی همان مطلبی از آیات موردبحث استفاده می شود که آیه « وَ اِنْ مِنْ شَیْ ءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ،» (۲۱ / حجر) درصدد بیان آن است. پس حاصل کلام این شد که این موجودات زنده و عاقلی که خدا بر ملائکه عرضه کرد، موجوداتی عالی و محفوظ نزد خدا بودند، که در پس حجاب های غیب محجوب بودند.

« وَ اَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ ! » آن چه ملائکه اظهار بدارند و آن چه پنهان کنند، دو قسم از غیب نسبی است، یعنی بعضی از غیب های آسمان ها و زمین است، و به همین جهت در مقابل آن جمله « اَعْلَمُ غَیْبَ السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ!» قرار گرفت، تا شامل هر دو قسم غیب، یعنی غیب داخل در عالم ارضی و سماوی و غیب خارج از آن بشود.(۱)

عالم ملکوت

مفهوم ملکوت و طرف ملکوتی اشیاء

۱- المیزان ، ج: ۱ ص: ۲۲۲

« فَسُبْحانَ الَّذی بِیَدِه مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ!» (۸۳ / یس)

مراد از «مَلَکُوت» آن طرف از دو طرف هر چیز است که رو به خداست. چون هر موجودی دو طرف دارد، یکی رو به خدا و یکی دیگر پشت به خدا. ملکوت هر چیز سمت رو به خدای آن چیز است، و ملک، سمت رو به خلق آن. ممکن هم هست بگوییم: ملکوت به معنای هر دو طرف هر موجود است، و آیات زیر هم بر همین معنا حمل می شود: «وَ کَذلِکَ نُرِی اِبْراهیمَ مَلَکُوتَ السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنینَ ما هر دو سوی آسمان ها و زمین را به ابراهیم نشان می دهیم، برای این که چنین و چنان باشد، و نیز برای این که از یقین داران باشد!» (۷۵ / انعام) و آیه « اَوَ لَمْ یَنْظُرُوا فی مَلَکُوتِ السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ چرا به هر دو سوی آسمان ها و زمین نظر نمی کنند.» (۱۸۵ / اعراف) « قُلْ مَنْ بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ بگو آن کیست که هر دو سوی هر چیز را به دست دارد؟» (۸۸ / مؤمنون)

و اگر ملکوت هر چیزی به دست خداست، برای این است که دلالت کند بر این که خدای تعالی مسلط بر هرچیز است و غیرخدا کسی دراین تسلط بهره و سهمی ندارد.(۱)

ملکوت آسمان ها و زمین

۱- المیزان ، ج: ۳۳ ص: ۱۸۶

«اَوَ لَمْ یَنْظُرُوا فی مَلَکُوتِ السَّمواتِ وَ الاَرْضِ...؟» (۱۸۵ / اعراف)

ملکوت در عرف قرآن و به طوری که از آیه « اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَیْئا اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ، فَسُبْحانَ الَّذی بِیَدِه مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ...!» (۸۲ و ۸۳ / یس) استفاده می شود، عبارت است از باطن و آن طرف هر چیز که به سوی پروردگار متعال است، و نظر کردن به این طرف با یقین ملازم است، هم چنان که از آیه « وَ کَذلِکَ نُری اِبْراهیمَ مَلَکُوتَ السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنینَ،» (۷۵ / انعام) این تلازم به خوبی استفاده می شود.

پس غرض از این آیه توبیخ آنان در اعراض و انصراف از وجه ملکوتی اشیاء است که چرا فراموش کردند و در آن نظر نینداختند تا برایشان روشن شود، آن چه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی آن دعوتشان می کند حق است.

و این که فرمود: « وَ ما خَلَقَ اللّهُ مِنْ شَیْ ءٍ !» (۱۸۵ / اعراف) معنای آیه این است که « چرا در خلقت آسمان ها و زمین و هر چیز دیگری از مخلوقات خدا نظر نکردند؟» و باید نظر کنند، اما نه از آن طرف که برابر اشیاء است، و نتیجه تفکر در آن علم به خواص طبیعی آنهاست، بلکه از آن طرف که برابر خداست، و تفکر در آن آدمی را به این نتیجه می رساند که وجود این موجودات مستقل به ذات نیست، بلکه بسته به غیر و محتاج به پروردگاری است که امر هر چیزی را او اراده می کند و آن پروردگار رب العالمین است.(۱)

چگونگی مشاهده ملکوت

«وَ کَذلِکَ نُری اِبْراهیمَ مَلَکُوتَ السَّمواتِ وَالاَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنینَ!» (۷۵/انعام)

معنای آیه این می شود که ما ملکوت آسمان ها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم و همین معنا باعث شد که پی به گمراهی پدر و قوم خود برده و به احتجاج به آنان بپردازد و ما هم پی در پی با همین ارائه ملکوت تأییدش کردیم تا آن که شب فرارسید و چشمش به ستاره افتاد... .

و اما معنای ملکوت آسمان ها و زمین !

باید دانست که ملکوت مانند ملک به معنای قدرت بر تصرف است. چیزی که

۱- المیزان ، ج: ۱۶ ص: ۲۵۹

هست این هیئت تأکیـد در معنا را هم افاده می کند. کلمه مزبور در قرآن نیز به همان معنای لغوی خود استعمال شده، و معنای جداگانه ای ندارد. و لکن مصداق آن در قرآن غیر سایر مصادیق عرفی است، چه ملک و ملکوت که یک نوع سلطنت است، در ما آدمیان یک معنای فرضی و اعتباری است و واقعیت خارجی ندارد، بلکه مسأله احتیاج به اجتماع و احتیاج اجتماع به داشتن نظم در اعمال و افراد و برقرار داشتن امن و عدالت و نیروی اجتماعی ما را وادار به قبول و معتبر شمردن آن کرده است و لذا می بینیم با بیع و هبه و غصب و امثال آن در هر لحظه از شخصی به شخص دیگری منتقل می شود. و این معنای اعتباری و قراردادی را گرچه می توان درباره خدای تعالی هم تصویر کرد، از این راه که حکم به حق در جامعه بشری ملک خداست، هم چنان که خودش هم فرموده: «اِنِ الْحُکْمُ اِلاّ لِلّهِ،» (۵۷ / انعام) و نیز فرمود: «لَهُ الْحَمْدُ فِی الْاُولی وَ الْاخِرَهِ وَ لَهُ الْحُکْمُ – در دنیا و آخرت ستایش او راست و او راست حکم!» (۷۰ / قصص)

و لکن همین ملک اعتباری را اگر به تحلیل عقل ببریم خواهیم دید که در میان حقایق اصل و ریشه غیرقابل زوال و انتقالی دارد، زیرا می بینیم وقتی گفته می شود: «انسان مالک نفس خویش است،» معنایی جز این ندارد که انسان حاکم و مسلط و متصرف در چشم و گوش و سایر قوا و افعال خویش است. به این معنا که اگر گوش من چیزهایی را می شنود، و چشم من چیزهایی را می بیند، و سایر قوایم کارهایی را انجام می دهند، همه به پیروی از اراده و حکم من است نه اراده و حکم دیگران. و این معنا خود حقیقتی است که در تحقق غیرقابل زوال و انتقالش در ما هیچ شبهه و تردیدی نیست.

آری قوا و افعال و سایر آثار انسان همه از تبعات و فروعات وجود او و قائم به ذات اوست، مستقل و بی نیاز از او و قائم به ذات خود نیست. چشم او به اذن او می بیند و گوشش به اذن خود او می شنود، چه اگر او نبود چشمی و دیدنی و گوشی و شنیدنی نبود، اوست که در این قوا مانند پادشاهی که افراد جامعه همه به اذن او کار می کنند حکومت دارد، و هم چنان که اگر پادشاهی نبود که زمام تمامی امور در دست وی گرد آمده، جامعه ای تشکیل نمی یافت، هم چنین اگر نفس انسان نبود قوایش نیز متشکل نمی شد.

و نیز هم چنان که اگر پادشاهی، فردی را از تصرفی جلوگیری کند، نمی تواند سرپیچی نماید و دیگر حکمش در آن تصرف نافذ نیست. هم چنین اگر انسان یکی از قوای خود را از عمل بازبدارد، دیگر آن قوه نمی تواند در آن عمل به کار بیفتد. مالکیت خدای تعالی هم از همین باب است، و نظیر مالکیت انسان نسبت به خانه و اثاث خانه خود اعتباری نیست، بلکه مانند مالکیت آدمی نسبت به قوا و افعالش واقعی و حقیقی

است، زیرا عالم و هرچه در آن است همه فعل خداوند است، و هیچ موجودی از خداوندی که عالم را آفریده و نظام آن را در دست دارد، نه در ذاتش و نه در توابع ذاتش و نه در قوا و نه در افعالش بی نیاز نیست، و در هیچ حال از خود استقلال ندارد، نه در حال انفرادش و نه در حالی که با سایر اجزاء عالم اجتماع و ارتباط داشته و از آن اجتماع و امتزاج این نظام عامی که می بینیم به وجود آمده است.

از آیه شریفه « قُلِ اللّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ!» (۲۶ / آل عمران) و « وَ لِلّهِ مُلْکُ السَّمواتِ وَ الاَرْضِ!» (۱۸۹ / آل عمران) و « تَبارَکَ الَّذی بِیَدِهِ الْمُلْکُ وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدیرٌ، اَلَّذی خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَیوهَ... اَلَّذی خَلَقَ سَبْعَ سَمواتٍ طِباقا ! » (۱ تا ۳ / ملک) هم مالکیت آسمان ها و زمین را تعلیل می کند به این که خداوند آن ها را آفریده، استفاده می شود که اگر خدای تعالی را مالک آسمان ها و زمین دانسته، برای این بوده که وجود و واقعیت آن از خداوند است ؛ و بنابراین باید گفت به همین جهت کسی شریک ملک خدا نیست، و مالکیتش قابل زوال و انتقال و واگذاری به غیر نبوده و معقول نیست کسی او را از مالکیتش عزل نموده و خود به جایش بنشیند.

آیه شریفه « اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَیْئا اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ، فَسُبْحانَ الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ...!» (۸۲ و ۸۳ / یس) نیز به همین معنا تفسیر می شود، چه آیه دومی بیان می کند که ملکوت هر چیزی همان کلمه «کُنْ» است که خدای سبحان می گوید، و گفتن او عین فعل و ایجاد اوست، پس معلوم شد که ملکوت همان وجود اشیاء است از جهت انتسابی که به خدای سبحان داشته و قیامی که به ذات او دارند، و معلوم است که چنین امری قابل شرکت نبوده و ممکن نیست چیز دیگری با خداوند در آن شرکت داشته باشد، و بنابراین نظر در ملکوت اشیاء به طور قطع آدمی را به توحید هدایت می کند هم چنان که فرمود: « اَوَ لَمْ یَنْظُرُوا فی مَلَکُوتِ السَّمواتِ وَ الاَرْضِ وَ ما خَلَقَ اللّهُ مِنْ شَیْ ءٍ آیا نظر نکردند در ملکوت آسمان ها و زمین و آن چه که خداوند آفریده؟» (۸۵ / اعراف) با در نظر گرفتن این مطالب اگر در جمله « وَ کَذلِکَ نُری اِبْراهیمَ مَلَکُوتَ السَّمواتِ وَ الاَرْضِ،» و هم چنین سایر آیات مربوط به آن دقت شود، به خوبی معلوم می شود که مراد از نشان دادن ملکوت آسمان ها و زمین همانا نشان دادن خداست، خود را به ابراهیم از مسیر مشاهده اشیاء، و از جهت استنادی که اشیاء به وی دارند، چه وقتی این استناد قابل شرکت نبود هرکسی که به موجودات عالم نظر کند، بی درنگ حکم می کند به این که هیچ یک از این موجودات مربی دیگران و مدبر نظام جاری در آن ها نیست.

- «وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنینَ!» (۷۵ / انعام)

«یقین» عبارت است از علم صد در صدی که به هیچ وجه شک و تردیدی در آن

رخنه نداشته باشد. و بعید نیست غرض از ارائه ملکوت این بوده که ابراهیم علیه السلام به پایه یقین به آیات خدای برسد به طوری که در جای دیگر فرمود: « وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ اَئِمَّهً یَهْدُونَ بِاَمْرِنا لَمّا صَبَرُوا وَ کانُوا بِایاتِنا یُوقِنُونَ!» همان یقینی که نتیجه اش یقین به اسماء حسنی و صفات علیای خداوند است، و این مرحله همان مرحله ای است که درباره رسیدن پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله به آن پایه فرموده است: «سُبْحانَ الَّذی اَسْری بِعَبْدِه لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الاَقْصَا الَّذی بارَکْنا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ ایاتِنا ! » (۱ / اسراء) و این یقین به آیات پروردگار منتها درجه ای است که انبیاء علیهم السلام در سیر تکاملی خود می توانند، به آن برسند. و اما ذات پروردگار، پس قرآن کریم ساحتش را عالی تر از آن دانسته که ادراکی به آن تعلق گیرد و احاطه کند و وجودش را امری مسلم دانسته است.

قرآن کریم برای علم یقینی به آیات خداوند آثاری برشمرده که یکی از آن آثار این است که پرده حواس از روی حقایق عالم کون کنار رفته و از آن چه در پس پرده محسوسات است، آن مقداری که خدا خواسته باشد ظاهر می شود، و در این باره فرموده است: «کَلاّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقینِ، لَتَرَوُنَّ الْجَحیمَ،» (۵ و ۶ / تکاثر) نیز فرموده: «کَلاّ اِنَّ کِتابَ الاَبْرارِ لَفی عِلِّیّینَ، وَ ما اَدْریکَ ما عِلِّیُّونَ، کِتابٌ مَرْقُومٌ، یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ!» (۱۸ تا ۲۱ / مطففین)(۱)

ملکوت و امر هر موجود

«وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی وَ ما اُوتیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلاّ قَلیلاً!»(۸۵ / اسراء)

امر الهی در هر چیز عبارت است از ملکوت آن چیز و فراموش نشود که ملکوت ابلغ از ملک است، بنابراین برای هر موجودی ملکوتی و امری است آن چنان که فرمود: «اَوَ لَمْ یَنْظُرُوا فی مَلَکُوتِ السَّمواتِ وَ الاَرْضِ؟» (۱۸۵ / اعراف) و نیز فرمود: « تَنَزَّلُ الْمَلائِکَهُ وَ الرُّوحُ فیها بِاِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ اَمْرٍ ! » (۴ / قدر)

پس ازآن چه گذشت، این معنی روشن گردید که امر خدا عبارت از کلمه ایجاد اوست و کلمه ایجاداوهمان فعل مخصوص به اوست بدون این که اسباب کونی و مادی درآن دخالت داشته و با تأثیرات تدریجی خود در آن اثر بگذارد. این همان وجود مافوق نشئه مادی و ظرف زمان است، و روح وجودش از همین باب است یعنی از سنخ امر و ملکوت است.(۲)

حقایق عالم ملکوت و حفظ اسرار آن

۱- المیزان ، ج: ۱۳ ص: ۲۶۷.

۲- المیزان ، ج: ۲۵ ص: ۳۳۵

« اِلّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَهَ فَاَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ!» (۱۰ / صافات)

مفسرین برای این که مسأله استراق سمع شیطان ها در آسمان را تصویر کنند و نیز تصویر کنند که چگونه شیطان ها در این هنگام با شهاب ها تیراندازی می شوند، توجیهاتی ذکر کرده اند، که همه بر این اساس استوار است، که آسمان عبارت است از افلاکی که محیط به زمین هستند، و جماعت هایی از ملائکه در آن افلاک منزل دارند، و آن افلاک در و دیواری دارد، که هیچ چیز نمی تواند وارد آن شود، مگر چیزهایی که از خود آسمان باشد، و این که در آسمان اول، جماعتی از فرشتگان هستند، که شهاب ها به دست گرفته، و در کمین شیطان ها نشسته اند، که هر وقت نزدیک بیایند تا اخبار غیبی آسمان را استراق سمع کنند، با آن شهاب ها بر سر ایشان بکوبند، و دورشان سازند، و این معانی همه از ظاهر آیات و اخبار به ذهن می رسد.

و لکن امروز بطلان این حرف ها به خوبی روشن شده، لاجرم باید توجیه دیگری کرد، و آن توجیه به احتمال ما و خدا داناتر است این است که این بیاناتی که در کلام خدای تعالی دیده می شود، از باب مثال هایی است که به منظور تصویر حقایق خارج از حس زده شده، تا آن چه خارج از حس است به صورت محسوسات در افهام بگنجد: « وَ تِلْکَ الاَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ وَ ما یَعْقِلُها اِلَّا الْعالِمُونَ این ها همه مثال هایی است که ما برای مردم (ظاهربین) می زنیم، و این مثل ها را نمی فهمند مگر مردم عاقل!» (۴۳ / عنکبوت) و این گونه مثل ها در کلام خدای تعالی بسیار است، از قبیل عرش، کرسی، لوح و کتاب.

و بنابراین اساس، مراد از آسمانی که ملائکه در آن منزل دارند، عالمی ملکوتی خواهد بود که افقی عالی تر از افق عالم ملک و محسوس دارد، همان طور که آسمان محسوس ما با اجرامی که در آن هست، عالی تر و بلندتر از زمین ما هستند.

مراد از نزدیک شدن شیطان ها، به آسمان، و استراق سمع کردن، و به دنبالش هدف شهاب ها قرار گرفتن، این است که شیطان ها می خواهند، به عالم فرشتگان نزدیک شوند، و از اسرار خلقت و حوادث آینده سردرآورند، و ملائکه هم ایشان را با نوری از ملکوت که شیطان ها تاب تحمل آن را ندارند، دور می سازند. و یا مراد این است که شیطان ها خود را به حق نزدیک می کنند، تا آن را به تلبیس ها و نیرنگ های خود به صورت باطل جلوه دهند و یا باطل را به تبلیس و نیرنگ به صورت حق درآورند، و ملائکه رشته های ایشان را پنبه می کنند، و حق صریح را هویدا می سازند، تا همه به

تلبیس آن ها پی برده، حق را حق ببینند و باطل را باطل.

و همین که خدای سبحان، داستان استراق سمع شیاطین را و هدف شهاب قرار گرفتنشان را دنبال سوگند به ملائکه وحی و حافظان آن از مداخله شیطان ها ذکر کرده، تا اندازه ای گفتار ما را تأیید می کند، و در عین حال خدا داناتر است.(۱)

مفهوم آسمان های ملکوت و آسمان دنیا

« فَقَضهُنَّ سَبْعَ سَمواتٍ فی یَوْمَیْنِ وَ اَوْحی فی کُلِّ سَماءٍ اَمْرَها وَ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابیحَ...!» (۱۲ / فصلت)

آن چه از ظاهر آیه استفاده می شود:

اول این است که آسمان دنیا از بین آسمان های هفت گانه عبارت است از آن فضایی که این ستارگان بالای سر ما در آن قرار دارند.

دوم این که این آسمان های هفتگانه نامبرده، همه جزو خلقت جسمانی اند، و خلاصه همه در داخل طبیعت و ماده هستند، نه ماورای طبیعت. چیزی که هست این عالم طبیعت هفت طبقه است، که هریک روی دیگری قرار گرفته، و از همه آن ها نزدیک تر به ما، آسمانی است که ستارگان و کواکب در آن جا قرار دارند، و اما آن شش آسمان دیگر، قرآن کریم هیچ حرفی درباره شان نزده، جز این که فرموده: روی هم قرار دارند.

سوم این که منظور از آسمان های هفتگانه، سیّارات آسمان و یا خصوص بعضی از آن ها، از قبیل خورشید و ماه و غیر آن دو نیست.

چهارم این که اگر در آیات و روایات آمده که آسمان ها منزلگاه ملائکه است، و یا ملائکه از آسمان نازل می شوند، و امر خدای تعالی را با خود به زمین می آورند، و یا ملائکه با نامه اعمال بندگان به آسمان بالا می روند، و یا این که آسمان درهایی دارد، که برای کفار باز نمی شود، و یا این که ارزاق از آسمان نازل می شود، و یا مطالبی دیگر غیر این ها، که آیات و روایات متفرق بدان ها اشاره دارد بیش از این دلالت ندارد، که امور نامبرده نوعی تعلق و ارتباط با آسمان ها دارند. اما این که این تعلق و ارتباط نظیر ارتباطی است که مابین هر جسمی با مکان آن جسم می بینیم، بوده باشد، آیات و روایات هیچ دلالتی بر آن ندارد، و نمی تواند هم داشته باشد، چون جسمانیت مستلزم آن است که

۱- المیزان ، ج: ۳۳ ص: ۲۰۰

محکوم به نظام مادی جاری در آن ها باشد، همان طور که عالم جسمانی محکوم به دگرگونی است، محکوم به تبدل و فنا، و سستی است، آن امور هم محکوم به این احکام بشود.

آری امروز این مسأله واضح و ضروری شده که کرات و اجرام آسمانی هرچه و هرجا که باشند، موجودی مادی و عنصری جسمانی هستند، که آن چه از احکام و آثار که در عالم زمینی ما جریان دارد، نظیرش در آن ها جریان دارد، و آن نظامی که در آیات شریفه قرآن برای آسمان و اهل آسمان ثابت شده، و آن اموری که در آن ها جریان می یابد، هیچ شباهتی به این نظام عنصری و محسوس در عالم زمینی ما ندارد، بلکه به کلی منافی با آن است.

پس ملائکه برای خود عالمی دیگر دارند. عالمی است ملکوتی که (نظیر عالم مادی ما) هفت مرتبه دارد، که هر مرتبه اش را آسمانی خوانده اند، و آثار و خواص آن مراتب را آثار و خواص آن آسمان ها خوانده اند، چون از نظر علو مرتبه و احاطه ای که به زمین دارند، شبیه به آسمانند، که آن نیز نسبت به زمین بلند است، و از هر سو زمین را احاطه کرده. و این تشبیه را بدان جهت کرده اند که درکش تا حدی برای ساده دلان آسان شود.(۱)

رابطه انسان و ملائکه

اختلاف وجودی انسان و ملائکه

۱- المیزان ، ج: ۳۴ ص: ۲۷۲

«وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنی ادَمَ وَ... وَ فَضَّلْناهُمْ عَلی کَثیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضیلًا!»(۷۰ / اسراء)

بعید نیست که مراد از « مِمَّنْ خَلَقْنا کسانی که خلق کردیم،» انواع حیوانات دارای شعور و هم چنین جن باشد که قرآن آن را اثبات کرده. آری قرآن کریم انواع حیوانات را هم امت هایی زمینی خوانده، مانند انسان که یک امت زمینی است، و آن ها را به منزله صاحبان عقل شمرده و فرمود: «وَ ما مِنْ دآبَّهٍ فِی الاَرْضِ وَ لا طئِآرٍ یَطیرُ بِجَناحَیْهِ اِلّا اُمَمٌ اَمْثالُکُمْ...،» (۳۸ / انعام) و این احتمال با معنای آیه مناسب تر است، چون می دانیم که غرض از آیه موردبحث بیان آن جهاتی است که خداوند با آن جهات، آدمی را تکریم کرده، و بر بسیاری از موجودات این عالم برتری داده، و این موجودات تا آن جا که ما سراغ داریم حیوان و جن هستند. و اما ملائکه از آن جائی که موجودات مادی و در تحت نظام حاکم بر عالم ماده، قرار ندارند، نمی توانیم آن ها را نیز مشمول آیه بگیریم.

بنابراین معنای آیه این می شود که ما بنی آدم را از بسیاری مخلوقاتمان که حیوان و جن بوده باشند، برتری دادیم. و اما بقیه موجودات که در مقابل کلمه «بسیار» قرار دارند یعنی ملائکه خارج از محل گفتارند، زیرا آن ها موجوداتی نوری و غیرمادی اند، و داخل در نظام جاری در این عالم نیستند. و آیه شریفه هرچند درباره انسان بحث می کند، و لکن از این نظر مورد بحث قرارش داده که یکی از موجودات عالم مادی است که او را به نعمت های نفسی و اضافی تکریم کرده

است.

این آیه نـاظر به کمـال انسـانی از حیث وجود مـادی است، و تکریم و تفضـیلش در مقـایسه بـا سـایر موجودات مـادی است، و بنـابراین ملاـئکه به خـاطر این که از تحت نظـام کونی و مـادی این عالم خارجنـد، از محل کلام بیروننـد، و خلاصه تفضـیل و برتری دادن انسان از بسیاری موجودات تفضیل از غیر ملائکه از موجودات مادی این عالم است، و اما ملائکه اصولاً وجودشان غیر این وجود است، پس آیه هیچ نظری به برتری آدمی از ملائکه ندارد.(۱)

تفاوت کرامت ملائکه و انسان

« وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحمنُ وَلَدا سُبْحانَهُ بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ...!» (۲۶ / انبیاء)

خـدای تعـالی حـال ملاـئکه را در آیه فـوق بیـان کرده که بنـدگانی مکرمنـد. مراد از اکرام ملاـئکه اکرامشـان به خـاطر همـان عبودیت بوده، نه به غیر آن. مراد از این که ملاـئکه را «عِبـاد» خوانـد، بـا این که تمـامی موجودات دارای شـعور، همه «عِباد» و بندگانند، خواست به آنان بفهماند که عبودیتی که دارند، خدا به ایشان کرامت کرده است و این موهبت، عطیه ای است الهی.

فرق میان کرامت ملائکه و کرامت بشر، هرچند که در هر دو موهبتی است، این است که این موهبت را به بشـر از راه اکتساب می دهند، ولی به ملائکه بدون اکتساب.(۲)

برتری انسان بر ملائکه و عوامل آن

«وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنی ادَمَ وَ... وَ فَضَّلْناهُمْ عَلی کَثیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضیلًا!»(۷۰ / اسراء)

مسـلمین اختلاـف دارنـد، در این که از انسـان و ملـک کـدام یـک برترنـد؟ معروف این است که انسـان افضل است و مراد از افضـلیت انسـان نه همه افراد انسان ها است، بلکه افراد مؤمن است، زیرا حتی دو نفر هم اختلاف ندارنـد، در این که پاره ای از افراد انسان از چهارپایان هم پست تر و گمراه ترند.

قوام ذات فرشتگان از قوام ذات انسان افضل و اعمال فرشته خالص تر و

۱- المیزان ، ج: ۲۵ ص: ۲۶۸

۲- المیزان ، ج: ۲۸ ص: ۱۰۹

خدایی تر از اعمال انسان است، اعمال فرشتگان همرنگ ذات آنان و اعمال آدمی همرنگ ذات اوست و کمالی که انسان آن را برای ذات خود هدف قرار داده و در پرتو اطاعت خدا جستجویش می کند، این کمال را ملائکه در ابتدای وجودشان دارا هستند.

البته این هم هست که ممکن است همین انسان که کمال ذاتی خود را به تدریج یا به سرعت و یا به کندی از راه به دست آوردن استعدادهای تازه کسب می کند در اثر آن استعدادهای حاصله به مقامی از قرب و به حدی از کمال برسد که مافوق حدی باشد که ملائکه با نور ذاتی اش در ابتدای وجودش به آن رسیده است. ظاهر کلام خدای تعالی هم این امکان را تأیید می کند.

برای این که در داستان خلق کردن خلیفه برای زمین، برتری انسان را برای ملائکه بیان کرده و فرمود: این موجود در تحمل علم به اسماء قدرتی دارد که شما ندارید، او می تواند علم به تمامی اسماء را تحمل کند، و همین تحمل مقامی است از کمال که مقام تسبیح ملائکه به حمد خدا و تقدیسشان به آن پایه نمی رسد، و مقامی است که باطن انسان را از فساد و سفک دماء پاک می کند و لذا می بینیم که ملائکه به این قانع شدند.

و نیز داستان مأمور شدن ملائکه به سجده کردن بر آدم و این که همه آنان وی را سجده کردند، یادآور شده و می فرماید: «فَسَجَدَ الْمَلائِکَهُ کُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ،» (۳۰ / حجر) سجده ملائکه بر آدم از باب خضوع ایشان در برابر مقام کمال انسانی بوده و آدم جنبه قبله را برای ایشان داشته، وی با وجود خود، انسانیت را در برابر ایشان مجسم نموده بود، این بود آن چه که از ظاهر آیات موردبحث و سایر آیاتی که آوردیم، استفاده می شد.(۱)

خدمت ملائکه در حرکت کمالی انسان

«وَ اِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ اِنّی خالِقٌ بَشَرا... فَاِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ...!» (۲۹ و ۳۰ / حجر)

ملائکه مأمور شده بودند بر نوع بشر سجده کنند، نه بر شخص آدم، و خلاصه خصوصیات فردی آدم دخالتی در این امر نداشته، بلکه خصوصیات نوعی اش باعث این امر شده است. این سجده هم صرفا از باب تشریفات اجتماعی نبوده، نتیجه ای حقیقی و واقعی باعث شده است و آن عبارت است از خضوع به حسب خلقت.

۱- المیزان ، ج: ۲۵ ص: ۲۷۴

پس ملائکه بر حسب غرضی که در خلقتشان بوده، خاضع برای انسانند، آن هم بر حسب غرضی که در خلقت انسان بوده، (یعنی نتیجه خلقت بشر اشرف از نتیجه خلقت ملائکه است،) و ملائکه مسخّر برای بشر و در راه سعادت زندگی اوست و به عبارت دیگر انسان منزلتی از قرب و مرحله ای از کمال دارد که مافوق قرب و کمال ملائکه است.

پس این که می بینیم، همه ملائکه مأمور به سجده بر آدم شدند، می فهمیم همه آنان مسخّر در راه به کمال رساندن سعادت بشرند، و برای فوز و فلاح او کار می کنند، پس ملائکه اسبابی الهی و اعوانی برای انسانند که او را در راه رساندنش به سعادت و کمال یاری می کنند.

این جاست که برای کسانی که متدبّر و فطن باشند، روشن می گردد که امتناع ابلیس از سجده به خاطر استنکافی بود که از خضوع در برابر نوع بشر داشت، و او نمی خواست مانند ملائکه در راه سعادت بشر قدم بردارد و او را در رسیدنش به کمال مطلوبش کمک نماید، ولی ملائکه در این باب اظهار خضوع نمودند.(۱)

سجده ملائکه به انسان در آفرینش

«اِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ اِنّی خالِقٌ بَشَرا مِنْ طینٍ، فَاِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ روُحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ!» (۷۱ و ۷۲ / ص)

این دو آیه کلام خدای تعالی است، که به زمان بگومگوی ملائکه اشاره می کند. جمله «اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرْضِ خَلیفَهً !» (۳۰ / بقره) که خطاب دیگری است از خدا به ملائکه، و جمله « اِنّی خالِقٌ بَشَرا مِنْ طینٍ!» (۷۱ / ص) که آن نیز خطاب خدا به ملائکه است، دو جمله متقارن است، که در یک زمان و یک ظرف واقع شده اند.

- «فَاِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ روُحی، فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ!»

تسویه انسان به معنای تعدیل اعضاء اوست، به این که اعضای بدنی او را با یکدیگر ترکیب و تکمیل کند، تا به صورت انسانی تمام عیار درآید، و دمیدن روح در آن، عبارت است از این که او را موجودی زنده قرار دهد، و اگر روح دمیده شده در انسان را به خود خدای تعالی نسبت داده، و فرموده: « از روح خودم در آن دمیدم!» به منظور شرافت دادن به آن روح است. و جمله «فَقَعُوا» امر است، و این امر نتیجه و فرع تسویه و نفخ روح واقع شده، می فرماید حال که از روح خودم در آن دمیدم، شما ملائکه بر او سجده

۱- المیزان ، ج: ۲۳ ص: ۲۳۲

کنید.

« فَسَجَدَ الْمَلائِکَهُ کُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ، اِلّا اِبْلیسَ...!» (۷۳ و ۷۴ / ص) دلالت این جمله بر این که تمامی فرشتگان برای آدم سجده کردند و احدی از آن تخلف نکرده، روشن است.(۱)

دانش انسان به علم الاسماء و جهل ملائکه

«وَ اِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرْضِ خَلیفَهً... وَ عَلَّمَ ادَمَ الاَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَهِ...!» (۳۰ و ۳۱ / بقره)

ملائکه از کلام خدای تعالی که فرمود: «می خواهم در زمین خلیفه بگذارم!» چنین فهمیده بودند که این عمل باعث وقوع فساد و خونریزی در زمین می شود، چون می دانستند که موجود زمینی به خاطر این که مادی است، باید مرکب از قوایی غضبی و شهوی باشد، و چون زمین دار تزاحم و محدود الجهات است و بقا در آن به حد کمال نمی رسد، مگر با زندگی دسته جمعی و معلوم است که این نحوه زندگی بالاخره به فساد و خونریزی منجر می شود.

در حالی که مقام خلافت همان طور که از نام آن پیداست، تمام نمی شود مگر به این که خلیفه نمایشگر مستخلف باشد و تمامی شئون وجودی و آثار و احکام و تدابیر او را حکایت کند، البته آن شئون و آثار و احکام و تدابیری که به خاطر تأمین آن ها خلیفه و جانشین برای خود معین کرده است.

و این سخن فرشتگان پرسش از امری بوده که نسبت به آن جاهل بوده اند. خواسته اند اشکالی را که در مسأله خلافت یک موجود زمینی به ذهنشان رسیده، حل کنند، نه این که در کار خدای تعالی اعتراض و چون و چرا کرده باشند. به دلیل این اعترافی که خدای تعالی از ایشان حکایت کرده، که دنبال سؤال خود گفته اند: « اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلیمُ الْحَکیمُ تنها دانای علی الاطلاق و حکیم علی الاطلاق تو هستی!» (۳۲ / بقره) چون این جمله با حرف «اِنَّ» آغاز شده، می فهمانند که فرشتگان مفاد جمله را مسلم می دانسته اند.

«اِنّی اَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ وَ عَلَّمَ ادَمَ الاَسْماءَ کُلَّها!» (۳۰ و ۳۱ / بقره)

خدای سبحان در رد پیشنهاد ملائکه، مسأله فساد در زمین و خونریزی در آن را از خلیفه زمینی نفی نکرد و نفرمود که نه، و نیز دعوی ملائکه را مبنی بر این که ما تسبیح و تقدیس تو می کنیم انکار نکرد، بلکه آنان را بر دعوی خود تقریر و تصدیق کرد.

۱- المیزان ، ج: ۳۴ ص: ۳۷

در عوض مطلب دیگری عنوان نمود و آن، این بود که در این میان مصلحتی هست، که ملائکه قادر به ایفای آن نیستند و نمی توانند آن را تحمل کنند، ولی این خلیفه زمینی قادر بر تحمل و ایفای آن می باشد. آری انسان از خدای سبحان کمالاتی را نمایش می دهد، و اسراری را تحمل می کند، که در وسع و طاقت ملائکه نیست.

این مصلحت بسیار ارزنده و بزرگ است، به طوری که مفسده فساد و سفک دماء را جبران می کند. ابتدا در پاسخ ملائکه فرمود: «من می دانم آن چه را که شما نمی دانید!» و در نوبت دوم، به جای آن جواب، این طور جواب می دهد که: «آیا به شما نگفتم من غیب آسمان ها و زمین را بهتر می دانم؟» و مراد از غیب، همان اسماءِ است نه علم آدم به آن اسما. چون ملائکه اصلاً اطلاعی نداشتند، از این که در این میان اسمایی هست، که آنان علم بدان ندارند. ملائکه این را نمی دانستند، نه این که از وجود اسماء اطلاع داشته، و از علم آدم بدان ها بی اطلاع بوده اند، وگرنه جا نداشت خدای تعالی از ایشان از اسماء بپرسد، و این خود روشن است، که سؤال نامبرده به خاطر این بوده که ملائکه از وجود اسماء بی خبر بوده اند.

پس این سیاق به ما می فهماند: که ملائکه ادعای شایستگی برای مقام خلافت کرده، و اذعان کردند به این که آدم این شایستگی را ندارد، و چون لازمه این مقام آن است که خلیفه اسماء را بداند، خدای تعالی از ملائکه از اسماء پرسید، و آن ها اظهار بی اطلاعی کردند، و چون از آدم پرسید، و جواب داد، بدین وسیله لیاقت آدم برای حیازت این مقام و عدم لیاقت فرشتگان ثابت گردید.

نکته دیگر که در این جا هست، این است که خدای سبحان دنبال سؤال خود، این جمله را اضافه فرمود: «اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ اگر راستگو هستید؟» و این جمله اِشعار دارد بر این که ادعای ملائکه ادعای صحیحی نبوده، چون چیزی را ادعا کرده اند که لازمه اش داشتن علم است.

- «وَ عَلَّمَ ادَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها، ثُمَّ عَرَضَهُمْ....» (۳۱ / بقره)

این جمله اِشعار دارد بر این که اسماء نامبرده، و یا مسمّاهای آن ها موجودات زنده و دارای عقل بوده اند که در پس پرده غیب قرار داشته اند، و به همین جهت علم به آن ها غیر آن نحوه علمی است که ما به اسماء موجودات داریم، چون اگر از سنخ علم ما بود، باید بعد از آن که آدم به ملائکه خبر از آن اسماء داد، ملائکه هم مثل آدم دانای به آن اسماء شده باشند، و در داشتن آن علم با او مساوی باشند، برای این که هرچند در این صورت آدم به آنان تعلیم داده، ولی خود آدم هم به تعلیم خدا آن را آموخته بود. پس دیگر نباید آدم اشرف از ملائکه باشد و خدا او را بیشتر گرامی بدارد.

و نیز اگر علم نامبرده از سنخ علم ما بود، نباید ملائکه به صرف این که آدم علم به اسماء دارد، قانع شده باشند و استدلالشان باطل شود. و سخن کوتاه، آن که معلوم می شود آن چه آدم از خدا گرفت و آن علمی که خدای به وی آموخت، غیر آن علمی بود که ملائکه از آدم آموختند. علمی که برای آدم دست داد، حقیقت علم به اسماء بود، که فراگرفتن آن برای آدم ممکن بود، و برای ملائکه ممکن نبود، و آدم اگر مستحق و لایق خلافت خدایی شد به خاطر همین علم به اسماء بود، نه به خاطر خبر دادن از آن وگرنه بعد از خبر داشتن ملائکه هم مانند او باخبر شدند، دیگر جا نداشت که باز هم بگویند ما علمی نداریم: « سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لَنا اِلاّ ما عَلَّمْتَنا...!»

پس، از آن چه گذشت، روشن شد که علم به اسماء آن مسمیّات، باید طوری بوده باشد که از حقایق و اعیان وجودهای آن ها کشف کند، نه صرف نام ها، که اهل هر زبانی برای هر چیزی می گذارند.

پس معلوم شد که آن مسمّیات و نامیده ها که برای آدم معلوم شد، حقایق و موجوداتی خارجی بوده اند، نه چون مفاهیم که ظرف وجودشان تنها ذهن است. و نیز موجوداتی بوده اند که در پس پرده غیب، یعنی غیب آسمان ها و زمین نهان بوده اند، و عالم شدن به آن موجودات غیبی، یعنی آن طوری که هستند، از یک سو تنها برای موجود زمینی ممکن بوده، نه فرشتگان آسمانی و از سوی دیگر آن علم در خلافت الهی دخالت داشته است.

اسماء نامبرده اموری بوده اند که از همه آسمان ها و زمین غایب بوده و به کلی از محیط کون بیرون بوده اند. وقتی عمومیت اسماء را در نظر بگیریم و این که مسمّاهای به آن اسماء دارای زندگی و علم بوده اند، و این که در غیب آسمان ها و زمین قرار داشته اند، آن وقت با کمال وضوح و روشنی همان مطلبی از آیات موردبحث استفاده می شود که آیه زیر درصدد بیان آن است:

«وَ اِنْ مِنْ شَیْ ءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ هیچ چیز نیست مگر آن که نزد ما خزینه های آن هست، و ما از آن خزینه ها نازل نمی کنیم مگر به اندازه معلوم!» (۲۱ / حجر)

این موجودات زنده و عاقلی که خدا بر ملائکه عرضه کرد، موجوداتی عالی و محفوظ نزد خدا بودند، که در پس حجاب های غیب محجوب بودند و خداوند با خیر و برکت آن ها هر اسمی را که نازل کرد، در عالم نازل کرد و هرچه که در آسمان ها و زمین هست از نور و بهای آن ها مشتق شده است، و آن موجودات با این که بسیار و متعددند، در عین حال تعدد عددی ندارند، و این طور نیستند که اشخاص آن ها با هم متفاوت باشند،

بلکه کثرت و تعدد آن ها از باب مرتبه و درجه است، و نزول اسم از ناحیه آن ها نیز به این نحو نزول است.(۱)

خضوع ملائکه در مقابل عالم بشریت

«...ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لِادَمَ...!» (۱۱ / اعراف)

سجده ملائکه برای جمیع بنی نوع بشر و در حقیقت خضوع برای عالم بشریت بوده، و اگر حضرت آدم علیه السلام قبله گاه سجده ملائکه شده، از جهت خصوصیت شخصی اش نبوده، بلکه از این باب بوده که آدم علیه السلام نمونه کامل انسانیت بوده، و در حقیقت از طرف تمام افراد انسان به منزله نماینده بوده است.

قضیه خلافتی که آیات ۳۰ تا ۳۳سوره بقره متعرض آن است، برمی آید که مأمور شدن ملائکه به سجده متفرع بر خلافت مزبور بوده، و خلافت مزبور مختص به آدم علیه السلام نبوده، بلکه در همه افراد بشر جاری است. پس سجده ملائکه هم سجده بر جمیع افراد انسان است.(۲)

خدمات عمومی و خصوصی ملائکه به انسان ها

« نَحْنُ اَوْلِیاؤُکُمْ فِی الْحَیوهِ الدُّنْیا وَ فِی الْاخِرَهِ!» (۳۱ / فصلت)

این که در آیه شریفه فوق ولایت ملائکه را ذکر کرده، نه ولایت خدا را، برای این بوده باشد که بین اولیای خدا و دشمنان او مقابله و مقایسه کند، چون در حق دشمنانش فرموده بود: « وَ قَیَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ!» (۲۵ / فصلت) و در آیه مورد بحث در مقابل آن قرین ها، از قول ملائکه اش می فرماید: «ما اولیای شما هستیم!»

و نتیجه این مقابله آن است که معلوم شود که مراد از ولایت ملائکه برای مؤمنین، تشدید و تأیید مؤمنین است، چون ملائکه مؤید آن هایند که مختص به اهل ولایت خدایند. و امّا ملائکه ای که حارس و نگهبان خلقند، و یا آن هایی که موکل بر ارزاق و اجل های مردم و سایر شئون آن هایند، اختصاصی به مؤمنین ندارند، بلکه مؤمن و کافر برایشان یکسان است.(۳)

رابطه تکوینی ملائکه با سعادت انسان

۱- المیزان ، ج: ۱ ص: ۲۱۹

۲- المیزان ، ج: ۱۵ ص: ۲۶

۳- المیزان ، ج: ۳۴ ص: ۳۰۵

«ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِكَهِ اسْجُدُوا لِادَمَ فَسَجَدُوآ اِلّاَاِبْلیسَ لَمْ یَکُنْ مِنَ السّاجِدینَ!» (۱۱ / اعراف)

امر به سجده در قصه خلقت آدم و همچنین امتثال ملائکه و تمرّد ابلیس و رانده شدنش از بهشت در عین این که امر و امتثال و تمرّد و طرد تشریعی و معمولی بوده، در عین حال از یک جریان تکوینی و روابط حقیقی که بین انسان و ملائکه و انسان و ابلیس هست حکایت می کند، و می فهماند که خلقت ملائکه و جن نسبت به سعادت و شقاوت انسان چنین رابطه ای دارد.

امر پروردگار به این که ملائکه بر آدم سجده کنند، برای احترام آدم و به خاطر قرب منزلتی بود که وی در درگاه پروردگار داشت.

خدای تعالی آدم را با نعمت خلافت و کرامت ولایت، شرافت و منزلتی داد که ملائکه در برابر آن منزلت ناگزیر از خضوع بودند، و اگر ابلیس سر برتافت به خاطر ضدیتی بود که جوهره ذاتش با سعادت انسانی داشت، و لذا هرجا که با انسان برخورد کرده و می کند درصدد تباهی سعادت وی برمی آید، و به محضی که با او مساس پیدا می کند گمراهش می سازد، آری « کُتِبَ عَلَیْهِ اَنَّهُ مَنْ تَوَلّاهُ فَاَنَّهُ یُضِلُّهُ وَ یَهْدیهِ اِلی عَذابِ السَّعیرِ قلم ازلی درباره شیطان چنین نوشته که هرکه با او دوستی کند، او وی را به ضلالت افکنده و به سوی آتش سوزانش راهبر شود!» (۴ / حج)(۱)

ولایت ملائکه

«ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لِادَمَ فَسَجَدُوآا اِلاّاِبْلیسَ لَمْ یَکُنْ مِنَ السّاجِدینَ!»(۱۱ / اعراف)

معنی فریب شیطان خوردن و در تحت ولایت شیطان درآمدن، همین است که گمراه بشود و نداند چه کسی او را گمراه کرده: «اِنَّهُ یَریکُمْ هُوَ وَ قَبیلُهُ مِنْ حَیْثُ لاتَرَوْنَهُمْ اِنّا جَعَلْنَا الشَّیاطینَ اَوْلِیاءَ لِلَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ او و گروه وی به طور مسلم شما را از آن جایی که خودتان احساس نکنید، می بینند. آری، ما شیطان ها را اولیای کسانی قرار دادیم که ایمان نمی آورند!» (۲۷ / اعراف)

قرآن کریم نظیر این ولایتی را که شیطان در گناه و ظلم بر آدمیان دارد، برای ملائکه در اطاعت و عبادت اثبات نموده، می فرماید: « اِنَّ الَّذینَ قالُوا رَبُّنَا اللّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَهُ اَلّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ اَبْشِرُوا بِالْجَنَّهِ الَّتی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ، نَحْنُ اَوْلِیاؤُکُمْ

۱- المیزان ، ج: ۱۵ ص: ۳۴

فِی الْحَیوهِ الدُّنْیا کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست و پای گفته خود هم ایستاده استقامت نمودند، فرشتگان بر آنان نازل شده، نوید می دهند که مترسید و غمگین مباشید، و به بهشتی که خدایتان وعده داده دلخوش باشید (و مطمئن بدانید که) ما در زندگی دنیا اولیای شما هستیم ! » (۳۰ و ۳۱ / سجده)

البته این دو نوع ولایت منافاتی با ولایت مطلقه پروردگار که آیه « لَیْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِیٌّ وَ لا شَفیعٌ !» (۵۱ / انعام) آن را اثبات می کند، ندارد.(۱)

مهلت ملائکه تا آخرین روز زندگی بشر

«قالَ فَاِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرینَ، اِلی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُوم ! » (۳۷ و ۳۸ / حجر)

اگر خدای تعالی ابلیس را علیه بشر تأیید نموده و او را تا وقت معلوم مهلت داده است، خود بشر را هم به وسیله ملائکه تا دنیا باقی است، باقی هستند تأیید فرموده است. و لذا می بینیم در پاسخ ابلیس در آیات فوق نفرموده: «تو مهلت داده شده ای،» بلکه فرمود: «تو از زمره مهلت داده شدگانی،» پس معلوم می شود، غیر ابلیس کسان دیگری هم هستند که تا آخرین روز زندگی بشر زنده اند.

مهلت دادن ابلیس تا روز وقت معلوم از باب تقدیم مرجوح بر راجح و یا ابطال قانون علیت نیست، بلکه از باب آسان ساختن امر امتحان است و لذا می بینیم دو طرفی است و در مقابل ابلیس، ملائکه را هم مهلت داده است.(۲)

دعای ملائکه در پذیرش توبه انسان ها

«اَلَّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ... وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذینَ امَنُوا رَبَّنا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْ ءٍ رَحْمَهً وَ عِلْما فَاغْفِرْ لِلَّذینَ... !» (۷ / مؤمن)

ملائکه حامل عرش از خدای سبحان می خواهند تا هرکس را که ایمان آورده، بیامرزد. جمله فوق حکایت متن استغفار ملائکه است. ملائکه قبل از درخواست خود نخست خدا را به سعه رحمت و علم ستوده اند. و اگر در بین صفات خداوندی، رحمت را نام برده و آن را با علم جفت کردند، بدین جهت بود که خدا با رحمت خود بر هر محتاجی انعام می کند، و با عمل خود احتیاج هر محتاج و مستعد رحمت را

۱- المیزان ، ج: ۱۵ ص: ۵۵

۲- المیزان ، ج: ۲۳ ص: ۲۳۹.

تشخیص می دهد.

«...فَاغْفِرْ لِلَّذینَ تابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبیلَکَ وَقِهِمْ عَذابَ الْجَحیمِ!» (۷ / مؤمن)

این جمله فرع و نتیجه ثنایی است که ملائکه در جمله قبلی کرده، و خدا را به سعه علم و رحمت ستودند. مراد از سبیلی که مؤمنین پیروی آن کردند، همان دینی است که خدا برای آنان تشریع کرده، و آن دین اسلام است، و پیروی دین اسلام عبارت است از این که عمل خود را با آن تطبیق دهند، پس مراد از توبه این است که با ایمان آوردن به طرف خدا برگردند.

و معنای جمله این است که خدایا حال که رحمت و علم تو واسع است، پس کسانی را که با ایمان آوردن به یگانگی تو و با پیروی دین اسلام تو به سوی تو برگشتند، بیامرز، و از عذاب جحیم حفظشان فرما. و این همان غایت و غرض نهایی از مغفرت است.

- «رَبَّنا وَ اَدْخِلْهُمْ جَنّاتِ عَدْنِ نِ الَّتی وَعَدْتَهُمْ...!» (۸ / مؤمن)

در این آیه مجددا ندای (رَبَّنا) را تکرار کردند، تا عطوفت الهی را بیشتر برانگیزند، و مراد از وعده ای که خدای تعالی داده، وعده هایی است که به زبان انبیائش و در کتب آسمانی اش داده است.

- «وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ ابائِهِمْ وَ اَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّیّاتِهِمْ...!» (۸ / مؤمن)

مراد از صلاحیت، صلاحیت برای داخل بهشت شدن است و معنای جمله چنین است: پروردگارا، هرکس از ایشان و پدران و همسران و فرزندان ایشان را که صلاحیت داخل شدن بهشت دارند، داخل بهشت های عدن بفرما.

این نکته از سیاق آیات به خوبی معلوم است که: استغفار ملائکه برای عموم مؤمنین است، و نیز معلوم است که مؤمنین را دو قسمت کردند: یکی آن مؤمنینی که خودشان توبه کرده، و راه خدا را پیروی کردند، که خدا هم وعده جنات عدن به ایشان داده، و قسم دوم آن مؤمنینی که خودشان چنین نبوده اند، و لکن صلاحیت داخل شدن در بهشت را دارند، و ملائکه، قسم اول را متبوع و قسم دوم را تابع آنان خواندند.

از این تقسیم برمی آید، طایفه اول اشخاصی هستند که در ایمان و عمل کاملند، چون مقتضای حقیقت معنای «لِلَّذینَ تابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبیلَکَ،» (۷ / مؤمن) همین است، لذا اول این طایفه را ذکر کردند و از پروردگار خود خواستند تا ایشان را بیامرزد، و وعده بهشت عدنی که به ایشان داده در حقشان منجز فرماید.

و طائفه دوم در مقام و منزلت پایین تر از طائفه اولند، کسانی هستند که ایمان و عمل صالح خود را به حد کمال نرسانده اند، ایمانی ناقص و ضعیف دارند، و عملی زشت،

ولی با طائفه اول منسوبند، یا پدر و یا فرزند و یا همسرانشانند. از خدای تعالی درخواست کرده اند: که این طایفه را هم به طایفه اول و کاملین در ایمان ملحق نموده، در جنات عدن به ایشان برساند، و از بدی ها حفظشان فرماید. « ... اِنَّکَ اَنْتَ الْعَزیزُ الْحَکیمُ، وَقِهِمُ السَّیِّئاتِ وَ مَنْ تَقِ السَّیِّئاتِ یَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ!» (۸ و ۹ / مؤمن)(۱)

دعای ملائکه در تشریع دین انسان ها

«وَالْمَلائِکَةُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الاَرْضِ!» (۵ / شوری)

فرشتگان، خدای را از هرچه که لایق به ساحت قدسش نیست منزه داشته، و او را با شمردن کارهای جمیلش ثنا می گویند، و یکی از چیزهائی که لایق ساحت قدس او نیست، همین است که امر بندگان خود را مهمل گذارد، و آنان را به سوی دینی که خود تشریع می کند، و از راه وحی ابلاغ می فرماید هدایت نکند، با این که این هدایت یکی از کارهایی است که انجامش از ناحیه خدا جمیل و پسندیده است.

و از خدای سبحان درخواست می کنند که اهل زمین را بیامرزد، و معلوم است که حصول این آمرزش سببی دارد که قبلاً باید حاصل شده باشد، و آن سبب عبارت است از پیمودن طریق بندگی، و آن هم احتیاج به هدایت خود خدا دارد. پس برگشت درخواست مغفرت برای اهل زمین به این درخواست است که خدا برای آنان دینی تشریع کند، و آن گاه کسانی را که به آن دین می گروند، بیامرزد. پس معنای جمله موردبحث این می شود: که ملائکه از خدای سبحان درخواست می کنند که برای ساکنین زمین از طریق وحی دینی تشریع کند، و آن گاه به وسیله آن دین ایشان را بیامرزد.

البته معنا ندارد که ملائکه برای همه اهل زمین طلب مغفرت کنند، و از خدا بخواهند حتی مشرکین را که می گفتند «اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَدا» بیامرزد، با این که قبلاً ـ از خود ملائکه حکایت کرده بود که «یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذینَ امَنُوا برای خصوص مؤمنین استغفار می کنند.» (۷ / مؤمن) پس ناگزیر باید بگوییم منظور از طلب مغفرت، طلب وسیله و سبب مغفرت است، و آن همین است که نخست برای اهل زمین دینی تشریع کند، تا سپس متدینین به آن دین را بیامرزد.(۲)

صلوات ملائکه به رسول خدا صلی الله علیه و آله

۱- المیزان ، ج: ۳۴ ص: ۱۷۱

۲- المیزان ، ج: ۳۵ ص: ۱۸

«اِنَ اللّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا صَلُّواعَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْليما!»

(۵۶ / احزاب)

کلمه «صَلوه» در اصل به معنای انعطاف بوده، صَلوه خدا بر پیغمبر به معنای انعطاف او به وی است، به وسیله رحمتش، البته انعطافی مطلق، چون در آیه شریفه صَلوه را مقید به قیدی نکرده است، و همچنین صَلوه ملائکه او بر آن جناب انعطاف ایشان است بر وی، به این که او را تزکیه نموده، و برایش استغفار کنند، صَلوه مؤمنین بر او انعطاف ایشان است، به وسیله درخواست رحمت برای او.

و در این که قبل از امر به مؤمنین که بر او صلوات بفرستید، نخست صَلوه خود و ملائکه خود را ذکر کرد، دلالتی هست بر این که صلوات مؤمنین بر آن جناب پیروی خدای سبحان و متابعت ملائکه اوست.

از طریق شیعه و سنی هم روایت بسیار زیاد رسیده، در این که طریق صلوات فرستادن، مؤمنین بر آن جناب، این است که از خدا بخواهند، بر او و آل او صلوات بفرستند.(۱)

شرایط شفاعت ملائکه

«وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِى السَّمواتِ لاتُغْنى شَفاعَتُهُمْ شَيْئا اِلاّ مِنْ بَعْدِ اَنْ يَأْذَنَ اللّهُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَرْضى!» (۲۶/نجم)

فرق میان «اذن» و «رضا» این است که رضا امری است باطنی، ولی اذن امر ظاهری است و اعلام صاحب اذن است.

این آیه درصدد این است که بفرماید ملائکه از ناحیه خود مالک هیچ شفاعتی نیستند، به طوری که در شفاعت کردن بی نیاز از خدای سبحان باشند، آن طور که بت پرستان معتقدند، چون تمامی امور به دست خداست، پس اگر شفاعتی برای فرشته ای باشد، بعد از آن است که خدا به شفاعتش راضی باشد و اذنش داده باشد. بنابراین مراد از جمله «لِمَنْ يَشاءُ» ملائکه است. و معنای آیه این است که چه بسیار از فرشته در آسمان ها هستند که شفاعتشان هیچ اثری ندارد، مگر بعد از آن که خدای به هریک از ایشان که بخواهد و راضی باشد، اجازه شفاعت داده باشد.

۱- المیزان ، ج: ۳۲ ص: ۲۲۱

به هر حال از این آیه این معنا به طور مسلم برمی آید که، برای ملائکه شفاعتی قایل است. چیزی که هست شفاعت ملائکه را مقید به اذن و رضای خدای سبحان کرده است.(۱)

دانشمندان مورد لعن ملائکه

«اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا وَ ماتُوا وَ هُمْ کُفّارٌ اُولئِکَ عَلَیْهِمْ لَعْنَهُ اللّهِ وَ الْمَلائِکَهِ وَ النّاسِ اَجْمَعینَ!»

(۱۶۱ / بقره)

در آیه موردبحث مراد از «الَّذینَ کَفَرُوا،» کسانی است که حق را تکذیب می کنند و معاند هستند و همان هائی هستند که در آیه قبل فرمود: آن چه را خدا نازل کرده کتمان مجازاتشان کرد، که این خود فرمانی است از خدای سبحان که هر لعنتی که از هر انسان و از هر ملکی سر بزند، متوجه ایشان بشود، بدون هیچ استثنا.

پس این گونه اشخاص سبیل و طریقه شان، طریقه شیطان است که خدا درباره اش فرمود: «وَ اِنَّ عَلَیْکَ اللَّعْنَهَ اِلی یَوْمِ الدّینِ!» (۳۵ / حجر) چون در این جمله خدای تعالی تمامی لعنت ها را متوجه شیطان کرده. معلوم می شود این اشخاص هم (یعنی علمائی که علم خود را کتمان می کنند،) در این لعنت تمام شرکای شیطان، و شیطان های دیگری چون اویند.

و چه قدر لحن این آیه شدید و امر آن عظیم است !

«خالِدینَ فیها،» یعنی این علمای کتمانگر و این شیطان های انسی، در لعنت خدا و ملائکه جاودانند (و جمله عذاب از آن ها تخفیف نمی پذیرد و حتی مهلت هم داده نمی شوند!) که در آن عذاب در جای لعنت آمده، دلالت دارد بر این که لعنت خدا و ملائکه مبدل به عذاب می شود.(۲)

کمال انسان و تبدیل باطن او به ملائکه

«وَ لَوْ نَشاءُ لَجَعَلْنا مِنْکُمْ مَلائِکَهً فِی الاَرْضِ یَخْلُفُونَ!» (۶۰ / زخرف)

ظاهر این آیه شریفه می خواهد این استبعاد را برطرف کند که چگونه ممکن

۱- المیزان ، ج: ۳۷ ص: ۷۸

۲- المیزان ، ج: ۲ ص: ۳۳۶.

است یک فرد بشـر دارای این همه کمالاتی که قرآن درباره عیسـی علیه السـلام نقل می کنـد، بوده باشد؟ بتواند مرغ بیافریند، مرده زنده کند، و در روزهائی که طفل گهواره است با مردم حرف بزند و خوارقی مثال این از خود بروز دهد، و خلاصه مانند ملائکه واسطه فیض در احیا و اماته و رزق و سایر انواع تدبیر باشد، و در عین حال عبد باشد، نه معبود، و مألوه باشد، نه اله.

آری این گونه کمالات در نظر وثنیت مختص به ملائکه، و ملاک الوهیت آن هاست، که بایـد به خاطر داشـتن آن ها پرستیده شونـد، و کوتاه سـخن این که از نظر وثنیت محال است، بشـری پیدا شود که این نوع کمالاتی را که مختص ملائکه، است دارا باشد.

آیه شریفه می خواهد این استبعاد را برطرف ساخته، و بفرماید خدای تعالی می تواند انسان را آن چنان تزکیه کند و باطنش را از لوث گناهـان پـاک سـازد، که بـاطنش بـاطن ملائکه گردد، و ظـاهرش ظـاهر انسـان باشـد و بـا سایر انسان های روی زمین زندگی کند، خودش از انسانی دیگر متولد شود، و انسانی دیگر از او متولد گردد، ولی باطنش باطن ملائکه باشد، و آن چه از ملائکه به ظهور می رسد از او نیز سربزند.

این کـار انقلاب ماهیت نیست، که بگوئی فی نفسه امری است محال، و قابل آن نیست که از خـدا سـربزند، بلکه نوعی تکامل وجودی است، خـدای تعـالی انسـانی را از حـدی از کمـال بیرون آورده، به حـدی بالاـتر از آن می برد که امکان و ثبوتش در جای خود ثابت و مسلم شده است.(۱)

ملائکه، جزئی از اجزای ایمان بشری

«یآ اَیُّهَا الَّذینَ امَنُوآا اِمِنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِه... وَ مَنْ یَکْفُرْ بِاللّهِ وَ مَلاآئِکَتِه وَ کُتُبِه وَ رُسُلِه وَ الْیَوْمِ الْاخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً بَعیدا!» (۱۳۶ / نساء)

این آیه به مـؤمنین امر می کنـد که دو مرتبه ایمـان بیاورنـد. امر به آن است که مؤمنین، ایمـان اجمـالی خود را بر تفاصـیل این حقایق بسط دهند، زیرا این ها معارفی است که هرکدام به دیگری مربوط هستند و مستلزم یکدیگرند.

ایمـان به یکی از این حقایق جز به ایمان به همه آن ها بـدون اسـتثناء، تمام نیست. اگر به پاره ای از این حقایق ایمان آورنـد و پاره ای دیگر را رد کنند، اگر این معنی را ظاهر کنند، کفر و اگر کتمان و اخفا کنند نفاق است.

۱- المیزان ، ج: ۳۵ ص: ۱۸۹

قسمت اول آیه مردم را دعوت می کند که بین همه چیزهائی که در آیه ذکر شده جمع کنند و این دعوت با این ادعاست که اجزای این مجموع به هم مربوطند و از یکدیگر جدا نیستند. معنی قسمت دوم آیه این است که: هرکس به خدا یا ملائکه خدا یا کتب خدا یا رسولان خدا یا روز بازپسین کافر شود، یعنی هرکس به هریک از اجزای ایمان کافر شود به گمراهی دوری افتاده است.

آیات قرآنی ناطق است که کسی که به هریک از آن چه در این آیه ذکر شده به طور جدا جدا کافر باشد، به حقیقت کافر است.(۱)

ضرورت ایمان به ملائکه

«... وَ لکِنَّ الْبِرَّ مَنْ امَنَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الْاخِرِ وَ الْمَلائِکَهِ وَ الْکِتابِ وَ النَّبِیّینَ وَ اتَی الْمالَ....»

(۱۷۷ / بقره)

جمله فوق تعریف ابرار و بیان حقیقت حال ایشان است که هم در مرتبه اعتقاد تعریفشان می کند و هم در مرتبه اعمال و هم اخلاق. درباره اعتقادشان می فرماید: «مَنْ امَنَ بِاللّهِ !» و درباره اعمالشان می فرماید: «اُولئِکَ الَّذینَ صَدَقُوا» و درباره اخلاقشان می فرماید: «وَ اُولئِکَ هُمُ الْمُتَّقُنَ.»

و در تعریف اولی که از ایشان کرده و فرموده: «کسانی هستند که ایمان به خدا و روز جزا و ملائکه و کتاب و انبیا دارند.» و این تعریف شامل تمامی معارف حقه ای است که خدای سبحان، ایمان به آنها را از بندگان خود خواسته است. مراد از ایمان، ایمان کاملی است، که اثرش هرگز از آن جدا نمی شود، و تخلف نمی کند، نه در قلب و نه در جوارح.

در قلب تخلف نمی کند چون صاحب آن دچار شک و اضطراب و یا اعتراض و یا در پیش آمدی ناگوار دچار خشم نمی گردد، و در اخلاق و اعمال هم تخلف نمی کند، (چون وقتی ایمان کامل در دل پیدا شد، اخلاق و اعمال هم اصلاح می شود).(۲)

ایمان و تصدیق ملائکه

«امَنَ الرَّسُولُ بِما اُنْزِلَ اِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ کُلٌّ امَنَ بِاللّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لا نُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ!» (۲۸۵ / بقره)

۱- المیزان ، ج: ۹ ص: ۱۷۵

۲- المیزان ، ج: ۲ ص: ۴۱۴

این قسـمت از آیه ایمـان پیامبر و مؤمنین را تصـدیق می کنـد، و اگر پیامبر را جـدای از مؤمنین ذکر کرده بوده و فرمود: رسول بـدان چه از نـاحیه پروردگارش نازل شـده ایمان دارد، و آنگاه مؤمنین را به آن جناب ملحق کرد، برای این بود که رعایت آن جنـاب را فرموده باشـد. و این عـادت قرآن است، که هر جـا مناسـبتی پیش آیـد، از آن جنـاب احترامی به عمل بیاورد، و او را جدای از دیگران ذکر نموده، سپس دیگران را به او ملحق سازد.

- «کُلٌّ امَنَ بِاللّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ!»

این جمله تفصـیل آن اجمـالی است که جمله قبـل بر آن دلالـت می کرد، چون جمله قبـل اجمالاً می گفت رسول و مؤمنین به آنچه نازل شده ایمان آوردند، و شـرح نمی داد که آنچه نازل شده به چه چیز دعوت می کند. جمله موردبحث شـرح می دهد که کتـاب نازل بر رسول خـدا مردم را به سوی ایمان و تصـدیق همه کتب آسـمانی و همه رسولان و ملائکه خـدا که بنـدگان محترم اوینـد دعوت می کند، هرکس بدان چه بر پیامبر اسـلام نازل شده ایمان داشـته باشد، در حقیقت به صـحیح همه مطالب نامبرده ایمان دارد.(۱)

وظیفه ملائکه در حفظ انسان و اعمال و گفتار او

ملائکه محافظ انسان و اعمال او

۱- المیزان ، ج: ۴ ص: ۴۳۹

« لَهُ مُعَقِّبتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِه يَحْفَظُونَهُ مِنْ اَمْرِ اللّهِ!»

«برای آدمی که به سوی پروردگارش برمی گردد، تعقیب کنندگانی است که از پیش رو و از پشت مراقب اویند.» (۱۱ / رعد)

از مشرب قرآن معلوم و پیداست که آدمی تنها این هیکل جسمانی و این بدن مادی محسوس نیست، بلکه موجودی است مرکب از بدن و نفس و شئون و امتیازات عمده او همه مربوط به نفس اوست، نفس اوست که اراده و شعور دارد، و به خاطر داشتن آن، مورد امر و نهی قرار می گیرد. هر چند نفس بدون بدن کاری نمی کند و لکن بدن کاری نمی کند و لکن بدن جنبه آلت و ابزاری را دارد که نفس برای رسیدن به مقاصد و هدفهای خود آن را بکار می زند .

بنابر این جمله « مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِه» توسعه می یابد، هم امور مادی و جسمانی را شامل می شود، و هم امور روحی را، پس همه اجسام و جسمانیاتی که در طول حیات انسان به جسم او احاطه دارد، بعضی از آن ها در پیش سر او واقع شده اند، و همچنین جمیع مراحل نفسانی که آدمی در مسیرش به سوی پروردگارش می پیماید، و جمیع احوال روحی که به خود می گیرد، و قرب و بعدها و سعادت و شقاوتها و اعمال صالح و طالح و ثواب و عقابهائی که برای خود ذخیره می کند، همه آنها یا در پشت سر انسان قرار دارند، و یا در پیش رویش .

و این معقباتی که خداوند از آن ها خبر داده در اینگونه امور از نظر ارتباطش به انسانها دخل و تصرفهائی دارند،و این انسان که خداوند او را توصیف کرده به این که مالک نفع و ضرر و مرگ و حیات و بعث و نشور خود نیست و قدرت بر حفظ هیچیک از خود و

آثار خود را چه آن ها که حاضرند و چه آنها که غایبند ندارد، و این خدای سبحان است که او و آثار حاضر و غائب او را حفظ می کند، و در عین این که فرموده: «اللّهُ حَفیظٌ عَلَیْهِمْ خداوند بر ایشان حافظ است!» (۶ / شوری) و نیز فرموده: «وَ رَبُّکَ عَلی کُلِّ شَیءٍ حَفیظٌ و پروردگارت بر هر چیزی نگهبان است!» (۲۱ / سبأ) در عین حال وسائطی را هم در این حفظ کردن اثبات نموده، می فرماید: «وَ اِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظین به درستی بر شما نگهبانانی هست!» (۱۰ / انفطار)

پس اگر خدای تعالی آثار حاضر و غائب انسانی را به وسیله این وسائط که گاهی آن ها را «حافظین» نامیده و گاهی «معقبات» خوانده، حفظ نمی فرمود، هر آینه فنا و نابودی از هر جهت آن ها را احاطه نموده، هلاکت از پیش رو و پشت سر به سویش می شتافت. چیزی که هست همان طور که حفظ آن ها به امری از ناحیه خداست هم چنین فنای آن و فساد و هلاکتش به امر خداست .

و اگر ملائکه عملی می کنند، آن نیز به امر خداست. از همین جا معلوم می شود که این معقبات (نگهبانان) همان طور که آن چه حفظ می کنند به امر خدا می کنند، هم چنین از امر خدا حفظ می کنند، چون فنا و هلاکت و فساد هم امر خداست، همانطور که بقا و استقامت و صحت به امر خداست، پس هیچ مرکب جسمانی و مادی دوام نمی یابد مگر به امر خدا، و هیچ یک از آن ها ترکیبش انحلال و فساد نمی یابد، مگر به امر خدا. در معنویات هم حالت روحی و یا عمل و یا اثر علمی دوام نمی یابد مگر به امر خدا، و هیچ یک از آنها دچار حبط و زوال و فساد نمی شوند مگر باز به امر خدا. آری امر همه اش از خداست و همه اش به سوی خدا برگشت دارد .

آیه شریفه به طوری که سیاق می رساند و خدا داناتر است این معنا را افاده می کند که برای هر فردی از افراد به هر حال که بوده باشند معقب هایی هستند، که ایشان را در مسیری که به سوی خداوند دارند تعقیب نموده، و از پیش رو و از پشت سر در حال حاضر و درگذشته به امر خدا حفظشان می کنند، و نمی گذارند حالشان به هلاکت و فساد و یا شقاوت که خود امر دیگر خداست متغیر شود، و این امر دیگر که حال را تغییر می دهد وقتی اثر خود را می کند که مردم خود را تغییر دهند، در این هنگام است که خدا هم آنچه از نعمت که به ایشان داده تغییر می دهد، و بدی را برایشان می خواهد، و وقتی بدی را برای مردمی خواست دیگر جلوگیری از آن نیست.

این که خدا حافظ است و او ملائکه ای دارد که متصدی حفظ بندگانند، خود یک حقیقت قرآنی است.(۱)

ملائکه محافظ عمل و نیت انسان

۱- المیزان ج: ۲۲، ص: ۱۹۵

«اِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمّا عَلَيْها حافِظٌ!» (۴ / طارق)

معنـای آیه این است که هیـچ نفسـی نیست، الاّـ این که نگهبـانی بر او موکـل است؛ و مراد از موکل شـدن نگهبانی برای حفظ نفس این است که فرشـتگانی اعمال خوب و بد هرکسی را می نویسد، و به همان نیت و نحوه ای که صادر شده می نویسد، تا بر طبق آن در قیامت حساب و جزا داده شونـد، پس منظور از حافظ فرشـته و منظور از محفوظ، عمل آدمی است. هم چنان که در جـای دیگر فرموده: «و به درستی که بر هر یـک از شـما حافظـانی موکلنـد، حافظانی بزرگوار و نویسـنده، آنچه شـما انجام دهید می دانند.»

و بعیـد نیست که مراد از حفـظ نفس حفـظ خـود نفس و اعمـال آن باشـد و منظـور از حافـظ جنس آن بـوده باشـد که در این صورت چنین افاده می کنـد که جان های انسان ها بعـد از مردن نیز محفوظ است، و با مردن نابود و فاسـد نمی شود، تا روزی که خـدای سـبحان بـدن ها را دوباره زنـده کنـد، در آن روز جان ها به کالبدها برگشـته، دوباره انسان به عینه و شـخصه همان انسان دنیا خواهـد شد، آن گاه طبق آن چه اعمالش اقتضا دارد جزا داده خواهد شد، چون اعمال او نیز نزد خدا محفوظ است، چه خیرش و چه شرش .

بسیاری از آیـات قرآن که دلالـت بر حفـظ اشیاء دارد این نظریه را تأییـد می کنـد،ماننـد: «بگـو ملـک المـوتی که موکـل بر شمـاست، شـما را تحویـل می گیرد.» و «خـداست کـه جانهـا را در حیـن مرگش می گیرد، و جانهـایی را که هنـوز نمرده و به خواب می رود می گیرد، اگر اجلش رسیده باشد دیگر به بدنش برنمی گردد، و نزد خود نگه می دارد.»

ظـاهر آیه ای که در سوره انفطار بود و می گفت وظیفه ملائکه حافظ، حفظ نامه های اعمال است، با این نظریه منافات نـدارد، برای اینکه حفظ جان هاهم مصداقی از نوشـتن نامه است، همچنانکه از آیه:«اِنّا كُنّا نَسْـتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ!» (۲۹ / جاثیه) این معنا استفاده می شود.(۱)

ملائکه نویسنده و تشخیص کیفیت اعمال

«وَ اِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ كِراما كاتِبِينَ يَعْلَمُونَ ماتَفْعَلُونَ!» (۱۰تا۱۲ / انفطار)

این آیه شریفه اشاره دارد به این که اعمال انسان غیر از طریق یادآوری خود

۱- المیزان ج: ۴۰، ص: ۱۷۱

صاحب عمل از طریقی دیگر محفوظ است، و آن محفوظ بودن اعمال با نوشتن ملائکه نویسنده اعمال است، که در طول زندگی هر انسانی موکل بر اوست، و بر معیار آن اعمال پاداش و کیفر می بیند، هم چنان که فرمود: « وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيمَةِ كِتابا يَلْقيهُ مَنْشُورا. اِقْرَا كِتابَكَ كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسيبا روز قیامت برایش نامه ای بیرون می آوریم که آن را گشوده می بیند به او گفته می شود کتابت را بخوان که در امروز خودت برای حسابرسی علیه خودت کافی هستی.» (۱۳و۱۴/ اسراء)

«اِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظينَ!»

یعنی از ناحیه ما حافظانی موکل بر شما هستند که اعمال شما را با نوشتن حفظ می کنند.این آن معنائی است که سیاق افاده اش می کند .

« كِراما كاتِبينَ!»

حافظانی که دارای کرامت و عزتی نزد خدای تعالی اند، و این توصیف یعنی توصیف ملائکه به کرامت در قرآن کریم مکرر آمده، و بعید نیست که با کمک سیاق بگوییم: مراد از این است که فرشتگان به حسب خلقت موجوداتی مصون از گناه و معصیتند، و مفطور بر عصمت، مؤید این احتمال آیه شریفه « بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ. لايَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِاَمْرِه يَعْمَلُونَ،» (۲۶ و ۲۷ / انبیاء)است که دلالت بر این دارد که ملائکه اراده نمی کنند، مگر آنچه را خدا اراده کرده باشد و انجام نمی دهند مگر آنچه که او دستور داده باشد، و همچنین آیه «کرام برره!»

و مراد از کتاب در کلمه «کاتبین» نوشتن اعمال است، به شهادت این که می فرماید: «يَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ،» (۱۲ / انفطار) و « اِنّا كُنّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ،» (۲۹ / جاثیه)

«يَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ!»

در این جمله می خواهد بفرماید: فرشتگان در تشخیص اعمال نیک از بد شما و تمیز حسنه آن دچار اشتباه نمی شوند، پس این ملائکه را منزه از خطا می دارد، همچنانکه آیه قبلی آنان را منزه از گناه می داشت، بنابر این ملائکه به افعال بشر با همه جزئیات و صفات آن احاطه دارند، و آن را همان طور که هست حفظ می کنند .

در این آیات عدّه این ملائکه که مأمور نوشتن اعمال انسانند معین نشده، بله در آیه زیر که می فرماید: «اِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعيدٌ،» (۱۷ / ق) استفاده می شود که برای هر یک انسان دو نفر از آن ملائکه موکلند، یکی از راست و یکی از چپ .

در تفسیر آیه «اِنَّ قُرْانَ الْفَجْرِ کانَ مَشْهُودا،» (۷۸ / اسراء) اخبار رسیده دلالت دارد بر اینکه نویسندگان اعمال هر روز بعد از غروب خورشید بالا می روند و نویسندگان دیگری نازل می شوند و اعمال شب را می نویسند تا صبح شود، و بعد از طلوع فجر صعود نموده مجددا ملائکه روز نازل می شوند. در روایات آمده که فرشته طرف راست مأمور نوشتن حسنات و طرف چپ مأمور نوشتن گناهان است .

در آیه مورد بحث که می فرماید:«یَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ،» دلالتی بر این معناست که نویسندگان دانای به نیات نیز هستند، چون می فرماید: آن چه انسان ها می کنند می دانند. و معلوم است که بدون علم به نیات نمی توانند به خصوصیات افعال و عناوین آن، و اینکه خیر است یا شرّ علم پیدا کنند. پس معلوم می شود ملائکه دانای به نیات نیز هستند .(۱)

دو ملک مسئول ثبت و حفظ اعمال

«اِذْ یَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیانِ عَنِ الْیَمینِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعیدٌ.» (۱۷ / ق)

مراد از «مُتَلَقِّیانِ» به طوری که از سیاق استفاده می شود دو فرشته ای است که موکل بر انسانند و عمل او را تحویل گرفته و آنرا با نوشتن حفظ می کنند و جمله «عَنِ الْیَمینِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعیدٌ،» یعنی دو فرشته ای که یکی از طرف دست راست نشسته، و یکی از طرف چپ نشسته ،که منظور از دست راست و چپ، راست و چپ آدمی است .

این جمله می خواهد موقعیتی را که نسبت به انسان دارند تمثیل کند. دو طرف خیر و شر انسان را که حسنات و گناهان منسوب به دو جهت است، به راست و چپ محسوس انسان تشبیه کند، (وگرنه فرشتگان موجوداتی مجردند که در جهت قرار نمی گیرند.)

«اِذْ یَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیانِ» یعنی به یادآور و متوجه باش این را که دو فرشته عمل انسان را می گیرند. منظور از این دستور این است که به علم خدای تعالی اشاره کند، و بفهماند که خدای سبحان از طریق نوشتن اعمال انسانها به وسیله ملائکه، به اعمال انسان علم دارد، علاوه بر آن علمی که بدون وساطت ملائکه و هر واسطه ای دیگر نسبت به انسان دارد.(۲)

دو ملک مسئول ضبط الفاظ و گفتار

۱- المیزان ج: ۴۰، ص: ۱۰۵

۲- المیزان ج: ۳۶، ص: ۲۳۵

«ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلّا لَدَيْهِ رَقيبٌ عَتيدٌ!» (۱۸ / ق)

«هیچ سخنی در فضای دهان نمی آورد، مگر آن که در همان جا مراقبان آماده است!»

کلمه «رَقیبٌ» به معنای محافظ و کلمه «عَتیدٌ» به معنای کسی است که فراهم کننده مقدمات آن ضبط و حفظ است: یکی مقدمات را برای دیگری فراهم می کند تا او از نتیجه کار وی آگاه شود .

و این آیه شریفه بعد از جمله «اِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ،» که آن نیز درباره فرشتگان موکل است، دوباره راجع به مراقبت دو فرشته سخن گفته، با اینکه جمله اولی تمامی کارهای انسان را شامل می شد، و جمله دوم تنها راجع تکلم انسان است.(۱)

ملائکه محافظ انسان از حوادث

«وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً!» (۶۱ / انعام)

«حَفَظَةً» کارشان حفظ آدمی است از همه بلیّات و مصایب، نه تنها بلای خصوصی .

و جهت احتیاج آدمی به این حفظه این است که نشئه دنیوی نشئه اصطکاک و مزاحمت و برخورد است، و هیچ موجودی در این نشئه نیست مگر این که موجودات دیگری از هر طرف مزاحم آنند، آری اجزای این عالم همه و همه در صدد تکامل اند، و هر کدام در این مقامند که سهم خود را از هستی بیشتر کنند. و پر واضح است که هیچ کدام سهم بیشتری کسب نمی کنند، مگر اینکه به همان اندازه از سهم دیگران می کاهند، به همین جهت موجودات جهان همواره در حال تنازع و غلبه بر یکدیگرند .

یکی از این موجودات انسان است، که تا آنجا که ما سراغ داریم ترکیب وجودیش از لطیف ترین و دقیق ترین ترکیبات موجود در عالم صورت گرفته، و معلوم است که رقبا و دشمنان چنین موجودی از رقبای هر موجود دیگری بیشتر خواهند بود، و لذا به طوری که از روایات هم بر می آید خدای تعالی از ملائکه خود کسانی را مأمور کرده تا او را از گزند حوادث و از دستبرد بلایا و مصایب حفظ کنند، و حفظ هم می کنند، و از هلاکت نگهش می دارند، تا اجلش فرا رسد. در آن لحظه ای که مرگش فرا می رسد، دست از او برداشته او را به دست بلیات می سپارند تا هلاک شود.(۲)

نقش مراقبت ملائکه و تحول جوامع انسانی

۱- المیزان ج: ۳۶، ص: ۲۳۶

۲- المیزان ج: ۱۳، ص: ۲۰۷

«لَهُ مُعَقِّبتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِه يَحْفَظُونَهُ مِنْ اَمْرِ اللّهِ اِنَّ اللّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ!» (۱۱ / رعد)

خـدای تعالی محافظینی از ملائکه (معقبات) قرار داده و بر افراد بشـر موکل کرده تا او را به امر خـدا از امر خدا حفظ نمایند، و از این که هلاک شود، و یا از وضـعی که دارد دگرگون گردد، نگهدارنـد. چون سـنت خـدا بر این جریان یافته که وضع هیچ قومی را دگرگون نسازد مگر آن که خودشـان حالات روحی خود را دگرگون سازنـد، مثلاًـ اگر شـکرگزار بودنـد به کفران مبـدل نماینـد، و یا اگر مطیع بودنـد عصـیان بورزند، و یا اگر ایمان داشـتند، به شـرک بگرایند در این هنگام است که خدا هم نعمت خود را به نقمت، و هدایتش را به اضلال، و سعادت را به شقاوت مبدل می سازد.

این جمله یعنی «اِنَّ اللّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ» چکیده اش این است که خداوند چنین قضا رانده و قضایش را حتم کرده که نعمت ها و موهبت هـایی که به انسـان می دهـد مربوط به حالات نفسانی خود انسان باشـد، که اگر آن حالات موافق با فطرتش جریان یافت، آن نعمت ها و موهبت ها هم جریان داشـته باشـد. مثلاً اگر مردمی به خاطر اسـتقامت به خـدا ایمان آورده و عمل صالح کردند، دنبال ایمان و اعمالشان نعمت های دنیا و آخرت به سویشان سرازیر شود.(۱)

وظیفه ملائکه در انزال وحی الهی

انحصار هدایت با وحی به وسیله ملائکه

۱- المیزان ج: ۲۲، ص: ۱۹۷

«قُلْ لَوْ کانَ فِی الاَرْضِ مَلئِکَهٌ یَمْشُونَ مُطْمَئِنّینَ لَنَزَّلْنا عَلَیْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَکا رَسُولاً ! »

(۹۵ / اسراء)

عنایت الهی چنین تعلق گرفت که اهل زمین را هدایت فرماید، و این صورت نمی گیرد مگر به وسیله وحی آسمانی، چون بشر از پیش خود هدایت نمی شود. پس انسان ها که در زمین زندگی می کنند، هیچ وقت بی نیاز از وحی آسمانی نیستند، به ناچار باید فرشته ای به عنوان رسول به یک دسته از ایشان که همان انبیا هستند نازل گردد .

و این خصیصه زندگی زمینی و عیش مادی است که به هدایت الهی نیازمند است و آن هم نمی شود مگر به وسیله نزول وحی از آسمان، حتی اگر فرضا عده ای از فرشتگان هم در زمین زندگی کنند و محکوم به عیش مادی و زمینی شوند، بر آنان نیز فرشته ای نازل می کردیم تا وحی ما را به ایشان برساند. آری، این مسئله از خصایص زندگی زمینی است .

عنایت و نقطه اتکا در آیه شریفه به دو جهت است: یکی این که زندگی بشر زمینی و مادی است، و دوم این که هدایت که خدای تعالی بر خود واجب کرده، تنها از راه وحی آسمانی و به وسیله یکی از فرشتگان عملی است و راه دیگری ندارد .

زندگی بشر زمینی و مادی است و وحی ای که از آسمان به ایشان می شود به وسیله فرشته ای آسمانی است، و این وحی هر چند برای بشر است و لکن همه افراد بشر

قابل دریافت آن نیستند. آری افراد نوع بشر از نظر سعادت و شقاوت و کمال و نقص و پاکی و ناپاکی باطن مختلفند، تنها از میان افراد این نوع آن عده معدودی می توانند حامل دریافت کننده آن باشند که مانند فرشته آورنده آن، پاك و از مساس شیطان منزه باشند، و آن عده معدود همان رسولان خدا و انبیاء هستند.

چون ملائکه واسطه های هر نوع برکت آسمانی اند، ناگزیر نزول دین بر بشر هم به وسیله ایشان صورت می گیرد، و این آمد و شد ملائکه عبارت است از رسالت، و آن شخصی هم که گیرنده وحی و دین خداست (که البته به خاطر اینکه باید دارای طهارت باطنی و روحی از امر خدا باشد افرادی از بشر خواهند بود، نه همگی ایشان) نبی و پیغمبر است.(۱)

همراهی ملائکه و روح در نزول وحی

«یُنَزِّلُ الْمَلائِکَهَ بِالرُّوحِ مِنْ اَمْرِه عَلی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِه!» (۲ / نحل)

معنای «روُح» عبارت است از چیزی که مایه حیات و زندگی است، البته حیاتی که ملاك شعور و اراده باشد .

و امّا حقیقت آن چیست؟ می توان بطور اجمال از آیات کریمه قرآن استفاده نمود که روح حقیقتی و موجودی مستقل است، و موجودی است دارای حیات و علم و قدرت، نه این که از مقوله صفات و احوال بوده، آن طور که بعضی پنداشته اند قائم موجودی دیگر باشد. قرآن کریم از سوی دیگر روح را معرفی می کند به اینکه از امر پروردگار است و سپس امر پروردگار را چنین معرفی می کند: «امر او جز این نیست که وقتی چیزی را اراده کند بگوید باش و می باشد، پس منزه است آن کسی که به دست اوست ملکوت هر چیزی.» و می رساند که امر خدا همان «کلمه ایجاد» است خدای سبحان هر چیز را با آن ایجاد می فرماید، و به عبارت دیگر امر خدای سبحان همان وجودی است که به اشیاء افاضه می فرماید، اما نه وجود از هر جهت، بلکه امر خدا عبارت است از وجود از این جهت که مستند به خدای تعالی است، و آمیخته با ماده و زمان و مکان نیست، آنجا که می فرماید: «و امر ما نیست جز واحد چشم بر هم زدن!»

پس این که فرمود: «یُنَزِّلُ الْمَلائِکَهَ بِالرُّوحِ مِنْ اَمْرِه» (۵۰ / قمر) تنزیل ملائکه با مصاحبت و همراهی روح عبارت از القای آن در قلب پیامبر، تا قلب وی با داشتن آن روح

۱- المیزان ج: ۲۵، ص: ۳۴۸

آماده گرفتن معارف الهی بگردد. و به تفسیر دیگر نیز تنزیل ملائکه به سبب روح به همین معناست، چون کلمه خدای تعالی که همان کلمه حیات باشد در ملائکه اثر گذاشته و آنان را مانند انسانها زنده می کند، و معنای آیات این است که: خدای تعالی منزه و متعالی از شرک ورزیدن و از شریکی که مشرکین برایش گرفته اند، می باشد. و به خاطر همین تعالی و تنزه از شریک است که ملائکه را با همراهی روح که از سنخ امر اوست و از کلمه وی است و یا به سبب امر او و کلمه اوست بر قلب هر کس از بندگانش که بخواهد نازل می کند تا او بشر را انذار کند که معبودی جز من نیست و زنهار از گرفتن معبود دیگر بپرهیزید.(۱)

القای روح و نزول وحی

«یُلْقِی الرُّوحَ مِنْ اَمْرِه عَلی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِه!» (۱۵ / مؤمن)

این جمله اشاره دارد به امر رسالت، که یکی از شئون آن انذار است، و اگر روح را به قید «مِنْ اَمْرِه» مقید کرد، برای این بود که دلالت کند بر این که مراد از روح همان روحی است که در آیه «قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی،» (اسراء/ ۸۵) آمده،و همان روحی است که در آیه «یُنَزِّلُ الْمَلائِکَهَ بِالرُّوحِ مِنْ اَمْرِه عَلی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِه اَنْ اَنْذِرُوا ملائکه با معیت روح که از امر اوست بر هر کس که او بخواهد نازل می شوند، و به او این مأموریت را ابلاغ می کنند که باید انذار کنید.» (۲ / نحل) بدان اشاره فرموده است .

در نتیجه مراد از القای روح بر هر کس که خدا بخواهد، نازل کردن ملائکه وحی است بر آن کس، و مراد از جمله «مَنْ یَشآءُ مِنْ عِبادِهِ» رسولانی هستند که خدا ایشان را برای رسالت خود برگزیده، و در معنای روح القاء شده به رسول صلی الله علیه و آله اقوال دیگری هست، که قابل اعتناء نیستند.(۲)

ملائکه وحی و اقسام تکلم خدا

«وَ ما کانَ لِبَشَرٍ اَنْ یُکَلِّمَهُ اللّهُ اِلاّ وَحْیا اَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ اَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ بِاِذْنِه ما یَشاءُ!» (۵۱ / شوری)

«وَحْی»، و دو قسم بعد از آن، یعنی «تکلم از وراء حجاب» و «ارسال رسول» هر سه از مصادیق تکلم خداست، البته مصداق اعم از حقیقی و مجازی. پس هر سه

۱- المیزان ج: ۲۴، ص: ۳۸

۲- المیزان ج: ۳۴، ص: ۱۸۷

نوع تکلمی که در این آیه ذکر شده، یعنی وحی و تکلم از وراء حجاب، و ارسال رسول نوعی از تکلم با بشر است .

معنای آیه این است که هیچ بشری در این مقام قرار نمی گیرد، که خدا با او تکلم کند به نوعی از انواع تکلم کردن، مگر به یکی از این سه نوع ، اول این که به نوعی به او وحی کند، دوم این که از ورای حجاب با او سخن گوید، و سوم این که رسولی بفرستند، و به اذن خود هر چه می خواهد، وحی کند .

نکته دیگری که در این آیه هست، این است که این سه قسم را با کلمه «او» عطف به یکدیگر کرده، و ظاهر این کلمه آن است که سه قسم نامبرده با هم فرق دارند، و باید هم همین طور باشد، چون می بینیم دو قسم اخیر را مقید به قیدی کرده، یکی را مقید به حجاب و دومی را به رسول کرده، ولی اولی را به هیچ قیدی مقید ننموده است. ظاهر این مقابله آن است که مراد از قسم اول تکلیم خفی باشد، تکلیمی که هیچ واسطه ای بین خدا و طرف مقابلش نباشد، و اما دو قسم دیگر به خاطر این که قیدی زاید در آن آمده، که یا حجاب است و یا رسولی که به وی وحی می شود، تکلیمی است که با واسطه انجام می شود. چیزی که هست در یکی واسطه رسول است که وحی را از مبدأ وحی گرفته به پیامبر می رساند، و در دیگری آن واسطه حجاب است، که خودش رساننده وحی نیست، ولی وحی از ماورای آن صورت می گیرد .

قسم سوم یعنی «اَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ بِاِذْنِهِ ما یَشاءُ،» (۵۱ / شوری) عبارت است از وحی به توسط رسول که همان فرشته وحی باشد، پیام خدا نخست به او داده می شود، و او هر چه را خدای سبحان اذن داده باشد، به پیامبر وحی می کند، هم چنان که قرآن کریم در این باره فرموده: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْاَمینُ عَلی قَلْبِکَ روح الامین آن را بر قلب تو نازل کرد.» (۱۹۳ و ۱۹۴ / شعرا) و نیز فرموده: «قُلْ مَنْ کانَ عَدُوّا لِجِبْریلَ فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ بِاِذْنِ اللّهِ بگو هر کس که دشمن جبرئیل است باید بداند که همو قرآن را به اذن خدا بر قلب تو نازل می کند.» (۹۷ / بقره) در عین حال وحی کننده خدای سبحان است، هم چنانکه فرمود: «بِمآ اَوْحَیْنآ اِلَیْکَ هذَا الْقُرْآنَ ما داستان یوسف را به وسیله این قرآن که به تو وحی کردیم برایت بسرودیم.» (۳ / یوسف)(۱)

برگزیدگان و رسولان از ملائکه و انسان

«اَللّهُ یَصْطَفی مِنَ الْمَلائِکَهِ رُسُلًا وَ مِنَ النّاسِ.» (۷۵/حج)

کلمه «اِصْطِفاء» به معنای خلاصه گیری از هر چیز است یا گرفتن صافی و خالص

۱- المیزان ج: ۳۵، ص: ۱۱۹

هر چیزی. «اِصْطِفاء» خدا از ملائکه و از مردم رسولانی، به معنای انتخاب و اختیار رسولانی از میان آنان است، که آن رسول صافی و خالص و صالح برای رسالت باشد.

این آیه و آیه بعدیش دو حقیقت را بیان می کند، یکی این که مسئله قرار دادن رسولان برای بشر، بر خدا واجب است، و یکی هم این که واجب است که این رسولان معصوم باشند، و این مطلب آیه شریفه را به آیه قبل، که آن نیز از مسئله رسالت بحث می کرد و می فرمود: «لِکُلِّ اُمَّهٍ جَعَلْنا مَنْسَکا هُمْ ناسِکُوهُ،» (۶۷/حج) تا اندازه ای متصل و مربوط می سازد .

همان طور که اشاره شد، این آیه از دو مطلب خبر می دهد، یکی این که خدای را پیامبرانی است از جنس بشر، و رسولانی است از ملک، دوم این که این رسالت بدون قید و شرط نیست که هر جور شد بشود، و هر کس رسول شد بشود، بلکه در تحت نظام «اِصْطِفاء» قرار دارد، و آن کسی را انتخاب می کند که صالح برای این کار باشد .

جمله «اَنَّ اللّهَ سَمیعٌ بَصیرٌ،» اصل ارسال رسول را تعلیل می کند، که اصلاً چرا باید رسولانی مبعوث شوند، و بیانش این است که نوع بشر بطور فطری محتاج به این هستند، که خدا به سوی سعادتشان و کمالشان هدایت فرماید، همان کمالی که برای آن خلق شده اند همان طور که سایر انواع موجودات را هدایت کرده است. پس مسئله احتیاج به هدایت حاجتی است عمومی، و ظهور حاجت در آن هاست. به عبارتی دیگر اظهار حاجت از ایشان همان سئوال و درخواست رفع حاجت است، و خدای سبحان شنوای سئوال فطری ،و (زبان حال) ایشان، و بصیر و بینای به احتیاج فطری ایشان به هدایت است. پس مقتضای سمیع و بصیر بودن او این است که رسولی بفرستد تا ایشان را به سوی سعادت و کمالشان هدایت کند، چون همه مردم که شایستگی اتصال به عالم قدس را ندارند، زیرا اگر یکی از ایشان پاک است ده ها ناپاکند، و اگر یکی صالح باشد، صدها طالح در آن هاست، پس باید یکی را خودش برگزیند، و این رسول دو نوع است یکی از جنس فرشته تا وحی را از ناحیه خدا گرفته، به رسول از قسم دوم که بشری است برساند. قسم دوم رسول انسانی است که وحی را از رسول فرشته ای گرفته، به انسان ها می رساند.(۱)

عمومیت رسالت ملائکه

۱- المیزان ج: ۲۸، ص: ۳۰۰

«قُلْ لَوْ کانَ فِی الاَرْضِ مَلئِکَهٌ یَمْشُونَ مُطْمَئِنّینَ لَنَزَّلْنا عَلَیْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَکا رَسُولاً!»

(۹۵ / اسراء)

آیه اشاره می کند به عمومیت رسالت ملائکه و می فهماند که در حقیقت ملائکه به شخص پیامبر نازل نشده، بلکه بر عموم انسان نازل شده است. چیزی که هست تلقی و گرفتن وحی مخصوص به یک فرد از ایشان است، و اگر دیگران از آن محرومند به خاطر قصوری است که در خود ایشان است، وگرنه فیض خدای سبحان عمومی است، هر چند که مستفیض از آن اشخاص مخصوصی باشند .

هم چنان که فرمود: «وَ ما کانَ عَطاءُ رَبِّکَ مَحْظُورا عطای پروردگارت ممنوع نیست!» (اسراء / ۲۰) و نیز فرموده: «قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتّی نُؤْتی مِثْلَ ما اُوتِیَ رُسُلُ اللّهِ اللّهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ گفتند: ایمان نمی آوریم تا هم به ما داده شود آنچه که رسولان خدا داده شده، خداوند بهتر می داند رسالت خود را کجا قرار دهد.» (۱۲۴/انعام)(۱)

شکافته شدن آسمانها با وحی و عبور ملائکه

«تَکادُ السَّمواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَ الْمَلائِکَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الاَرْضِ!» (۵ / شوری)

آنچه از سیاق آیه و نظم کلام که درباره بیان حقیقت وحی و آثار و نتایج آن است به دست می آید این است که مراد از پاره شدن آسمان ها از بالای سر مردم، شکافتن آن هاست به وسیله وحیی که از ناحیه خدای علّی عظیم نازل می شود، و فرشتگان آن وحی را از همه آسمان ها عبور می دهند، تا به زمین نازل کنند. چون مبدأ وحی خدای سبحان است و آسمان ها به حکم آیه «وَ لَقَدْ خَلَقْنا فَوْقَکُمْ سَبْعَ طَرائِقَ،» (۱۷/مؤمنون) راه هائی است به سوی زمین.

اما این که چرا جمله «یَتَفَطَّرْنَ» را مقید کرد به جمله «مِنْ فَوْقِهِنَّ» وجهش روشن است، برای این که وحی از مافوق و بالای سر نازل می شود، چون از ناحیه خدایی نازل می شود که ما فوق هر چیز است، و علوی مطلق و عظمتی مطلق دارد، قهرا اگر

۱- المیزان ج: ۲۵، ص: ۳۵۲

آسمان ها شکافته شوند، از بالا شکافته می شوند.

و نیز می خواهد امر وحی را بزرگ بدارد، از این جهت که وحی کلام کسی است که علی و عظیم است، پس از این جهت که کلام خدائی است دارای عظمت مطلقه، آسمان ها در هنگام نزول آن نزدیک به پاره شدن می شود، و از این جهت که کلام خدائی است علّی و دارای علو. اگر آسمان ها پاره شوند، از بالا پاره می شوند. پس آیه شریفه در مقام بزرگداشت کلام خداست، از این جهت که در هنگام نزولش از آسمانها عبور می کند، نظیر آیه شریفه «حَتّی اِذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قالُوا ماذا قالَ رَبُّکُمْ قالُوا الْحَقَّ وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْکَبیرُ تا آن که ترس از دل های ملائکه زایل شود، آن وقت از فرشتگان وحی می پرسند: پروردگارتان چه وحی کرده بود؟ می گویند: حق را، و او علّی و کبیر است!» (۲۳ / سبأ) در مقام بزرگداشت وحی است، نه از حیث نزول، از حیث ملائکه حامل آن به سوی زمین.

نظیر آیه شریفه «لَوْ اَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلی جَبَلٍ لَرَأَیْتَهُ خاشِعا مُتَصَدِّعا مِنْ خَشْیَهِ اللّهِ اگر ما این قرآن را بر کوهی نازل می کردیم، آن وقت می دیدی که چگونه خاشع می شد، و از ترس خدا متلاشی می گشت،» (۲۱ / حشر) که در مقام بزرگداشت وحی است، بر فرضی که بر کوهی نازل شود .

نیز نظیر آیه شریفه «اِنّا سَنُلْقی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقیلاً به زودی سخنی سنگین بر تو القاء می کنیم،» (۵ / مزمل) که در مقام بزرگداشت وحی از نظر سنگینی و صعوبت عمل آن است. این آن مطلبی است که سیاق آنرا دست می دهد.(۱)

سرعت حرکت در نزول ملائکه

«وَالْمُرْسَلاتِ عُرْفا، فَالْعاصِفاتِ عَصْفا، وَ النّاشِراتِ نَشْرا، فَالْفارِقاتِ فَرْقا، فَالْمُلْقِیاتِ ذِکْرا، عُذْرا اَوْ نُذْرا، اِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ!» (۱ تا۷ / مرسلات)

آیات ششگانه فوق سوگندهائی است از خدای تعالی، به اموری که از آن امور تعبیر کرده به مرسلات عاصفات ناشرات فارقات ملقیات ذکرا عذرا او نذرا.

«وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفا ! » سوگند می خورم به جماعات ملائکه وحی، که روانه می شوند.

«فَالْعاصِفاتِ عَصْفا ! » سوگند می خورم به ملائکه ای که پشت سر هم روانه می شوند، و ایشان با سرعت سیری که دارند، مانند بادهای تند مأموریت خود را

۱- المیزان ج: ۳۵، ص: ۱۶

انجام می دهند.

«وَ النّاشِراتِ نَشْرا ! » این جمله سوگندی دیگر است و نشر صحیفه و کتاب و جامعه و امثال آن، به معنای گشودن آن است، و مراد از نشر،گشودن صحف وحی است. معنای آیه این است که سوگند می خورم به ملائکه ای که صحیفه های آسمانی را باز می کنند، صحیفه هایی که وحی الهی بر آن نوشته شده تا پیغمبر آن را تلقی کند .

« فَالْفارِقاتِ فَرْقا ! » مراد از فارقات فرق هایی است که بین حق و باطل، و حلال و حرام است. و فرق نامبرده صفتی است که بر نشر نامبرده متفرع می شود .

« فَالْمُلْقِیاتِ ذِکْرا عُذْرا اَوْ نُذْرا ! » مراد از ذکر قرآن است که او را به رسول خدا صلی الله علیه و آله می خواند. و ممکن هم هست وحی نازل بر انبیا باشد، که بر آنان خوانده می شد، و صفات سه گانه ای که اخیرا ذکر شده، یعنی نشر و فرق و القاء سه صفت است که مترتب بر یکدیگرند، یعنی اوّل باید صحف آسمانی نشر بشود، تا فرق میانه حق و باطل و حلال و حرام محقق شود، پس با نشر است که فرق تحقق خود را آغاز می کند، و با القای تحققش تمام می شود، پس فرق مرتبه ای از وجود نشر است، که بر آن مترتب می شود، و القاء مرتبه دیگری است که بر وجود آن مترتب می شود، و وجود نشر را تمام می کند. حاصل معنای آیه این است که فرشتگان ذکر را القاء می کنند تا حجت بر تکذیب گران تمام شود، و تهدیدی برای غیر ایشان باشد.

« اِنَّما تُوعَدوُنَ لَواقِعٌ !» این جمله جواب از آن چند سوگند است و معنای جمله این است که چیزی که خدا شما را بدان وعده داده، یعنی مسئله بعث و ثواب، خواه و ناخواه واقع خواهد شد.(۱)

نقش ملائکه در صیانت از وحی تا ابلاغ

«عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ اَحَدا اِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ فَاِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدا!» (۲۶و۲۷/جن)

آیه شریفه راه رسیدن پیام غیبی یعنی آن رسالت هایی که به رسول وحی می شود، وصف می کند. معنای آیه این است که «احدی را بر غیب خود مسلط نمی کند، مگر رسولی را که پسندیده باشد، که چنین رسولی را بر غیب خود مسلط می کند، چون او نگهبانی از ملائکه بین رسول و مردم دارد، و نگهبانانی هم بین رسول و خودش گمارده است!» البته این را می دانیم که سلوک رصد در پیش رو و در پشت سر رسول برای

۱- المیزان ج: ۳۹، ص ۳۹۱

حفظ وحی از هر تخلیط و تغییر دادن، یعنی کم و زیاد کردن است، که ممکن است از ناحیه شیطان ها با واسطه و یا بی واسطه صورت بگیرد.

جمله « اَنْ قَدْ اَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ ! » علت سلوک رصد در پیش رو و پشت سر رسول را بیان می کند، و می فرماید :برای این رصد می گماریم، تا محقق شود که رسولان رسالت پروردگارشان را به مردم ابلاغ کرده اند و بدون تغییر و تبدیل ابلاغ کرده اند .

جمله «وَ اَحاطَ بِما لَدَیْهِمْ،» به طرف دل رسول اشاره می کند و این که خدای تعالی احاطه علمی به دل رسول دارد، در نتیجه آیه شریفه می فهماند که وحی خدا از مصدر وحی گرفته تا نفس رسول و از رسول گرفته تا مردم از هر گونه تغییر و تبدیلی ایمن است .

جمله « فَاِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ،» تا آخر دو آیه دلالت دارد بر این که وحی الهی از آن لحظه که از مصدر وحی صادر می شود تا زمانی که به مردم می رسد و همچنین در طریق نزولش تا وقتی که به شخص مورد وحی برسد، از هر دستبرد و تغییری محفوظ است .

و امّا مصونیت وحی در آن حال که رسول آنرا از فرشته وحی دریافت می کند، دلیلش جمله « لِیَعْلَمَ اَنْ قَدْ اَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ،» است، که از آن می فهمیم رسول طوری وحی الهی را دریافت می کند که در گرفتنش اشتباه رخ نمی دهد، و ذهنش آن را فراموش نمی کند، و شیطان در دل او دست نمی اندازد، در نتیجه وحی خدا دچار تغییر و تبدیل نمی گردد، و نیز در رساندند وحی به مردم نیز این مصونیت هست، و شیطان در این مرحله هم کاری نمی تواند بکند، جمله نامبرده بر همه این مصونیت ها دلالت دارد، چون می فرماید: غرض از گماردن رصد این است که بداند انبیاء رسالات پروردگار خود را رسانند، یعنی این ابلاغ در خارج محقق شود، و لازمه آن، مصونیت وحی در همه مراحل و رسیدن آن به مردم است. و اگر رسول در جهات سه گانه بالا یعنی گرفتن و حفظ کردن و رساندن مصونیت نداشته باشد، غرض خدای تعالی حاصل نمی شود، و این کاملاً روشن است، و چون خدای تعالی برای حاصل شدن این غرض غیر از مسئله سلوک رصد طریقه دیگری ذکر نکرده، می فهمیم که وحی آن زمان هم که به دست رسول رسیده، به وسیله ملائکه حراست می شود، همینطور که در طریق رسیدنش به رسول به وسیله آنان حراست می شد، و جمله «وَ اَحاطَ بِما لَدَیْهِمْ،» این دلالتها را تأیید می کند.

آیه شریفه دلالت دارد براین که آن چه خدا از دین خودش بر مردم و از طریق رسالت و وحی نازل می کند، مصون در همه مراحل است، تا به دست مردم برسد، و یکی از آن مراحل مرحله گرفتن وحی و دوم مرحله حفظ آن و سوم مرحله تبلیغ آن به مردم

است. و تبلیغ رسالت به مردم تنها به زبان نیست بلکه تبلیغ عملی هم تبلیغ است پس رسول بایـد در مرحله عمل از هر معصـیت و ارتکـاب هر گنـاه و ترک واجب دینی معصوم باشـد، چون اگر نباشـد نقیض و ضـد دین را تبلیغ خصوصـیت عصـمت مانند رسول کرده است، پس پیغمبر از ارتکاب معصیت معصوم است، همچنـانکه از خطـا در گرفتن وحی هم معصوم است، و هم چنانکه از فراموش کردن آن و از خطای زبانی در رساندنش به مردم معصوم است.(۱)

ملائکه مأمور نزول و مراقبت وحی

«وَ الصّافّاتِ صَفّا فَالزّاجِراتِ زَجْرا فَالتّالِیاتِ ذِکْرا...!» (۱ / صافات)

ما احتمال می دهیم و خدا داناتر است که: مراد از هر سه طایفه یعنی صافات و زاجرات و تالیات، سه طایفه از ملائکه باشند که مأمور نازل کردن وحی باشـند، و راه این کار را از مـداخله شـیطان ها ایمن کنند، و آنرا به پیغمبران و یا خصوص پیامبر اسـلام حضـرت محمـد صـلی الله علیه و آله برساننـد. و این معنا از آیه: «عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ اَحَدا اِلّا مَنِ ارْتَضـی مِنْ رَسُولٍ فَاِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدا لِیَعْلَمَ اَنْ قَدْ اَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ وَ اَحاطَ بِما لَدَیْهِمْ،» (۲۶ تا ۲۸ / جن) نیز استفاده می شود، چه در این آیه می فرماید: خدای دانای غیب است. احدی را بر غیب خود مسلط نمی کند. مگر تنها کسی را از رسولان که شایسته این کار بدانند، چون او همراه آن فرشـته رسول و بعد از او جاسوسانی می فرسـتد تا معلوم کنند آیا آن فرشتگان و رسولان رسالت پروردگار خود را ابلاغ کردند یا نه؟ و به آنچه که می کنند احاطه یابد.

و بنـابر این احتمال، معنای آیات مورد بحث این می شود که «سوگنـد می خورم به فرشـتگانی که در سر راه وحی صف بسـته انـد، و سوگند به فرشـتگانی که شـیطان ها را از این که در کار وحی مداخله و دست اندازی کنند زجر می دهند، و سوگند به فرشـتگانی که وحی را بر پیغمبر می خوانند.» و همان طور که گفتیم مراد از این پیغمبر و وحی یا عموم وحی هایی است که به عموم پیـامبران می شـده، و یا خصوص وحیی است که به پیامبر اسـلام می شـده، و عبارت است از قرآن ؛ و مؤیـد این احتمال دوم است که از آن تعبیر فرموده به تلاوت ذکر، چون در قرآن کریم کلمه ذکر اصطلاحی است برای قرآن .

ملائکه صافات و زجرات و تالیـات اعوان جبرئیلنـد. اگر بگوییم این سه طایفه وحی را نازل می کننـد، باز در حقیقت جبرئیل نازل کرده، هم چنان که خود قرآن در جای دیگر

۱- المیزان ج: ۳۹، ص ۲۱۹

فرموده: «فَمَنْ شاءَ ذَکَرَهُ فی صُحُفٍ مُکَرَّمَهٍ مَرْفُوعَهٍ مُطَهَّرَهٍ بِاَیْدی سَفَرَهٍ کِرامٍ بَرَرَهٍ قرآن در صحیفه هایی مورد احترام، و بلند پایه و پاک، به دست سفیرانی بزرگوار، و نیک سرشت نازل شد.» (۱۳ ۱۶ / عبس) و نیز از همان فرشتگان حکایت می کند که گفتند: «وَ ما نَتَنَزَّلُ اِلاّ بِاَمْرِ رَبِّکَ ما به وحی نازل نمی شویم مگر به امر پروردگارت!» (۶۴ / مریم) پس معلوم می شود متصدی آوردن وحی یک نفر نیست، و نیز گفتند:«وَ اِنّا لَنَحْنُ الصّافُّونَ وَ اِنّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ مائیم که همواره در صفیم، و مائیم که همیشه در تسبیح هستیم!» (۱۶۵ ۱۶۶ / صافات) و این که یک جا وحی را تنها به جبرئیل نسبت می دهد، و در مواردی دیگر به جماعاتی از ملائکه، منافات ندارد و نظیر این است که یک جا قبض ارواح را به خصوص ملک الموت نسبت می دهد و در جائی دیگر به فرشتگانی فرستاده از ناحیه خودش و این بدان جهت است که اینان اعوان ملک الموتند و ملک الموت رئیس ایشان است.(۱)

کیفیت محافظت اخبار غیبی حوادث زمین

«وَ حِفْظا مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ مارِدٍ لا یَسَّمَّعُونَ اِلَی الْمَلَاءِ الاَعْلی وَ یُقْذَفُونَ مِنْ کُلِّ جانِبٍ!»

(۷ و ۸ صافات)

مراد از «شَیْطان» افراد شریر از جن، و مراد از «مارِد» آن فرد خبیثی است که عاری از خیر باشد. و این که فرمود: «شیطان های خبیث نمی توانند به آنچه در ملأ اعلا می گذرد گوش دهند،» کنایه است از این که آن ها ممنوع از نزدیکی بدانجا هستند، و به همین عنایت است که عبارت نامبرده صفت همه شیطان ها شده است. ملأ اعلی همان هایی هستند که شیطان ها می خواهند به گفتگوی ایشان گوش دهند، و منظور ملائکه مکرمی هستند که سکنه آسمان های بالا را تشکیل می دهند، به دلیل این آیه که می فرمایند: «لَنَزَّلْنا عَلَیْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَکا رَسُولاً هر آینه از آسمان فرشته ای نازل می کردیم تا رسول برایشان باشد.» (۹۵ / اسراء) مقصود شیطان ها از گوش دادن به ملأ اعلی این است که بر اخبار غیبی که از عالم ارضی پوشیده است، اطلاع پیدا کنند، مانند حوادثی که بعدها در زمین رخ می دهد، و اسرار پنهانی که آیه:«وَ ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّیاطینُ وَ ما یَنْبَغی لَهُمْ وَ ما یَسْتَطیعُونَ، اِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ شیطان ها نمی توانند قرآن را نازل کنند، و سزاوار نیستند، چون ایشان از شنیدن ممنوع اند،» (۲۱۰ و ۲۱۲) بدان اشاره دارد. همچنین آیه: «وَ اَنّا لَمَسْنَا السَّماءَ فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَسا شَدیدا وَ شُهُبا وَ اَنّا کُنّا نَقْعُدُ

۱- المیزان ج: ۳۳، ص ۱۹۴

مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ یَسْتَمِعِ الْآنَ یَجِدْ لَهُ شِهابا رَصَدا ما شیطانها آسمان را لمس کردیم (بدان نزدیک شدیم) دیدیم که پر از نگهبانان قهرمان، و پر است از تیرها، با این که ما قبل از بعثت این پیامبر همواره در آسمان ها به گوش می نشستیم، ولی الان هر کسی به صدارس آسمان نزدیک شده خواهد دید که تیرها در آن کمین کرده اند.» (۸ و ۹ / جن)

- «دُحُورا وَ لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ .اِلّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَهَ فَاَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ!»

معنای آیات پنج گانه مورد بحث این است که ما آسمان دنیا را یعنی نزدیک ترین آسمان ها به شما و یا پائین تر آسمان ها را با زینتی بیاراستیم، و آن همان ستارگان بود که در آسمان قرار دادیم، و همان آسمان را از هر شیطانی خبیث و عاری از خیر حفظ کردیم، و حتی از این که سخنان ساکنین آسمان را بشنوند، منع شان نمودیم، تا از اخبار غیبی که ساکنان ملأ اعلی بین خود گفتگو می کنند اطلاع نیابند، و به همین منظور از هرطرف تیر باران می شوند، در حالی که مطرود و رانده هستند، و عذابی واجب دارند، که هرگز از ایشان جدا شدنی نیست .

پس کسی از جن نمی تواند، به اخبار غیبی که در آسمان دنیا بین ملائکه رد و بدل می شود اطلاع یابد، مگر آنکه از راه اختلاس و قاچاق چیزی از آن به دست بیاورد که در این صورت مورد تعقیب شهاب ثاقب واقع می شود، تیر شهابی که هرگز از هدف خطا نمی رود.(۱)

پرتاب شهاب جهت حفظ اخبار آسمان

«وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِی السَّماءِ بُرُوجا وَ زَیَّنّاها لِلنّاظِرینَ. وَ حَفِظْناها مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ رَجیمٍ. اِلّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبینٌ.» (۱۶تا۱۸ / حجر)

مقصود از زینت دادن آسمان برای ناظرین همین بهجت و جمالی است که می بینیم، با ستارگان درخشنده و کواکب فروزانش، که اندازه های مختلف و لمعات متنوعی دارند، و عقلها را حیران می سازند. در قرآن کریم این معنا در چند جا تکرار شده، و همین تکرار کشف می کند از این که خدای سبحان عنایت بیشتری به یادآوری آن دارد، یک جا می فرماید: «وَ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابیحَ زینت دادیم آسمان دنیا را به چراغ ها،» (۱۲ / فصلت) و جای دیگر می فرماید: «زینت دادیم آسمان دنیا را به زینتی که هر یک کوکبی است، و هم حفظ است از هر شیطان رانده شده، هر وقت

۱- المیزان ج: ۳۳، ص ۹۹۸

بخواهنـد از عالم بالا خبردار شونـد، از هر طرف تیر باران و رانـده می شوند و مر ایشانراست عذابی متعاقب و دائم، مگر آن ها به طور قاچاق نزدیک شوند که شهاب ثاقب دنبالشان می کند!»

استراق سـمع به معنای خبرگیری در پنهانی است، ماننـد کسـی که در گوشه ای پنهان شده گفتگوی محرمانه دیگران را گوش می دهد و استراق سـمع از شیطان ها به طوری که از آیات سوره صافات بر می آید، عبارت از این است که در صدد برآیند از گفتگوی ملائکه خبردار شوند.

کلمه شـهاب به معنـای شـعله ای است که از آتش بیرون می آیـد، اجرام روشـنی هم که در جو دیـده می شونـد از این جهت شهاب گفته اند که گویا سـتاره ای که ناگهان از یک نقطه آسمان بیرون آمده، به سرعت می رود و پس از لحظه ای خاموش می گردد.

بنابر این ظاهر آیات این می شود که ما در آسمان (که عبارت از جهت بالای زمین است) برج ها و قصرها که همان منزل های آفتـاب و مـاه است، قرار دادیم، و آن را یعنی آسـمان را برای بیننـدگان به زینـتی آراسـتیم، و آن زینت همانـا نجوم و کواکب است، و نیز ما آن را یعنی آسـمان را از هر شـیطان رانـده شـده، حفظ کردیم که شـیطان ها از آنچه که در ملکوت عالم اسـت خبردار نشوند: مگر آن شیطانی که برای استراق سمع نزدیک شود، تا گفتگوی ملائکه را درباره امور غیبی و حوادث آینده، و امثال آن را بشنود، که به محض نزدیک شدن شهابی مبین دنبالش می کند.(۱)

مراقبت الهی از وحی نزد ملائکه و بعد از آن

«اَللّهُ یَصْطَفی مِنَ الْمَلائِکَهِ رُسُلًا وَ مِنَ النّاسِ. یَعْلَمُ ما بَیْنَ اَیْدیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ!» (۷۶ / حج)

از ظاهر سیاق برمی آید که ضمیر جمع در هر دو کلمه «اَیْدیهِمْ» و «خَلْفَهُمْ» به رسولانی از ملک و انس برگردد، و آیاتی دیگر هست که شهادت می دهد بر این که چنین تعبیری درباره رسولان شده است.

منظور از این که خـدای تعـالی مراقب روش انبیـای خویش است که مبـادا دچـار اختلالی گردد، نه فی نفسه دچار فراموشـی یا تغییر و یا به وسـیله کیدهای شـیطانی و تسویلات او دستخوش فساد و نه میانه وحی و مردم اختلالی رخ دهد، همه این ها بدین جهت است که فلان وحی در برابر چشم و علم او هستند، می داند آنچه پیش

۱- المیزان ج: ۲۳، ص ۲۰۳

روی آن هاست و آن چه دنبال آن هاست و آنان همه در گذر کمین گاه خدا قرار دارند.

از همین جا روشن می شود که مراد از «مابَیْنَ اَیْدیهِمْ» ما بین ایشان و آن کسی که وحی را به او می دهند، پس «ما بین ایدی» رسول ملکی ما بین او و بین رسول انسانی که وحی به او می دهد، و ما بین ایدی رسول انسانی عبارت است از ما بین او و بین مردم که رسول انسانی وحی را به ایشان می رساند، و مراد از ما خلف ملائکه و خداست که همه آنان از جانب خدابه سوی مردم روانند، پس وحی از روزی که از ساحت عظمت و کبریائی حق صادر می شود در مأمنی محکم است تا روزی که به مردم برسد و لازمه آن این است که پیغمبران نیز مانند ملائکه معصوم باشند، معصوم در گرفتن وحی و معصوم در حفظ آن، و معصوم در ابلاغ آن به مردم .

جمله «وَ اِلَی اللّهِ تُرْجَعُ الاُْمُورُ،» در مقام تعلیل علم خدا به ما بین ایدی ملائکه و ما خلف ایشان است و معنایش این است که چگونه ما بین ایدی ملائکه و ماخلف ایشان بر خدا پوشیده می ماند؟ و حال آن که بازگشت همه امور به سوی اوست؟ چون این بازگشت، بازگشت زمانی نیست تا بگوید خداوند قبل از بازگشت امور به آن ها علمی ندارد بلکه بازگشت ذاتی است، چون همه مملوک خدا هستند و از وجود خدا مستقل نیستند، در نتیجه پس برای خدا در خفا نخواهند بود. (دقت فرمایید!)(۱)

شهادت خدا و ملائکه در صحت نزول وحی

«لکِنِ اللّهُ یَشْهَدُ بِمآاَنْزَلَ اِلَیْکَ اَنْزَلَهُ بِعِلْمِه وَ الْمَلاآئِکَةُ یَشْهَدُونَ!» (۱۶۶/نساء)

آنچه پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله به وحی از طرف پروردگار خود آورده از نظر نوع با وحی های دیگری که سایر پیغمبران آورده اند، فرقی نمی کند. پس هر کس ادعا دارد که به آن چه آنان آورده اند ایمان دارد، باید به هر چه پیغمبر اسلام هم آورده بدون هیچ فرقی ایمان آورد و بعد خداوند استدراک می کند و می فرماید که مع الوصف، خدا شاهد چیزهائی است که بر پیغمبرش فرو فرستاده و ملائکه نیز شاهدند و خدا برای شهادت کافی است و متن شهادت خدا همین جمله «اَنْزَلَهُ بِعِلْمِه،» است زیرا مجرد نزول، در مدعی کافی نیست چه آنکه یکی از اقسام نزول، نزول از طریق وحی شیاطین است که شیطان، امر هدایت الهی را فاسد کند و به جای راه حق خدا، راه باطلی گذارد یا مخلوط کند و مقداری از باطل را داخل وحی حق الهی کند و حق و باطل را به هم آمیزد. به

۱- المیزان ج: ۲۸، ص ۳۰۱

طوری که آیه ذیل، اشاره به نفی چنین چیزی دارد: «عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ اَحَدا.اِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ فَاِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدا.لِیَعْلَمَ اَنْ قَدْ اَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ وَ اَحاطَ بِما لَدَیْهِمْ وَ اَحْصی کُلَّ شَیْ ءٍ عَدَدا خدا عالم غیب است و بر غیب خود، کسی را مطلع نمی کند مگر رسولی را که می پسندد و پیش رو و پشت سر او دستگاه نگهداری قرار می دهد برای این که بداند رسالتهای پروردگارشان را تبلیغ کرده اند و خدا به آنچه که نزدشان است احاطه دارد و عدد هر چیزی را می شمارد!» (۲۶ تا ۲۸ / جن) و در جای دیگر فرماید: «وَ اِنَّ الشَّیطینَ لَیُوحُونَ اِلی اَوْلِیآئِهِمْ شیاطین به دوستان خود وحی می کنند.» (۱۲۱ / انعام)

خلاصه: شهادت بر مجرد نزول یا انزال، دعوا را از حال ابهام خارج نمی کند ولی مقید کردن آن به کلمه «بِعِلْمِه» مراد را به طور کامل واضح می کند و افاده این معنی را می کند که خدای سبحان قرآن را بر رسول خود نازل کرده و خودش می داند که چه چیز را نازل کرده و به آن احاطه دارد و از کید شیاطین حفظش می کند.

«انزال وحی» به وسیله ملائکه است و خدا در وصف این فرشته گرامی (که حامل وحی است یعنی جبرئیل) چنین می فرماید: «قرآن قول رسول بزرگواری است که نیرومند است و به نزد صاحب عرش جای دارد و مطاع و در آنجا امین است!» این آیه دلالت دارد که ملائکه دیگری تحت امر این ملک مقرب یعنی جبرئیل هستند. در این آیه خدا از این ملائکه یاد می کند: «این طور نیست که شما فکر می کنید، قرآن برای یادآوری است هر که خواهد از آن پند گیرد. قرآن در صحیفه های گرامی و بلند و پاکی به دست سفیرانی گرامی و نیکوست!» و خلاصه چون ملائکه واسطه انزال وحی اند، پس آنان هم شاهدند چنان که خدا شاهد است و او برای شهادت کافی است.(۱)

تشخیص تکلم ملائکه با رسول و نبی و محدث

«وَ اِذْ قالَتِ الْمَلائِکَةُ یامَرْیَمُ اِنَّ اللّهَ اصْطَفیکِ...اِذْ قالَتِ الْمَلائِکَةُ یا مَرْیَمُ اِنَ اللّهَ یُبَشِّرُکِ بِکَلِمَةٍ مِنْهُ....!» (۴۲/آل عمران)

آن قسم وحیی که عبارت از سخن گفتن خداوند با بنده اش باشد، ذاتا موجب علم یقینی است، به طوری که حاجت و نیازی به دلیل و حجتی ندارد، می توان گفت: مَثَل او در القائات الهی، مَثَل علوم بدیهی است که در حصولشان برای آدمی به سبب تصدیقی چون قیاس و مانند آن ندارد.

۱- المیزان ج: ۹، ص ۲۱۹

امّا موضوع «مَنام» یعنی خوابی که شخص «نبی» در آن وحی الهی را درک می کند، چنانکه از روایات روشن می شود، غیر از رؤیایی است که برای افراد انسان در خوابهای شبانه روزی شان پیش می آید، زیرا ملاحظه می کنید که در روایات آن را شبیه به حالات اغما و بیهوشی معرفی کرده است، پس آن حالتی است که در آن حال حواس شخص نبی سکونت پیدا کرده و چنانکه ما در بیداری چیزهایی مشاهده می کنیم، او هم در آن حال مطالبی را مشاهده و درک می کند، خداوند متعال هم طوری او را به جانب حق و صواب ارشاد می کند که به طور یقین می فهمد: آنچه به او وحی شده از جانب خداوند بوده، از تصرفات شیطانی نیست.

امّا حدیث شنیدن شخص «مُحْدَث» عبارت از شنیدن صوت ملك می باشد، لیکن شنیدن قلبی نه حسی، همچنین از قبیل خطور ذهنی که به آن جز نحوی از مجاز بعید «شنیدن صوت» نمی گویند نیست، لذا ملاحظه می کنید که در روایات بین «شنیدن صوت» و «القاء شدن در قلب» جمع نموده، با این وصف آن را «تحدیث» و «تکلیم» هم نامیده است. پس شخص «محدث» صوت ملك را می شنود، و با گوش خود آن را نگاهداری می نماید، چنانکه ما و خود او کلام عادی و اصواتی که در عالم ماده قابل شنیدن است می شنویم لیکن شنیدن کلام ملك مخصوص به خود «محدث» است و مانند شنیدن صوت مادی، و افراد عادی در آن شرکتی ندارند و لذا یك امر قلبی است .

این معنای «محدث» بود. امّا کیفیت علم پیدا کردنش به این که آنچه شنیده کلام ملك است نه وسوسه شیطان، باید گفت با تأیید الهی و ارشاد و راهنمایی اوست، چنانکه در روایتی از «محمد بن مسلم» است که «به طوری طمأنینه و وقار به او می بخشد که می داند ملك است.» وسوسه شیطانی اگر موضوع باطلی باشد که در همان صورت باطلش به انسان مؤمن القاء شود، پر واضح است که مؤمن آن را حدیث ملائکه محسوب نخواهد داشت، زیرا او می داند ملائکه بندگان مکرمی هستند که معصیت الهی را نخواهند نمود و به باطلی دستور نخواهند داد، و اگر موضوع باطلی باشد که در ابتدا به صورت حق القا شده و بعدا باطلی در دنبال خواهد داشت، در آن صورت نور هدایت الهی که ملازم بنده مؤمن است حال آن را روشن خواهد نمود، همان نور هدایتی که در این آیه «اَوَ مَنْ كانَ مَيْتا فَأَحْيَيْنهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُورا يَمْشى بِهِ فِى النّاسِ آیا کسی که مرده (جهل و ضلالت) بود پس او را زنده کردیم و به او نور ایمانی بخشیدیم که به آن نور میان مردم راه رود...،» (۱۲۲ / انعام) به آن تصریح شده است. علاوه بر این خود این وسوسه و دعوت شیطانی، خالی از اضطراب نفسانی و تنزیل قلبی نیست: «ذلِكُمُ الشَّيْطانُ يُخَوِّفُ اَوْلِياءَهُ ! » (۱۷۵ / آل عمران) چنانکه در نقطه مقابل «ذکر خدا» و حدیث الهی هم ملازم وقار و

طمأنینه باطنی می باشد:«اَلا بِذِکْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ هان، که به یاد خدا دلها آرام می گیرند!» (۲۸ / رعد) و «اِنَّ الَّذینَ اتَّقَوْا اِذا مَسَّهُمْ طآئِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَاِذاهُمْ مُبْصِرُونَ چون اهل تقوی را از شیطان، وسوسه و خیالی به دل افتد همان دم خدا را به یاد آرند و همان لحظه بصیرت و بینائی پیدا کنند!» (۲۰۱ / اعراف)پس هر حدیث و خاطره ای که به انسان القا شد و همراهش طمأنینه و وقار بود، خود دلیل رحمانی بودن آن و بالعکس اگر اضطراب و تزلزلی همراه داشت دلیل شیطانی بودنش می شود، چنانکه همراه داشتن عجله و جزع یا بالعکس سبکی و خفت نیز دلیل آن می گردد.

ولی آنچه در روایات ذکر شده که شخص « محدث» صوت ملک را می شنوند، لیکن خود ملک را بالعیان نمی بیند محمول بر جهت است، نه آنکه دلالت بر تمانع بین دو معنی نماید. به عبارت ساده تر: ملاک اصلی «محدث» بودن آن است که صوت ملک را بشنود، و دیدن خود ملک لازم نیست، و اگر برای کسی اتفاق افتد که در حین شنیدن صوت، ملک را هم مشاهده کند، آن از جهت محدث بودنش نیست. چگونه مانعی بین آن دو باشد با این که قرآن شریف صریحا برای بعضی از محدثین در حین شنیدن صوت ملک، رؤیت خود ملک را هم بیان داشته است .

منظور از نفی رؤیت ملک (که در برخی جاها ذکر شده) نفی دیدن حقیقت ملک است نه در صورتی که با آن متمثل شده باشد، زیرا آیات مربوطه بیشتر از معاینه و دیدن ملک را به صورت مثال، چیز دیگری را ثابت نمی کنند.(۱)

مفهوم محدثه بودن مریم و تکلم ملک

«وَ اِذْ قالَتِ الْمَلائِکَةُ یا مَرْیَمُ اِنَّ اللّهَ اصْطَفیکِ وَ طَهَّرَکِ وَ اصْطَفیکِ عَلی نِساءِ الْعالَمینَ. یامَرْیَمُ اقْنُتی لِرَبِّکِ !» (۴۲و۴۳/آل عمران)

آیه شریفه دلیل بر آن است که مریم علیه السلام محدثه بوده و کلام ملائکه را می شنیده است. چون «ندا» موجب التفات پیدا کردن «طرف ندا» به «ندا کننده» است. تکرار نمودن «ندا» در مورد کلام به منزله آن است که به مریم گفته باشند «برای تو نزد ما خبر بعد از خبری است. اکنون آن ها را استماع بکن: یکی کرامت هایی است که خدا برتو ارزانی داشته و به آن واسطه نزد خدا گرامی شده ای، دیگر موضوعی است که رعایتش در برابر لطف خداوند بر تو لازم است، و آن انجام دادن وظیفه بندگی است، و سپاس آن منزلتی است که در پیشگاهش یافته ای. پس آیه «یامَرْیَمُ اقْنُتی...!» به منزله

۱- المیزان ج: ۶، ص ۵۳.

تفریع بر آیه اوّل: «یـا مَرْیَمُ اِنَّ اللّهَ اصْـطَفیکِ...،» می باشـد، یعنی بیـان می دارد که اکنون که خـدا چنین مقـامی به تو کرامت کرده، تو هم قنوت و سـجده و رکوع برای خداونـد را ترک منمـا! و بعیـد نیست که هر یک از این سه نحوه عمل به ترتیب در برابر یکی از آن سه منزلتی است که خـدایش ارزانی داشـته و متفرع بر آن است. یعنی چون خدایت برگزید، ملازم عبودیت و بندگیش باش و چون پاکت گردانید، سجده اش کن، و چون بر زنان جهان برتری دادت، با راکعان رکوعش کن!

از این که ملائکه و روح بـا مریم تکلم نمـوده انـد، روشن می شـود که مریم «محـدثه» بوده، بلکه از آیه شـریفه «فَاَرْسَـلْنا اِلَیْها رُوحَنـا فَتَمَثَّلَ لَهـا بَشَـرا سَوِیّا پس مـا روح خود را بر او فرسـتادیم که به صورت بشـر کاملی برای او مجسم شـد،» (۱۷ / مریم) استفاده می شود که زیادتر از صوت ملک، خود آن را هم مشاهده نموده است.(۱)

تکلم ملائکه با القای معانی در انسان

«قالَ کَذلِکَ اللّهُ یَفْعَلُ ما یَشاءُ. قالَ ایَتُکَ اَلاّ تُکَلِّمَ النّاسَ ثَلاثَهَ اَیّامٍ اِلاّ رَمْزا!»

(۳۹ و ۴۰ / آل عمران)

الفاظ موضوع برای معانی است، امّا به لحاظ مشـتمل بودن بر اغراض مقصوده از آن. و صوت را نیز «قول و کلام» گویند برای آنکه مفیـد معنای مقصودی است که بر آن سـکوت صـحیح باشـد، پس هر چه افاده همان معنای مقصود تام را نماید «کلام و قول» می باشـد اعم از این که مفیـد آن، صوت واحد، یا صوت های متعدد، و یا غیر آن مانند «ایما» و «رمز» باشد نوع مردم هم به صوتی که مفیـد همان معنی است «کلام» گویند اگر چه از دو لب خارج نشود، و هم چنین به «ایماء و رمز» قول اطلاق کنند اگر چه مشتمل بر صوتی نباشد.

قرآن شریف هم معنی هایی را که شیطان در «قلوب مردم» القاء می کند، کلام و قول شیطان محسوب داشته است، چنان که از آیات ذیل استفاده می شود:

« وَ لَامُرَنَّهُمْ فَلَیُبَتِّکُنَّ اذانَ الاَنْعامِ به آن ها دستور دهم تا گوش حیوانات را ببرند.» (۱۱۹ / نساء)

« کَمَثَلِ الشَّیْطانِ اِذْ قالَ لِلاِنْسانِ اکْفُرْ اینان در مثل چون شیطانند که انسان را گفت: کافر شو!» (۱۶ / حشر)

« یُوَسْوِسُ فی صُدوُرِالنّاسِ در دلهای مردم وسوسه و اندیشه بد افکند.» (۵ / ناس)

۱- المیزان ج: ۶، ص ۲

«یُوحی بَعْضُهُمْ اِلی بَعْضٍ برخی بر برخی دیگر سخنان فریبنده اظهار کنند.» (۱۱۲ / انعام)

پر واضح است آن چه در این آیات ذکر شده، همان خاطرات وارده در قلوب است که به شیطان منسوب شده است و به نام های «امر، قول، وسوسه، وحی، وعد» نامیده شده، و همه آن ها هم «قول و کلام» می باشد، با این که نه زبانی برایش به حرکت افتاده، نه از دهانی خارج شده است.

آنچه آیه «اَلشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَ یَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشاءِ وَ اللّهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا،» (۲۶۸ / بقره) مشتمل آن بود، و وعده خداوندی را راجع به «مغفرت و فضلش» بیان می داشت، آن همانا «کلام ملکی» است، و در قبال «وسوسه» که «کلام شیطانی» می باشد. چنان که مقصود از «نور» در آیه «وَ یَجْعَلْ لَکُمْ نُورا تَمْشُونَ بِهِ،» (۲۸ / حدید) و «سکینه» درآیه «هُوَالَّذی اَنْزَلَ السَّکینَةَ فی قُلُوبِ الْمُؤْمِنینَ...،» (۴/فتح) و «شرح صدر» در آیه «فَمَنْ یُرِدِ اللّهُ اَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْاِسْلامِ،» (۱۲۵ / انعام) همان «کلام ملکی» است.

از تمام آیات فوق روشن می شود که «شیاطین» و «ملائکه» هر یک با القاء نمودن معانی مربوطه به خود در قلوب افراد انسانی، با آنان تکلّم می کنند.

این یک رقم از تکلم است و قسم دیگری هم برای آن وجود دارد که مخصوص خداوند متعال است. چنان که در آیه شریفه «وَ ما کانَ لِبَشَرٍ اَنْ یُکَلِّمَهُ اللّهُ اِلاّ وَحْیا اَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ،» (۵۱ / شوری) آن را بیان داشته و برایش هم دو قسم شرح داده است:

۱ سخن گفتنی که بدون حجاب باشد، که آنرا در آیه شریفه «وحی» نامیده است.

۲ سخن گفتنی که از پشت حجاب باشد.

این ها اقسام کلامی است که آیات گذشته برای خدای متعال و ملائکه و همچنین «شیطان» ثابت نموده است.

امّا آن قسم کلام الهی که نامش را «وحی» گویند، ذاتا مشخص و معین است و هیچ گونه شک و تردیدی در آن پیش نمی آید، زیرا در آن صورت حجابی بین بنده و پروردگار نیست، و وقوع اشتباه در آن از محالات است. لیکن قسم دیگر آن که از پشت حجاب تحقق پیدا می کند، البته احتیاج به ممیّزی دارد که راه اشتباه را در آن مسدود نماید و آن به ناچار باید به «وحی» منتهی شود.(۱)

گفتار یا القای خاطرات ملکی

۱- المیزان ج: ۵، ص۳۲۴

«قالَ کَذلِکَ اللّهُ یَفْعَلُ ما یَشاءُ!» (۴۰ / آل عمران)

فاعل «قالَ» گر چه خدای متعال می باشد، و واسطه بودن ملائکه و یا عدم آن مانع نسبتش به خداوند نیست، لیکن آن چه از ظاهر آن کلام استفاده می شود آن است که به واسطه ملک می باشد و نسبتش به خداوند از آن است که به امر او صورت گرفته، دلیل آن که قائل «ملک» است: «قالَ کَذلِکَ قالَ رَبُّکَ هُوَ عَلَیَّ هَیِّنٌ وَ قَدْ خَلَقْتُکَ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ تَکُ شَیْئا،» (۹ / مریم) که در همین قسمت ایرادش می باشد.

از این جا روشن می شود که اولاً: زکریا صورت قائل را از همان جا که اوّل شنیده بود، دوباره شنیده است، و ثانیا قول قائل که گفت «کَذلِکَ»، یعنی آن چه به تو بشارت دادم از موهبت هایی است که حتما واقع می شود، در آن اشاره شده که موضوع مورد نظر از قضایای محتومی است که بدون شک واقع خواهد شد. چنانکه نظیر آن را در پاسخی که «روح القدس» به «مریم» داده مشاهده می کنید: «قالَ کَذلِکِ قالَ رَبُّکِ هُوَ عَلَیَّ هَیِّنٌ،» تا آن جاکه می فرماید: «وَ کانَ اَمْرا مَقْضِیّا!» (۲۱ / مریم)(۱)

تشخیص القای ملائکه و القای شیطان

«قالَ کَذلِکَ اللّهُ یَفْعَلُ ما یَشاءُ. قالَ ایَتُکَ اَلاّ تُکَلِّمَ النّاسَ ثَلاثَةَ اَیّامٍ اِلاّ رَمْزا.»(۴۰ / آل عمران)

منظور خواستن زکریا علیه السلام از خداوند متعال آیه و علامت را چه بوده؟ آیا می خواسته به آن وسیله راستی بشارت را و این که از طرف خداوندی است روشن سازد و به عبارت ساده تر: یقین کند که خطاب، خطاب ملکی بوده، نه شیطانی؟

درست است که انبیا به واسطه «عصمت» نباید برایشان کلام ملک با وسوسه شیطانی اشتباه شود، لیکن سخن در آن است که: شناختن آنان، کلام ملک را از وسوسه شیطان، به واسطه شناساندن خداست، نه آن که خود در آن استقلالی داشته باشند.

شیطان گرچه می تواند انبیا را در ناحیه جسم، و یا در ناحیه تخریب و از بین بردن نتایج تبلیغاتشان مسّ نماید، و رواج دین و استقبال مردم را به آن از بین برد، لکن توانایی تعرض و مسّ نمودن انبیا در ناحیه نفوس شریفشان قطعا ندارد، زیرا عصمت آنان مانع چنان تصرفی است و شیطان در ناحیه جانشان نمی تواند مداخله نماید.

اتفاقا آنچه را خدای متعال آیت و علامت برای «زکریا» قرار داد همان تصرف در

۱- المیزان ج: ۵، ص۳۱۹

نفس زکریا به قـدرت نداشـتن بر تکلّم تا سه روز و بسـته بودن زبانشان جز از ذکر و تسبیـح خـدا بوده و این خود یک نشانه و آیتی است که بر نفس شـریف و زبانش واقع شده و یک تصرف خاصی است که شیطان از نظر عصمت انبیا و منزه بودنشان از تصـرفات شیطانی بر آن توانائی و قدرت نداشته و چون حضرت زکریا از وجود آن علامت، با دانستن این که شیطان در نفوس انبیا تصرف نمی تواند نماید، رحمانی بودن بشارت را درک نمود.

امتیاز «کلام ملکی» را از «کلام شـیطانی» می توان از خصوصـیاتی که در آیات گذشته به آن تصریح شده به دست آورد، زیرا خـاطر ملکی ملازم بـا «شـرح صـدر» بوده و به «مغفرت و فضل» الهی دعوت و بالاخره منتهی به چیزی می شود که مطابق دین یعنی معارف مذکور در قرآن و سـنت نبوی می باشد. از طرف دیگر خاطر شـیطانی، ملازم «ضیق صدر» می باشد و به «متابعت هـوای نفس» دعـوت می کنـد، و بالاـخره منتهی به چیزی می شـود که مخـالف دین و معـارف آن، و همچنین مخـالف فطرت انسانی باشد.

انبیای الهی و کسانی که ماننـد آنان از مقرّبین الهی محسوب اند. بعضا ممکن است ملک و شـیطان را مشاهده کنند و آن ها را هم در عین مشاهده بشناسـند، چنان که خدای متعال از آدم، ابراهیم، لوط علیهم السـلام همین معنا را حکایت فرموده و روشن است که اینان در آن موقع احتیاجی به ممّیز ندارند، زیرا در عین دیدن ملک یا شیطان و شناختن آن ها راه شک و اشتباهی در حق شان معنی نـدارد، اما در غیر صورت مشاهـده ملک و شـیطان مانند سایر مؤمنین احتیاج و نیاز به ممّیز است، که بالاخره به «وحی» منتهی می شود.(۱)

تأثیر ملک یا شیطان در رؤیا و حدیث نفس

« وَ یُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْویلِ الاَحادیثِ...!» (۶ / یوسف)

«تَأْویلِ»، آن پیش آمـدی را گوینـد که بعـد از دیـدن خواب پیش آید و خواب را تعبیر کند، و آن حادثه ای است که حقیقت آن در عالم خواب برای رؤیا مجسم شده در شکل و صورتی مناسب با مدارک و مشاعر وی خودنمائی می کند.

کلمه «اَحـادیث» جمـع حـدیث است و بسـیار می شـود که این کلمه را می گوینـد و از آن رؤیاهـا را اراده می کننـد، چون در حقیقت رؤیـا هم حـدیث نفس است، چه در عالم خواب امور به صورت هایی در برابر نفس انسان مجسم می شود، همان طور که در بیداری

۱- المیزان ج: ۵، ص ۳۲۰

هر گوینده ای مطالب خود را برای گوش شنونده اش مجسم می کند، پس رؤیا هم مانند بیداری حدیث است.

این که گفته شده « خواب صادق حدیث و گفتگوی ملائکه است و رؤیای کاذبه گفتگوی شیطان است،» صحیح نیست. زیرا بسیاری از رؤیاها هست که نه مستند به ملائکه است و نه به شیطان، مانند، رؤیاهائی که از حالت مزاجی شخص بیننده ناشی می شود.

منظور از حدیث فرشته یا شیطان، حدیث به معنای تکلّم نیست و بلکه مراد این است که خواب، قصه و یا حادثه ای از حوادث را به صورت مناسبی برای انسان مصور و مجسم می سازد، همان طورکه در بیداری گوینده ای همان قصه یا حادثه را به صورت لفظ در آورده و شنونده از آن به اصل مراد پی برد و نیز حدیث ملک و شیطان نظیر این است که درباره شخصی که تصمیم دارد کاری بکند و یا آن را ترک کند می گوییم: نفس او وی را حدیث کرد که فلان کار را بکند و یا ترک کند. معنای این حرف این است که او تصور کردن یا نکردن آن عمل را نمود، مثل این که نفس او به او گفت که بر تو لازم است این کار را بکنی، و یا جایز نیست بکنی.

معنای این که رؤیا از احادیث باشد این است که رؤیا برای نائم از قبیل تصور امور است، و عینا مانند تصوری است که از اخبار و داستان ها در موقع شنیدن آن می کند، پس رؤیا نیز حدیث است، حالا یا از فرشته و یا از شیطان و یا از نفس خود انسان. این است مقصود آن هایی که می گویند رؤیا حدیث فرشته و یا شیطان است و لکن حق مطلب همان است که ما گفتیم که رؤیا حدیث خود نفس است، به مباشرت و بدون واسطه ملک و یا شیطان.(۱)

جبرئیل و ملائکه وحی

روح الامین

۱- المیزان ج: ۲۱، ص ۱۲۹

« نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الاَمینُ. عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرینَ!» (۱۹۳ و ۱۹۴ /شعراء)

مراد از «رُّوحُ الاْمین» جبرئیل علیه السلام است، که فرشته وحی می باشد به دلیل آیه «مَنْ کانَ عَدُوّا لِجِبْریلَ فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ بِاِذْنِ اللّهِ کسانی که با جبرئیل دشمنی می کنند، باید بدانند که اوست که این قرآن را به اذن خدا بر قلب تو نازل کرد!» (۹۷ / بقره) در جای دیگر او را «رُوحُ الْقُدُس» خوانده و فرمود: « قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّکَ بِالْحَقِّ بگو روح القدس آن را از ناحیه پروردگار بر من به حق نازل کرد!» (۱۰۲ / نحل)

اگر جبرئیل را «امین» خوانده، برای این بود که دلالت بر این که او مورد اعتماد خدای تعالی و امین در رساندن رسالت او به پیامبر اوست، نه چیزی از پیام او را تغییر می دهد و نه جا به جا و تحریف می کند، نه عملاً و سهوا، و نه دچار فراموشی می گردد، هم چنان که توصیف او در جای دیگر به روح القدس نیز به این معانی اشاره دارد، چون او را منزّه از این گونه منقصت ها معرفی می کند.

ضمیر در «نَزَّلَ بِهِ» به قرآن برمی گردد، بدان جهت که کلامی است ترکیب شده از الفاظی، و البته آن الفاظ هم دارای معانی حقّه ای هست، نه این که به قول بعضی از مفسرین آنچه جبرئیل آورده تنها معانی قرآن بوده باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن معانی را در قالب الفاظ ریخته باشد، البته الفاظی که درست آن را معانی را حکایت کند.

زیرا همان طور که معانی از ناحیه خدا نازل شده، الفاظ هم از ناحیه نازل شده است، به شهادت آیات زیر، که به روشنی این معنا را می رسانند، از آن جمله فرموده: «فَإِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ چون آن را می خوانیم تو نیز خواندنت تابع خواندن ما باشد، یعنی آن طور بخوان!» (۱۸ / قیامت) و نیز فرموده:«تِلْکَ اياتُ اللّهِ نَتْلُوها عَلَيْکَ بِالْحَقِّ این ها آیات خداینـد که ما به حق بر تو می خوانیم!» (۲۵۲/بقره) و نیز آیاتی دیگر، و پر واضح است که الفاظ خواندنی و تلاوت کردنی است نه معانی.

مراد از قلب در کلام خدای تعالی هر جا که به کار رفته، آن حقیقتی است از انسان که ادراک و شعور را به آن نسبت می دهند، نه قلب صنوبری شکل، که در سمت چپ سینه آویزان است.

در سوره احزاب قلب را عبارت دانسته از آن چیزی که در هنگام مرگ به گلوگاه می رسد: «و قلب ها می رسد به حنجره ها،» که معلوم است مراد از آن جان آدمی است. در سوره بقره آن را عبارت دانسته از چیزی که متّصف به گناه و ثواب می شود: «چنین کسی قلبش گناهکار است،» و معلوم است که عضو صنوبری شکل نمی کند، پس مراد از آن همان جان و نفس آدمی است.

شاید وجه این که در جمله «نَزَّلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمينُ عَلى قَلْبِکَ،» پای قلب را به میان آورد اشاره به این باشد که رسول خدا چگونه وحی و قرآن نازل را تلقی می کرده؟ و از آن جناب آن چیزی که وحی را از روح می گرفته نفس او بوده، نه مثلاً دست او، یا سایر حواس ظاهریش، که در امور جزئی به کار بسته می شود.(۱)

جبرئیل روح القدس، روح الامین

« قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّکَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذينَ امَنُوا وَ هُدًى وَ بُشْرى لِلْمُسْلِمينَ!»

(۱۰۲ / نحل)

«قُدُس» به معنای طهارت و پاکی است و ظاهرا اضافه روح به قدس به منظور اختصاص باشد، یعنی روحی که از قذارت های مادی طاهر، و از خطا و غلط منزّه است. و همین روح القدس در جای دیگر از قرآن به روح الامین تعبیر شده و در جایی دیگر به جبرئیل که یکی از ملائکه است:

«نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الَامينُ. عَلى قَلْبِکَ روح الامین آن را بر قلب تو نازل کرده است.»

(۱۹۳ و ۱۹۴ / شعراء)

۱- المیزان ج: ۳۰، ص ۲۰۳

«مَنْ کانَ عَدُوّا لِجِبْرِیلَ فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ بِاِذْنِ اللّهِ هر که با جبرئیل دشمن است باید بداند که جبرئیل آن را به اذن خدابر قلب تو نازل کرده است.» (۹۷ / بقره)(۱)

نفی ملک بودن روح

«وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی وَ مااُوتیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلاّ قَلیلًا!» (۸۵ / اسراء)

کلمه «رُوح» در آیات بسیاری از سوره های مکی و مدنی تکرار شده، و در همه جا به این معنایی که در جانداران می یابیم و مبدأ حیات و منشأ احساس و حرکت ارادی است نیامده، مثلاً یک جا فرمود: «یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِکَهُ صَفًّا روزی که روح و ملائکه به صف می ایستند.» (۳۸ / نبأ) و نیز فرموده:«تَنَزَّلُ الْمَلائِکَهُ وَ الرُّوحُ فیها بِاِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ اَمْرٍ ملائکه و روح در آن شب به امر پروردگارشان هر چیزی را نازل می کنند.» (۴ / قدر) که بدون تردید مراد به آن در این دو آیه غیر روح حیوانی و غیر ملائکه است. روایتی هم از علی علیه السلام نقل شده که آن جناب به آیه: «یُنَزِّلُ الْمَلائِکَهَ بِالرُّوحِ مِنْ اَمْرِه عَلی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِه،» (۲ / نحل) استدلال فرموده بود بر این که روح غیر ملائکه است.

و این روح هر چند غیر ملائکه است، الاّ این که در امر وحی و تبلیغ هم چنان که از آیه فوق استفاده می شود همراه ملائکه است.

خدای تعالی یک جا آورنده قرآن را به نام جبرئیل معرفی نموده و می فرماید: « مَنْ کانَ عَدُوّا لِجِبْریلَ فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ!» جای دیگر همین جبرئیل را روح الامین خوانده و آورنده قرآنش نامیده و فرموده: «نَزَّلَ بِهِ الرُّوحُ الاَمینُ عَلی قَلْبِکَ،» و نیز فرموده:«قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّکَ بگو روح القدس از ناحیه پروردگارت آورده،» و روح را که به وجهی غیرملائکه است به جای جبرئیل که خود از ملائکه است آورنده قرآن دانسته است، پس معلوم می شود جبرئیل آورنده روح است و روح حامل این قرآن خواندنی است.

از همین جا آن گرهی که در آیه: «وَ کَذلِکَ اَوْحَیْنا اِلَیْکَ رُوحا مِنْ اَمْرِنا،» بود گشوده می شود، و معلوم می شود که مراد از وحی روح در آیه مزبور آوردن و نازل کردن روح القدس است برای رسول خدا صلی الله علیه و آله ، و نازل کردن روح القدس برای همان وحی قرآن است به او، چون همان طور که بیان شد حامل قرآن روح القدس است.(۲)

جبرئیل حامل روح، و روح حامل قرآن

۱- المیزان ج: ۲۴، ص ۲۷۰

۲- المیزان ج: ۲۵، ص ۳۳۲

«وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی!» (۸۵ / اسراء)

خدای تعالی یک جا آورنده قرآن را به نام جبرئیل معرفی کرده و می فرماید: «مَنْ کانَ عَدُوّا لِجِبْریلَ فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ بِاِذْنِ اللّهِ» و در جای دیگر همین جبرئیل را روح الامین خوانده و آورنده قرآنش نامیده و فرموده:«نَزَّلَ بِهِ الرُّوحُ الاَمینُ عَلی قَلْبِکَ» و نیز فرموده:«قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّکَ بگو روح القدس از ناحیه پروردگارت آورده» و روح را که به وجهی غیر ملائکه است به جای جبرئیل که خود از ملائکه است آورنده قرآن دانسته است، پس معلوم می شود جبرئیل آورنده روح است و روح حامل این قرآن خواندنی است.(۱)

روح القدس، و تأیید انبیاء

«وَ اتَیْنا عیسَی ابْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّناتِ وَ اَیَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ.» (۲۵۳ / بقره)

اگر در آیه فوق از میان همه انبیاء تنها نام عیسی علیه السلام را ذکر کرده علتش این است که هر چند آن چه از جهات فضیلت در این جا برای عیسی علیه السلام ذکر کرده، یعنی دادن بیّنات و تأیید به روح القدس، اموری است که به حکم آیه « لَقَدْ اَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ،» و آیه «یُنَزِّلُ الْمَلائِکَهَ بِالرُّوحِ مِنْ اَمْرِه عَلی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِه اَنْ اَنْذِرُوا...!» اختصاص به عیسی بن مریم علیهم السلام ندارد، بلکه مشترک میان همه رسول است، ولکن در خصوص عیسی علیه السلام به نحوی خاص است، چون تمامی آیات بیّنات آن جناب از قبیل مرده زنده کردنش، و با نفخه مرغ آفریدنش، و بهبودی دادن پیسی و کوریش، و از غیب خبر دادنش، اموری بوده متکی بر حیات، و ترشحی است از روح.

علاوه بر این که در اسم عیسی خصوصیت دیگری هست و در آیتی روشن وجود دارد، و آن این که وی پسر مریم است که بدون پدر از او متولد شد، هم چنان که آیه «وَ جَعَلْناها وَابْنَها ایَهً لِلْعالَمینَ !» نبودن پدر برای عیسی و نبودن همسر برای مریم را آیتی برای همه عالمیان دانسته، پس مجموع پسر و مادر آیت الهیه روشنی، و فضیلت اختصاصی دیگری است.(۲)

شش ویژگی جبرئیل

۱- المیزان ج: ۲۵، ص۳۳۲

۲- المیزان ج: ۴، ص۲۰۳

«اِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَریمٍ. ذی قُوَّهٍ عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَکینٍ. مُطاعٍ ثَمَّ اَمینٍ» (۱۹ تا ۲۱ / تکویر)

در این مقام جبرئیل را به شش صفت توصیف کرده است:

۱ رسالت: او را «رسول» خوانده، که می فهماند او قرآن را به رسول خدا صلی الله علیه و آله وحی می کند.

۲ کرامت: او را «کریم» خوانده، که می رساند نزد خدای تعالی کرامت و احترام دارد، و به اعزاز او عزیز شده است.

۳ قوّت: او را «ذی قُوَّت» خوانده، که می فهماند او دارای قوّت و قدرت و شدّت بالغه ای است.

۴ منزلت: او را نزد خدای صاحب عرش، «مَکین» خواند، یعنی دارای مقام و منزلت است.

۵ ریاست: او را «مُطاع» خوانده، که دلالت دارد بر این که جبرئیل در آنجا یعنی نزد خدا دستور دهنده ای است که زیر دستانش دستورات او را به کار می بندند. معلوم می شود در آنجا ملائکه ای هستند که جبرئیل به آنان امر می کند و ایشان اطاعتش می کنند، از همین جا معلوم می شود که جبرئیل در کار خودش یاورانی هم دارد.

۶ امانت: او را «اَمین» خواند که می رساند جبرئیل خدا را در دستوراتی که می دهد و در رساندن وحی و رسالت، خیانت و دخل و تصرفی نمی کند.(۱)

شدید القوی بودن جبرئیل

«ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَ ما غَوی. وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی. اِنْ هُوَ اِلّا وَحْیٌ یُوحی. عَلَّمَهُ شَدیدُ الْقُوی. ذُو مِرَّهٍ فَاسْتَوی!» (۵ / نجم)

مراد از کلمه «شَدیدُ الْقُوی» به طوری که گفته اند، جبرئیل است، چون خدای سبحان او را در کلام مجیدش به این صفت یاد کرده و فرمود: « اِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَریمٍ این قرآن سخن فرستاده ای است کریم و دارای نیرو، که نزد خدای ذی العرش منزلتی دارد.» (۱۹ تا ۲۱ / تکویر)

۱- المیزان ج: ۴۰، ص۸۹

«ذُو مِرَّهٍ فَاسْتَوی»

آن هایی که آیه را وصف جبرئیل دانسته اند در نتیجه این طور معنایش کرده اند همان جبرئیلی که در راه خدا شدت به خرج می دهد، یا آن جبرئیلی که عقلی پخته دارد، یا آن جبرئیلی که به نوعی از رسول خدا علیه السلام مرور و عبور می کند، با این که خودش در هواست.

«فَاسْتَوی» این کلمه به معنای استقامت و مسلط شدن بر کار است و فاعل این فعل جبرئیل است، و ضمیر فاعل آن به وی برمی گردد، و معنایش این است که جبرئیل به همین صورت اصلی اش که به آن صورت خلق شده در آمد، و تنها دو نوبت به صورت اصلیش خود را به آن جناب نشان داد. ممکن هم هست معنایش این باشد که جبرئیل با قوّت خود مسلط شد بر آنچه مأمور انجامش شده بود.(۱)

دستیاران جبرئیل نگارش و حمل وحی

«فی صُحُفٍ مُکَرَّمَهٍ مَرْفُوعَهٍ مُطَهَّرَهٍ بِأَیْدی سَفَرَهٍ کِرامٍ بَرَرَه !»(۱۳تا۱۶/عبس)

معنای این چند آیه این است که، قرآن تذکره ای است که در صحف متعدده ای نوشته شده بود، صحفی معظم، و رفیع القدر، و پاکیزه از هر پلیدی، و از هر باطل و لغو و شک و تناقض، و بدست سفیرانی نوشته شده که ذاتا نزد پروردگارشان بزرگوار، و در عمل هم نیکوکارند.

از این آیات بر می آید که برای وحی ملائکه مخصوصی است، که متصدی حمل صحف آن و نیز رساندن آن به پیامبرند. پس می توان گفت این ملائکه اعوان و یاران جبرئیلند، و تحت امر او کار می کنند، و اگر نسبت القای وحی را به ایشان داده، منافات ندارد با این که در جای دیگر آن را به جبرئیل نسبت دهد و بفرماید: « نَزَّلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمینُ عَلی قَلْبِکَ روح الامین آن را بر قلب تو نازل کرد!»

در جای دیگر در تعریف جبرئیل می فرماید: « اِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَریم ذی قُوَّهٍ عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَکینٍ مُطاعٍ ثَمَّ اَمینٍ این قرآن قول رسولی است کریم، و دارای قوّت که نزد صاحب عرش مکانتی دارد و دستوراتش مطاع و در آن جا امین خوانده می شود.» (۱۹ تا ۲۱ / تکویر)

همین آیه مؤید مطلب ماست که می فرماید دستوراتش مطاع است، معلوم می شود جبرئیل برای رساندن وحی به انبیاء کارکنانی از ملائکه تحت فرمان دارد، پس

۱- المیزان ج: ۳۷، ص ۵۵

رساندن آن ملائکه، هم وحی رساندن است، هم چنان که عمل جبرئیل و اعوانش رو بر هم فعل خدای تعالی نیز هست.(۱)

نفی حاجز بین جبرئیل و خدا و رسول

«وَ لَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِینِ!» (۲۳ / تکویر)

نزول قرآن به رسالت فرشته ای آسمانی و جلیل القدر و عظیم المنزلت و امین در وحی یعنی جبرئیل صورت گرفته، که بین او و خدای عزّو جلّ هیچ حاجزی، و بین او و رسول خدا هیچ واسطه ای نیست، و نه از ناحیه خودش، و نه از ناحیه هیچ کس دیگر، انگیزه ای که نگذارد وحی را بگیرد، و اگر گرفت نگذارد حفظش کند، و یا اگر حفظش هم کرده، نگذارد به رسول اللّه صلی الله علیه و آله برساند، وجود ندارد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله ، فرشته حامل وحی را به چشم خود دیده، و وحی را از او گرفته و خودش هم چیزی از وحی را کتمان نکرده، و نمی کند، و آن را تغییر نمی دهند.(۲)

چگونگی مشاهده جبرئیل به وسیله رسول خدا صلی الله علیه و آله

«وَ لَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِینِ!» (۲۳/تکویر)

کلمه «افق مبین» به معنای ناحیه ظاهر است و ظاهرا اشاره باشد به آیه « وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلی! » و معنای آن این است که سوگند می خورم که رسول اللّه صلی الله علیه و آله جبرئیل را قبلاً ـ هم دیده بود، و جبرئیل آن زمان در افق مبین، و ناحیه ظاهر قرار داشت، و آن همان افق اعلی است، و افقی که بلندتر از سایر افق هاست، البته بلندی به آن معنائی که مناسب با عالم ملائکه است.

بعضی گفته اند: معنایش این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله ، جبرئیل را به صورت اصلی اش در آن جاکه خورشید طلوع می کند که همان افق اعلا ـ از ناحیه مشرق است دیده بود. لکن این حرف درست نیست، به دلیل این که از لفظ آیه دلیلی که دلالت کند بر این که جبرئیل را به صورت اصلی اش دیده ندارد، حال جبرئیل به هر صورتی که تمثل کرده باشد، صورت اصلی نبوده بلکه به این شکل درآمده است.(۳)

چگونگی شنیدن صدای جبرئیل به وسیله رسول خدا صلی الله علیه و آله

۱- المیزان ج: ۴۰، ص۵۶

۲- المیزان ج: ۴۰، ص۹۳

۳- المیزان ج: ۴۰، ص۹۱

«نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الاَمینُ. عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرینَ. بِلِسانٍ عَرَبِیٍ مُبینٍ!» (۱۹۳و۱۹۴ / شعراء)

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حینی که به وی وحی می شد، هم می دید و هم می شنید، اما بدون این که دو حس بینائی و شنوائیش به کار بیفتد، هم چنان که در روایات آمده، که حالتی شبیه بیهوشی به آن جناب دست می داد که آن را به «رخاءالوحی» نام نهاده بودند.

پس آن جناب همان طوری که ما شخصی را می بینیم و صدایش را می شنویم، فرشته وحی را می دید و صدایش را می شنید، امّا بدون این که دو حاسّه بینائی و شنوائی مادی خود را چون ما به کار گیرد.

و اگر رؤیت او و شنیدنش در حال وحی عین دیدن و شنیدن ما می بود، بایستی آن چه می دیده و می شنیده میان او و سایر مردم مشترک باشد، و خلاصه اصحابش هم فرشته وحی را ببینند و صدایش را بشنود و حال آن که نقل قطعی این معنا را تکذیب کرده و حالت وحی، بسیاری از آن جناب سراغ داده که در بین جمعیت به وی دست داده، و جمعیتی که پیرامونش بوده اند، هیچ چیزی احساس نمی کرده اند، نه صدای پائی، نه شخصی، نه سخنی، که به وی القاء می شده است.(۱)

نفی تصرف جبرئیل در قلب رسول خدا صلی الله علیه و آله

«قُلْ مَنْ کانَ عَدُوّا لِجِبْریلَ فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ!» (۹۷ / بقره)

خدای سبحان درباره قرآن و جبرئیل با هم در دو آیه سخن گفته است. می فرماید جبرئیل از پیش خود قرآن نمی آورد، بلکه به اذن خدا بر قلب تو نازل می کند.

جبرئیل فرشته ای از فرشتگان خداست و جز امتثال دستورات خدای سبحان کاری ندارد، مثل میکائیل و سایر ملائکه، که همگی بندگان مکرم خدایند و خدا را در آن چه امر می کند، نافرمانی نمی کنند، و هر دستوری بدهد انجام می دهند.

- «فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ!»

قرآن، همان طور که جبرئیل در نازل کردنش هیچ استقلالی ندارد و تنها مأموری است مطیع، همچنین در گرفتن آن و رساندنش به رسول خدا صلی الله علیه و آله استقلالی ندارد، بلکه قلب رسول خدا صلی الله علیه و آله خودش ظرف وحی خداست، نه این که

۱- المیزان ج: ۳۰، ص ۲۰۵

جبرئیل در آن قلب دخل و تصرفی کرده باشد و خلاصه جبرئیل صرفا مأمور رساندن است.(۱)

رؤیت حضور جبرئیل در افق اعلی

«وَ هُوَ بِالْاُفُقِ الاَعْلی. ثُمَّ دَنا فَتَدَلّی. فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنی. فَاَوْحی اِلی عَبْدِهِ ما اَوْحی!»

(۸ تا ۱۱ / نجم)

کلمه «اُفُق» به معنای ناحیه است و ظاهرا مراد از آن افق اعلای آسمان است، بدون اعتبار این که طرف شرقی آن باشد. ضمیر «هُوَ» در این آیه به جبرئیل و یا به رسول خدا صلی الله علیه و آله بر می گردد.

کلمه «دُنُوّ» به معنای نزدیکی است و کلمه «تَدَلّی» به معنای بسته شدن و آویزان گشتن به چیزی است ولی به طور کنایه در شدت نزدیکی استعمال می شود. و معنای آیه بنابر این که هر دو ضمیر به جبرئیل برگردد این است که جبرئیل سپس نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله شد، و به دامن وی دست آویخت، تا با آن جناب به آسمان ها عروج کند، و بعضی گفته اند: معنایش این است که جبرئیل از افق اعلی پائین آمد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک شد، تا آن جناب را به معراج ببرد.

- «فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنی!»

معنای این جمله این است که دوری او به قدر دو قوس و یا دو ذراع و یا کمتر از آن بود.

- «فَاَوْحی اِلی عَبْدِهِ ما اَوْحی!»

ضمیر در هر دو «اَوْحی» به جبرئیل برمی گردد، البته این در آن فرضی است که ضمیرهای گذشته هم به او برگردد. آن وقت معنای جمله چنین می شود: که جبرئیل وحی برد نزد بنده خدا که همان رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد، آن چه را که وحی برد.

- «ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَای!»

در جمله فوق از قلب نفی کذب کرده و معنایش این است که فؤاد در آن چه دیده بود دروغ نگفت. فؤاد رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ نگفت به رسول خدا صلی الله علیه و آله آن چه را که دیده بود، و خلاصه رؤیت فؤاد رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن چه که دید رؤیتی صادق بود.

۱- المیزان ج: ۲، ص ۱۸

و این تـازگی نـدارد که رؤیت را که در اصـل به معنـای دیـدن چشم است به فؤاد نسبـت داده شود، چون برای انسان یک نوع ادراک شـهودی هست، که ورای ادراک هـایی است که بـا یکی از حواس ظـاهری و یـا باطنی خود دارد، ادراکی است که نه چشم و گوش و سایر حواس ظاهری واسطه اند، و نه تخیل و فکر و سایر قوای باطنی، این که مشاهده می کنیم که ما موجودی هستیم که می بینیم که در این درک عیانی و شهودی نه چشم ما واسطه است و نه فکر ما.

آری مـا همـان طور که محسوسـات یکی از این حواس ظـاهری و باطنی را درک می کنیم این را هم درک می کنیم که فلان محسوس را بـا فلاـن حس درک می کنیم، و این درک ربطی به آن حس نـدارد، بلکه کـار نفس است، که قرآن کریم از آن تعبیر به فؤاد فرموده است.

و در آیه شـریفه هیـچ دلیلی که دلالت کنـد بر این که متعلق رؤیت خـدای سـبحان است، و خدا بوده که مرئی برای آن جناب واقع شده، نیست بلکه آن چه مرئی آن جناب واقع شده همان افق اعلی و دنو و تدلی و نیز این بوده که آن چه به وی وحی می شود خدا وحی کرده، و این نام برده ها همان هایی هسـتند که در آیات قبلی آمده بود، همه اش از سنخ آیات خدائی برای آن جناب بوده است. مؤید این گفتار ما آیه شریفه «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی.لَقَدْ رَای مِنْ اياتِ رَبِّهِ الْكُبْری!» است که می فرماید آن چه دیـده بود از آیات کبرای پروردگارش بود. اگر هم فرض کنیم که منظور دیدن خود خدای تعالی است باز اشکالی ندارد چون دیـدن خـدا را به قلب نسـبت داده و دیدن قلب غیر از دیدن چشم است که تنها مربوط به اجسام است و تعلقش به خدای تعالی محال است.(۱)

رؤیت مجدد جبرئیل در سفر معراج

« و لَقَدْ رَاهُ نَزْلَهً اُخْری...!» (۱۳ / نجم)

از ایـن آیه به بعـد می خواهـد از یـک نزول دیگر غیر آن نزولی که در آیـات سـابق بـود خبر دهـد. بـا در نظر داشـتن این که مفسرین فاعل (رآه) را رسول خدا صلی الله علیه و آله دانسته و ضمیر مفعولی در آن را به جبرئیل برگردانده اند، قهرا منظور از «نَزْلَهً» نازل شـدن جبرئیل بر آن جناب خواهـد بود، نازل شـدنش برای این که آن جناب را به معراج ببرد، و جمله «عِنْدَ سِدْرَهِ الْمُنْتَهی،» ظرف برای رؤیت است، نه برای نازل شدن، و مراد از رؤیت آن جناب جبرئیل است، به صورت اصلی اش، و معنای جمله این است که جبرئیل یک بار دیگر به صورت اصلی اش در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله در آمد، تا به

۱- المیزان ج: ۳۷، ص ۵۶

معراجش ببرد، و این جریان کنار سِدْرَهِ الْمُنْتَهی واقع شد.

پس از آن چه گذشت صحت این نظریه هم روشن شد که بگوییم ضمیر مفعولی به خدای تعالی بر گردد، و مراد از رؤیت هم رؤیت هم قلبی، و مراد به نزله اخری هم نازل شدن رسول خدا صلی الله علیه و آله در معراج به کنار سِدْرَهِ الْمُنْتَهی باشد، آن وقت معنای آیه چنین می شود: که رسول خدا صلی الله علیه و آله یک بار دیگر نزد سِدْرَهِ الْمُنْتَهی نازل شد، و این وقتی بود که به معراج می رفت، و در آن نزله خدا را مانند نزله اول با قلب خود دیدار کرد.

- «عِنْدَ سِدْرَهِ الْمُنْتَهی. عِنْدَها جَنَّهُ الْمَأْوی. اِذْ یَغْشَی السِّدْرَهَ ما یَغْشی!»

کلمه « سِدْرَهِ» به معنای یک درخت سدر است، و کلمه «الْمُنْتَهی» گویا نام مکانی باشد و شاید مراد از منتهای آسمان ها باشد به دلیل این که جنت مأوی در آسمان ها است، چون در آیه «وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ!» فرموده: هم رزق شما در آسمان است، و هم آن بهشتی که وعده داده شده اید.

و اما این که این درخت سدره چه درختی است؟ در کلام خدای تعالی چیزی که تفسیرش کرده باشد نیافتیم، و مثل این که بنای خدای تعالی در این جا بر این است که به طور مبهم و با اشاره سخن بگوید، مؤید این معنا جمله «اِذْ یَغْشَی السِّدْرَهَ ما یَغْشی،» است، که در آن سخن از مستوری رفته است.

- «عِنْدَها جَنَّهُ الْمَأْوی!»

یعنی بهشتی که مؤمنین برای همیشه در آن منزل می کنند. چون بهشت دیگری هست موقت، و آن بهشت برزخ است، که مدتش تا روز قیامت تمام می شود، و جنات مأوی بعد از قیامت است هم چنان که فرمود:« فَلَهُمْ جَنّاتُ الْمَأْوی نُزُلاً بِما کانُوا یَعْمَلُونَ مؤمنین جنت مأوی دارند و به پاداش کارهای نیکی که می کرده اند در آنجا نازل می شوند،» و نیز فرموده:« فَاِذا جاءَتِ الطّامَّهُ الْکُبْری تا آن جا که می فرماید:«فَاِنَّ الْجَنَّهَ هِیَ الْمَأْوی چون قیامت بیاید چنین و چنان می شود، پس به درستی که جنت منزلگاه خواهد بود.» و این جنت المأوی به طوری که آیه ۲۲ سوره ذاریات دلالت می کرد در آسمان واقع است.

- «اِذْ یَغْشَی السِّدْرَهَ ما یَغْشی!»

معنای آیه این است که آن زمان که احاطه می یابد به سدره آن چه احاطه می یابد. در این جا هم خدای تعالی مطلب را مبهم گذاشته نفرموده چه چیز به سدره احاطه می یابد، چون گفتیم بنای خدای تعالی بر ابهام است.

- «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی!»

« زیغ بصر » به این معناست که چشم آدمی چیزی را به آن صورت که هست نبیند و طوری دیگر ببیند، و طغیان بصر به این معنی است که چیزی را ببیند که اصلاً حقیقت ندارد و منظور از بصر چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

و معنای آیه این است که چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله آن چه را که دید بر غیر صفت حقیقی اش ندید، و چیزی را هم که حقیقت ندارد ندید، بلکه هر چه دید درست دید، و مراد به این دیدن رؤیت قلبی است، نه رؤیت با دیده سر. چون می دانیم منظور از دیدن همان حقیقتی است که در آیه «وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً اُخْری،» منظور است. چون صریحا می فرماید: رؤیت در این نزله که نزله دومی است مثل رؤیت در نزله اولی بود، و رؤیت نزله دومی رؤیت با فؤاد بود، که درباره اش فرمود:

«ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَای. اَفَتُمارُونَهُ عَلی ما یَری؟»

«لَقَدْ رَای مِنْ ایاتِ رَبِّهِ الْکُبْری!»

معنای آیه این است که سوگند می خورم که بعضی از آیات پروردگارش را بدید، و با دیدن آن ها مشاهده پروردگارش برایش تمام شد، چون مشاهده خدا به قلب با مشاهده آیات او دست می دهد، زیرا آیت بدان جهت که آیت است به جز صاحب آیت را حکایت نمی کند، و از خودش هیچ حکایتی ندارد، و گرنه از جهت خودش اگر حکایت کند دیگر آیت نمی شود.

هم چنان که خودش فرمود: «وَ لا یُحیطُونَ بِهِ عِلْما به هیچ وجه به او احاطه علمی نمی یابند.»(۱)

حمایت خدا و جبرئیل از رسول خدا صلی الله علیه و آله

«اِنْ تَظاهَرا عَلَیْهِ فَاِنَّ اللّهَ هُوَ مَوْلیهُ وَ جِبْریلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنینَ وَ الْمَلائِکَهُ بَعْدَ ذلِکَ ظَهیرٌ!»

(۴ / تحریم)

آیه فوق می خواهد بفهماند خدای سبحان عنایت خاصه ای به رسول اللّه صلی الله علیه و آله دارد و به همین جهت بدون هیچ واسطه ای از مخلوقاتش خود او وی را یاری می کند و متولی امور او می شود. کلمه «مولی» به معنای ولی و سرپرستی است که عهده دار متولی علیه باشد و او را در هر خطری که تهدیدش کند یاری نماید.

- «وَ الْمَلائِکَهُ بَعْدَ ذلِکَ ظَهیرٌ!»

۱- المیزان ج: ۳۷، ص ۶۲

این جمله می خواهـد بفهمانـد ملائکه در پشتیبانی پیامبر متحد و متفقند، گوئی در صف واحدی قرار دارند و مثل تن واحدند. اگر فرمود: ملائکه بعـد از خدا و جبرئیل و صالح مؤمنین پشتیبان اویند، برای این بود که پشتیبانی ملائکه را بزرگ جلوه دهد، تو گوئی نامبردگان در اول آیه یک طرف و ملائکه به تنهائی یک طرف قرار دارند.(۱)

عقاید باطل و دشمنی یهود در مورد جبرئیل

«قُلْ مَنْ کانَ عَدُوّا لِجِبْرِیلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ!» (۹۷ / بقره)

سیاق آیه دلالت دارد بر این که آیه شریفه در پاسخ از سخنی نازل شده که یهود گفته بودند، و آن این بود که ایمان نیاوردن خود بر آن چه به رسول خـدا صلی الله علیه و آله نازل شـده تعلیل کرده اند به این که ما با جبرئیل که برای او وحی می آورد دشـمنیم، شاهـد بر این که یهود چنین حرفی زده بودند این است که خدای سـبحان درباره قرآن و جبرئیل با هم در این دو آیه سخن گفته است. روایاتی هم که در شأن نزول آیه وارد شده این را تأیید می کند.

و امّـا آیـات مورد بحث در پاسـخ از این که گفتنـد: مـا به قرآن ایمـان نمی آوریم برای این که با جبرئیل که قرآن را نازل می کند دشـمنیم می فرماید: اولاً جبرئیل از پیش از خود قرآن را نمی آورد بلکه به اذن خدا بر قلب تو نازل می کند. پس دشمنی یهود با جبرئیل نباید باعث شود که از کلامی که به اذن خدا می آورد اعراض کنند. و ثانیا قرآن کتاب های بر حق و آسـمانی قبل از خودش را تصدیق می کنـد و معنا نـدارد که کسی به کتابی ایمان بیاورد، و به کتابی که آن را تصـدیق می کند ایمان نیـاورد. و ثالثـا قرآن مـایه هـدایت کسـانی است که به وی ایمـان بیاورنـد. و رابعـا قرآن بشـارت است، و چگونه ممکن است شخص عاقل از هدایت چشم پوشیده، بشارت های آن را به خاطر این که دشمن آن را آورده، نادیده بگیرد؟

و از بهـانه دوّمشان که گفتنـد: ما با جبرئیل دشـمنیم جواب می دهـد به این که جبرئیل فرشـته ای از فرشـتگان خـداست، و جز امتثال دسـتورات خـدای سـبحان کاری ندارد، مثل میکائیل و سایر ملائکه، که همگی بندگان مکّرم خدایند، و خدا آن چه امر کند، نافرمانی نمی کنند و هر دستوری بدهد انجام می دهند.

و هم چنین رسولاـن خـدا از ناحیه خود کاره ای نیسـتند و هر چه دارنـد به وسـیله خـدا و از ناحیه اوست. خشـمشان و دشـمنی هایشان برای خداست، پس هر کس با خدا و

۱- المیزان ج : ۳۸، ص ۳۱۱

ملائکه او، و پیامبرانش، و جبرئیلش و میکائیلش دشمنی کند خدا دشمن اوست. این بود آن دو جوابی که دو آیه موردبحث بدان اشاره دارد.(۱)

ملک الموت و وظیفه تحویل گیرندگان جان

تحویل انسان به ملک مسئول قبض روح

۱- المیزان ج: ۲، ص ۱۸

«اَللّهُ یَتَوَفَّی الاَنْفُسَ حینَ مَوْتِها وَ الَّتی لَمْ تَمُتْ فی مَنامِها فَیُمْسِکُ الَّتی قَضی عَلَیْهَا الْمَوْتَ وَ یُرْسِلُ الاُخْری!» (۴۲ / زمر)

خـداست آن کسـی که جان ها را در دم مرگ و هم از کسانی که نمرده اند ولی به خواب رفته اند می گیرند، آن گاه آن که قضای مرگش رانده شده نگه می دارد، و آن دیگران را رها می کند.

چون کلمه «تَوَفّی» و «اِسْتیفا» به معنای گرفتن حق به تمام و کمال است و مضـمون این آیه از گرفتن، و رها کردن ظاهر در این است که میان نفس و بدن دوئیت و فرق است.

باز از آن جمله این است:« وَ قالُوا ءَاِذا ضَـلَلْنا فِی الاَرْضِ اَئِنّا لَفی خَلْقٍ جَدیـدٍ بَلْ هُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ کافِرُونَ قُلْ یَتَوَفّکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ ثُمَّ اِلی رَبِّکُمْ تُرجَعوُنَ و گفتنـد آیا بعـد از آن که در زمین گم شدیم و دوباره به خلقت جدیدی در می آئیم؟ این سـخن از ایشان صـرف اسـتبعاد است و دلیلی بر آن ندارنـد، بلکه علت آن است که ایمانی به دیدار پروردگارشان ندارند، بگو در دم مرگ آن فرشـته مرگی که موکل بر شـماست شما را به تمام و کمال می گیرد و سپس به سوی پروردگارتان برمی گردید!»

که خدای سـبحان یکی از شـبهه های کفار منکر معاد را ذکر می کند و آن این است که بعد از مردن و جدائی اجزای بدن (از آب و خـاک و معـدنی هـایش) و جـدائی اعضـای آن، از دسـت و پـا و چشم و گوشـش، و نـابودی همـان اجزاء عضـویش و دگرگون

شدن صورت ها و گم گشتن در زمین، به طوری که دیگر هیچ با شعوری نتواند ما را از خاک دیگران تشخیص دهد، دوباره خلقت جدیدی به خود می گیریم؟

و این شبهه هیچ اساسی به غیر استبعاد ندارد، و خدای تعالی پاسخ آن را به رسول گرامی اش یاد می دهد و می فرماید: بگو شما بعد از مردن گم نمی شوید، و اجزای شما ناپدید و درهم و بر هم نمی گردد، چون فرشته ای که موکل به شماست، شما را به تمامی و کمال تحویل می گیرد و نمی گذارد گم شوید، بلکه در قبضه و حفاظت او هستید. آنچه از شما گم و درهم و برهم می شود، بدن های شماست، نه نفس شما و یا به گونه آن کسی که یک عمر می گفت «من» و به او می گفتند «تو».(۱)

ملک الموت و کارکنان او

«وَ لَوْ تَری آ اِذْ یَتَوَفَّی الَّذینَ کَفَرُوا الْمَلئِکَهُ یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ اَدْبرَهُمْ!»(۵۰ / انفال)

کلمه «تَوَفّی» به معنای گرفتن تمامی حق است، و بیشتر در کلام الهی به معنای قبض روح استعمال می شود، و در این آیه آن را به ملائکه نسبت داده، و در برخی آیات آن را به ملکوت منسوب کرده، مانند آیه:« قُلْ یَتَوَفّکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ،» و در برخی دیگر به خدای سبحان نسبت داده و فرموده: «اَللّهُ یَتَوَفَّی الاَْنْفُسَ حینَ مَوْتِها -خداوند جان ها را در هنگام مردنش می گیرد.»

این خود دلیل بر این است که قبض روح کار ملک الموت است و ملک الموت کارکنانی دارد که به اذن او و به امرش جان ها را می گیرند، و خود او به اذن خدا و به امر او عمل می کند و به همین جهت، هم صحیح است گرفتن ارواح را به ملائکه نسبت داد و هم به ملک الموت منسوب کرد و هم به خدای سبحان.(۲)

مأموریت حساس زیر دستان ملک الموت

«حَتّی آ اِذا جاآءَ اَحَدَکُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَ هُمْ لا یُفَرِّطُونَ!» (۶۱ / انعام)

خدای سبحان از طرفی ملائکه خود را چنین توصیف کرده که« یَفْعَلُونَ مایُؤْمَرُونَ هر چه را که مأمور شوند انجام می دهند،» و از طرف دیگر فرموده هر امتی گروگان اجل خویش است، وقتی اجلشان فرا رسد حتی برای یک ساعت

۱- المیزان ج: ۲، ص۲۵۶

۲- المیزان ج: ۱۷، ص ۱۵۷

نمی توانند آن را پس و پیش کنند.

از آن دو بیان استفاده می شود که ملائکه مأمور قبض ارواح نیز از حدود مأموریت خود تجاوز نکرده و در انجام آن کوتاهی نمی کنند. وقتی معلومشان شد که فلان شخص بایستی در فلان ساعت و در تحت فلان شرایط قبض روح شود حتی یک لحظه او را مهلت نمی دهند. این آن معنائی است که از آیه استفاده می شود.

به هر حال باید دانست که این رسل همانا کارکنان و اعوان ملک الموتند، به دلیل این که در آیه « قُلْ یَتَوَفّکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ،» نسبت قبض ارواح را تنها به ملک الموت می دهد و هیچ منافاتی هم ندارد که یک جا نسبت آن را به ملک الموت داده و در جای دیگر یعنی آیه مورد بحث به رسل و در مورد دیگر یعنی آیه « اَللّهُ یَتَوَفَّی الاَْنْفُسَ،» به پروردگار داده باشد چه این خود یک نحوه تفنن در مراتب نسبت است، از نظر این که هر امری به خدای سبحان منتهی می شود و او مالک و متصرف علی الاطلاق است، قبض ارواح را نیز به او نسبت می دهد. از نظر این که ملک الموت مأمور خداوند است به او نسبت می دهد و از نظر این که اعوان او اسباب کار اویند به آنان نیز منتسب می کند.(۱)

وجود سلسله مراتب در ملائکه مأمور اخذ روح

«قُلْ یَتَوَفّکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ ثُمَّ اِلی رَبِّکُمْ تُرجَعوُنَ!» (۱۱ / سجده)

کلمه «تَوَفّی» به معنای این است که چیزی را به طور کامل دریافت کنی. اگر در این آیه قبض روح و توفی را به ملک الموت و در آیه «اَللّهُ یَتَوَفَّی الاَْنْفُسَ حینَ مَوْتِها خدا جان ها را هنگام مردنش می گیرد،» به خدا نسبت داده، و در آیه: « حَتّی اِذا جآءَ اَحِدَکُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا تا آن که مرگ یکی شان برسد فرستادگان ما او را می میرانند،» به فرستادگان، و در آیه « اَلَّذینَ تَتَوَفّیهُمُ الْمَلائِکَهُ ظالِمی اَنْفُسِهِمْ آنان که در حالی ملائکه قبض روحشان می کنند که ستمگر به خویشند،» به ملائکه نسبت داده، به خاطر اختلاف مراتب اسباب است، سبب نزدیک تر به میت ملائکه است، که از طرف ملک الموت فرستاده می شوند، و سبب دورتر از آنان خود مک الموت است، که مافوق آنان است، و امر خدای تعالی را نخست او اجرا می کند، و به ایشان دستور می دهد، خدای تعالی هم ما فوق همه آنان و محیط بر آنان، و سبب اعلای میراندن و مسبب الاسباب است، و اگر بخواهیم این جریان را با مثلی مجسم سازیم، نظیر عمل کتابت است که هم به قلم

۱- المیزان ج: ۱۳، ص ۲۰۸

نسبت می دهیم، و می گوئیم قلم خوب می نویسد، و هم به دست و انگشتان نسبت می دهیم، و می گوئیم دست فلانی به نوشتن روان است و هم به انسان نسبت می دهیم و می گوئیم فلانی خوب می نویسد.

«ثُمَّ اِلی رَبِّکُمْ تُرجَعوُنَ!»

این رجوع همان است که در آیه قبلی از آن به لقای خدا تعبیر کرده بود، و موطن و جای آن روز قیامت است، که باید بعد از توفی و مردن انجام شود، و برای فهماندن این بعدیت تعبیر به «ثُمَّ» کرد، که تراخی و بعدیت را می رساند.

حقیقت مرگ بطلان و نابود شدن انسان نیست و شما انسان ها در زمین گم نمی شوید، بلکه ملک الموت شما را بدون این که چیزی از شما کم شود بلکه به طور کامل می گیرد و شما را از بدن هایتان بیرون می کشد، به آن معنا که علاقه شما را از بدن هایتان قطع می کند.

چون تمام حقیقت شما ارواح شماست، پس شما یعنی همان کسی که کلمه (شما) خطاب به ایشان است، (و یک عمر می گفتید من و شما،) بعد از مردن هم محفوظ و زنده اید، و چیزی از شما گم نمی شود، آن چه گم می شود و از حالی به حالی تغییر می یابد، و از اوّل خلقتش دائما در تحول و دستخوش تغییر بود، بدن های شما بود، نه شما، و شما بعد از مردن بدن ها محفوظ می مانید، یا به سوی پروردگارتان مبعوث گشته، دوباره به بدن هایتان بر می گردید.

این آیه از روشن ترین آیات قرآنی است که دلالت بر تجّرد نفس می کند و می فهماند که نفس غیر از بدن است، نه جزء آن است، و نه حالی از حالات آن.(۱)

خطاب ملائکه در لحظه مرگ متقین

«اَلَّذینَ تَتَوَفّیهُمُ الْمَلائِکَهُ طَیِّبینَ یَقُولُونَ سَلامٌ عَلَیْکُمُ ادْخُلوا الْجَنَّهَ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ!»

(۳۲ / نحل)

معنای «طیب» بودن متقین در حال توفی و مرگ، خلوص آنان از خبث ظلم است، در مقابل مستکبرین، که ایشان را به ظلم در حال مرگ توصیف کرده و فرموده است: « اَلَّذینَ تَتَوَفّیهُمُ الْمَلائِکَهُ ظالِمی اَنْفُسِهِمْ!»

معنای آیه چنین می شود: « متقین کسانی هستند که ملائکه آنان را قبض روح

۱- المیزان ج: ۳۲، ص۸۵

می کنند، در حالی که از خبث ظلم شرک و معاصی عارند، و به ایشان می گویند سلام علیکم که تأمین قولی آنان است به ایشان به جنّت درآئید، به پاداش آن چه می کردید، و به این سخن ایشان را به سوی بهشت راهنمائی می کنند.»

پس این آیه همان طور که ملاحظه می فرمایید متقین را به پاکی و تخلص از آلودگی به ظلم وصف نموده، ایشان را وعده امنیت و راهنمائی به سوی بهشت می دهد، پس در نتیجه برگشت معنایش به این آیه است که می فرماید:« اَلَّذینَ ءَامَنُواْ وَ لَمْ یَلْبِسُوآا ایمنَهُمْ بِظُلْمٍ اُولآئِکَ لَهُمُ الاَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ: کسانی که ایمان آوردند و ایمان خود را مشوب به ظلم نکردند، چنان کسانی دارای امنیت، و راه یافتگانند.»(۱)

خطاب ملائکه در لحظه مرگ کفار

«اَلَّذینَ تَتَوَفّیهُمُ الْمَلائِکَهُ ظالِمی اَنْفُسِهِمْ فَاَلْقَوُا السَّلَمَ ما کُنّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ!»

(۲۸ / نحل)

کافران که ملائکه جان هایشان را می گیرند در حالی که سرگرم ظلم و کفر خویشند ناگهان تسلیم گشته خضوع و انقیاد پیش می گیرند، و چنین وانمود می کنند که هیچ کار زشتی نکرده اند، ولی در همان حالت مرگ، گفتارشان را رد می کنند و تکذیبشان می کنند و به ایشان گفته می شود آری شما چنین و چنان کردید و خدا به آن چه می کردید قبل از این که به این ورطه بیفتید به وصف تان آگاه بود.

«فَادْخُلُوا اَبْوابَ جَهَنَّمَ خالِدینَ فیها فَلَبِئْسَ مَثْوَی الْمُتَکَبِّرینَ!» خطاب در این آیه مانند خطاب در آیه: «اِنَّ الْخِزْیَ الْیَوْمَ وَ السُّوءَ عَلَی الْکافِرینَ» و در «اَلَّذینَ تَتَوَفّاهُمُ الْمَلائِکَهُ» به مجموع کافرین است، نه یک یک آنان. بنابراین، برگشت معنای آیه نظیر این می شود که گفته شود: «تا یک یک شما از دری از درهای جهنّم که مناسب اعمال تان است وارد شوید.»(۲)

خطاب ملائکه در لحظه مرگ مستضعفین

«اِنَّ الَّذینَ تَوَفّیهُمُ الْمَلائِکَهُ ظالِمیآ اَنْفُسِهِمْ. قالُوا کُنّا مُسْتَضْعَفینَ فِی الاَرْضِ....»(۹۷ و ۹۸/نساء)

مراد از «ظلم» در آیه بالا، ظلم به نفس است. کسانی که آیه درباره شان سخن

۱- المیزان ج: ۲۴، ص۸۵

۲- المیزان ج: ۲۴، ص ۸۲

می گوید به واسطه آن که در شهرهای شرک قرار گرفته و در بین کفار زندگی می کرده اند و وسیله ای نداشته اند که به وسیله آن معارف دین را بیاموزند و وظایف بندگی و عبودیت را که دین به سوی آن فرا می خواند، بر پا دارند و از این رو اعراض کرده و اقامه شعائر دینی نکرده اند.

خداوند هر گاه ظالمین را به طور مطلق ذکر کرده، ظلم را به اعراض از دین خدا و جستجوی دین کج و تحریف شده، تفسیر کرده است. این آیه اجمالاً دلالت دارد بر همان معنائی که اخبار، آن را «سئوال قبر» یعنی سئوال ملائکه از دین میت بعد از فرا رسیدن مرگ نامیده است.

سئوال ملائکه این بود: «فیمَ کُنْتُم در چه دینی بودید؟» این سئوال از دینی است که اینان در زندگی داشتند. اینان که مورد سئوال قرار گرفته اند دارای یک حال عادی معتنابه و مورد توجهی نبوده اند و لذا در جواب گفتند که «در سرزمینی زندگی می کرده اند که نمی توانسته اند در آنجا متلبس به دین گردند، زیرا اهالی آن سرزمین قوی و مشرک و زورمند بودند و با ایشان به طوری که با افراد ضعیف معامله می شود، معامله کردند و نگذاشتند که ایشان شرایع دین را اخذ کرده و بدان عمل کنند.» این استضعافی که از آن یاد کرده اند اگر در این گفته صادق باشند، از آن جهت برایشان پیش آمده که برای همیشه در سرزمین شرک باقی مانده و مشرکین بر سرزمین نام برده تسلط پیدا کرده بودند ولی این مشرکین بر سرزمین های دیگر تسلطی نداشتند بنابر این، مستضعفین در هر حال مستضعف نبودند بلکه در حالی مستضعف بودند که می توانسته اند آن حال را به واسطه خروج و مسافرت تغییر بدهند و روی این اصل، ملائکه دعوای استضعاف آنان را به این بیان تکذیب کردند که زمین، زمین خداست. زمین، وسیع تر از آن محلی بوده که اینان در آن واقع شده و ملازم آن شده اند و برای اینان ممکن بود که مهاجرت کرده و از حومه استضعاف خارج شوند، و بنابر این حقیقتا مستضعف نبوده اند چون قدرت داشتند از قید و بند استضعاف خارج شوند ولی به واسطه سوء اختیار خود این حال را اختیار کردند.

ملائکه، کلمه «اَرْض» را به کلمه «اَللّه» اضافه کردند و گفتند: «اَرْضُ اللّه». این اضافه خالی از این ایماء نیست به این که خداوند اولاً در زمین خود وسعتی فراهم فرموده و سپس مردم را دعوت به ایمان و عمل کرده است همان طور که پس از دو آیه دیگر اشعار بر همین معنی هست: «وَ مَنْ یُهاجِرْ فی سَبیلِ اللّهِ یَجِدْ فِی الاَرْضِ مُراغَما کَثیرا وَ سَعَةً!» (۱۰۰ / نساء) « اِلاَّ الْمُسْتَضْعَفینَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ لایَسْتَطیعُونَ حیلَةً وَ لا یَهْتَدوُنَ سَبیلاً!» (۹۸ / نساء)

این آیه دلالت دارد بر این که ستمکاران نام برده در آیه قبلی، مستضعف نبوده اند زیرا می توانسته اند که قید و بند استضعاف را از خود بردارند و استضعاف تنها صفت عده ای است که در این آیه ذکر شده است و معنی آیه این است که:

- «مگر آن هایی که استطاعت و تمکّن ندارند که برای دفع استضعافی که از ناحیه مشرکین متوجه آنان است بیندیشند و راهی هم پیدا نمی کنند که به وسیله آن از شر مشرکین خلاص گردند.»(۱)

زمان رؤیت ملائکه به وسیله کفار

«وَ قالَ الَّذینَ لایَرْجُونَ لِقاءَنا لَوْلا اُنْزِلَ عَلَیْنَا الْمَلائِکَهُ اَوْ نَری رَبَّنا لَقَدِ اسْتَکْبَرُوا فی اَنْفُسِهِمْ وَ عَتَوْا عُتُوًّا کَبیرا. یَوْمَ یَرَوْنَ الْمَلائِکَهَ لا بُشْری یَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمینَ وَ یَقُولُونَ حِجْرا مَحْجُورا!»

(۲۱و۲۲ / فرقان)

کلمه «حِجْرا مَحْجُورا» اصطلاحی بود که از مشرکین که هنگام دیدن کسی که از او ترسی داشتند به زبان می آوردند، و قرآن کریم در این آیه می فرماید کفار وقتی ملائکه را ببینند آن وقت هم این کلمه را می گویند، و خیال می کنند آن فایده ای برایشان دارد.

معنای این آیه این است که روزی مجرمین که امیدوار لقای خدا نیستند ملائکه را ببینند، در آن موقع هیچگونه بشارتی برای عموم مجرمین که اینان طائفه ای از آنانند نخواهد بود.

این آیه در موضع جواب از گفتار مشرکین است که گفتند: «چرا ملائکه به ما نازل نمی شوند؟» و امّا از این اعتراضشان که «چرا پروردگار را نمی بینیم؟» جواب نداد، برای این که دیدنی که آن ها منظورشان بوده، دیدن به چشم سر بوده، که مستلزم جسمانیت و تجسم است، و خدا منزه از آن است، و امّا رؤیت به چشم یقین که همان رؤیت قلبی است، آن ها آن را سرشان نمی شد، و به فرض هم که سرشان می شد منظورشان از «اَوْ نَری رَبَّنا» آن قسمت نبود.

و امّا توضیح جواب از مسئله انزال ملائکه و رؤیت آنان، این است که اصل دیدن ملائکه را مسلم گرفته، که روزی هست که کفار ملائکه را ببینند، و درباره آن هیچ حرفی نزده، و به جای آن از حال و وضع کفار در روز دیدن ملائکه خبر داده،تا به این معنا اشاره

۱- المیزان ج: ۹ ، ص ۷۷

کرده باشد که در خواست دیدن ملائکه به نفعشان تمام نمی شود چون ملائکه را نخواهند دید مگر در روزی که با عذاب آتش روبه رو شده باشند، و این وقتی است که نشئه دنیوی مبدل به نشئه اخروی شود، هم چنان که در جای دیگر نیز به این حقیقت اشاره نموده و فرموده: «ما نُنَزِّلُ الْمَلائِکَهَ اِلّا بِالْحَقِّ وَ ما کانُوا اِذا مُنْظَرینَ ملائکه را جز به حق نازل نمی کنیم، و وقتی نازل کنیم دیگر مهلت داده نمی شوند.» (۸ / حجر)

پس کفار در حقیقت در این درخواست خود استعجال در عذاب کرده اند، در حالی که خود خیال می کنند که با این درخواست خود خدا و رسول او را عاجز و ناتوان می کنند.

و اما این که این روزی که آیه «یَوْمَ یَرَوْنَ الْمَلائِکَهَ» بدان اشاره دارد چه روزی است؟ مفسّرین گفته اند: روز قیامت است، و لکن آن چه از سیاق به کمک سایر آیات راجع به اوصاف روز مرگ، و بعد از مرگ بر می آید، این است که مراد روز مرگ است.

مثلاً یکی از آیات راجع به مرگ آیه: «وَ لَوْ تَری آ اِذِالظّلِمُونَ فی غَمَراتِ الْمَوْتِ وَ الْمَلآئِکَهُ باسِطُوا اَیْدیهِمْ اَخْرِجُوآا اَنْفُسَکُمُ الْیَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ اگر ببینی زمانی را که ستمگران در سکرات مرگ قرارمی گیرند و ملائکه دست دراز کرده، که جان خود بیرون دهید، امروز به عذاب خواری کیفر خواهید شد!» (۹۳/انعام) می باشد. و یکی دیگر آیه «اَلَّذینَ تَتَوَفّیهُمُ الْمَلائِکَهُ ظالِمی اَنْفُسِهِمْ کسانی که ملائکه جانشان رامی گیرند، درحالی که به خود ستم کرده اند، ملائکه به ایشان می گویند: دردنیا درچه کاربودید؟ می گویند درزمین زیردست دیگران بودیم! می پرسند: مگر زمین فراخ نبود که در آن هجرت کنید؟» (۲۸ / نحل) و آیاتی دیگر.

و همین مشاهدات دم مرگ است که قرآن آن را برزخ خوانده، چون در آیات قرآنی دلالت قطعی هست بر این که بعد از مرگ و قبل از قیامت ملائکه را می بینند و با آنان گفتگو می کنند.

و از سوی دیگر در مقام مخاصمه در پاسخ کسی که دیدن ملائکه را انکار می کند طبعا باید اولین روزی را که ملائکه را می بیند به رخش کشید، و آن روز مرگ است که کفار با دیدن ملائکه بد حال می شوند. پس ظاهر امر این است که آیه و دو آیه بعدش نظر به حال برزخ دارد، و رؤیت کفار ملائکه را در آن روز خاطرنشان می سازد، و حبط اعمال هم مربوط به آن عالم و حال اهل بهشت هم باز مربوط به آن عالم است.(۱)

نحوه شکنجه و اخذ جان مرتدین به وسیله ملائکه

۱- المیزان ج: ۲۹، ص ۲۸۶

«فَکَیْفَ اِذا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلائِکَهُ یَضْرِبُونَ وُجوهَهُمْ وَ اَدْبارَهُمْ!» (۲۷ / محمّد)

این آیه نتیجه گیری از مطالب آیه ۲۵ همین سوره « اِنَّ الَّذینَ ارْتَدُّوا عَلی اَدْبارِهِمْ،» درباره مرتدین است و معنایش چنین است: « این است که در امروز که بعد از روشن شدن هدایت باز هر چه می خواهند می کنند، حال ببین در هنگامی که ملائکه جانشان را می گیرند و به صورت و پشتشان می کوبند چه حالی دارند!»

- «ذلِکَ بِاَنَّهُمُ اتَّبَعُوا ما اَسْخَطَ اللّهَ وَ کَرِهُوا رِضْوانَهُ فَاَحْبَطَ اَعْمالَهُمْ!» (۲۸ / محمد)

که اشاره «ذلِکَ» به مطالب در آیه قبل است، که از عذاب ملائکه در هنگام گرفتن جان آنان سخن می گفت. سبب عقاب آنان این است که اعمالشان را به خاطر پیروی هر آن چه مایه خشم خداست، و کراهتشان از خشنودی خدا حبط شده، چون دیگر عمل صالحی برایشان نمانده و قهرا با عذاب خدا بدبخت و شقی می شوند.(۱)

تسلط ملائکه به کفار در جنگهای صدر اسلام

«وَ لَوْ تَری اِذْ یَتَوَفَّی الَّذینَ کَفَرُوا الْمَلئِکَهُ. ذلِکَ بِما قَدَّمَتْ اَیْدیکُمْ وَ اَنَّ اللّهَ لَیْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ !» (۵۰ و ۵۱ / انفال)

«تَوَفّی» به معنی گرفتن تمامی حق است. بیشتر در کلام الهی به معنای قبض روح استعمال می شود، و در آیه آن را به ملائکه نسبت داده است. از ظاهر جمله «یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ اَدْبارَهُمْ» برمی آید که ملائکه هم از جلو کفار را می زدند و هم از پشت سر، و آن کنایه است از احاطه و تسلط ملائکه و این که ایشان را از همه طرف می زدند.

ملائکه به ایشان گفتند: « ذُوقُوا عَذابَ الْحَریقِ عذاب سوزان را بچشید،» و مراد به آن عذاب آتش است.

« ذلِکَ بِماقَدَّمَتْ اَیْدیکُمْ!» این جمله تتّمه گفتاری است که خداوند از ملائکه حکایت کرده، و یا اشاره به مجموع گفتار و کرداری است که ملائکه با مشرکین کردند، و معنایش این است که، این عذاب سوزان را به شما می چشانیم به خاطر آن رفتاری که می کردید، و یا این است که، از همه طرف شما را می زنیم و عذاب حریق را هم به شما می چشانیم به خاطر آن رفتاری که می کردید.

۱- المیزان ج۳۶، ۷۲

«وَ اَنَّ اللّهَ لَیْسَ بِظَلّمٍ لِلْعَبیدِ!» معنایش این است که خداوند احدی از بندگان خود را ظلم نمی کند، چه خدای تعالی صراتش مستقیم، و در فعلش تخلف و اختلاف نیست، اگر یک نفر را ظلم کند همه را ظلم می کند و اگر ظالم باشد ظلّام (بسیار ستمگر) هم خواهد بود (دقت فرمائید!)

سیاق آیات دلالت دارد بر این که مراد از آن هائی که خداوند سبحان در توصیفشان فرموده که ملائکه جان هایشان را می گیرند و عذابشان می کنند همان مشرکینی هستند که در جنگ بدر کشته شدند.(۱)

نقش ملائکه در قیامت

وضع ملائکه بعد از به هم پیچیدن آسمان ها

۱- المیزان ج ۱۷، ص ۱۵۷

« وَ تَرَی الْمَلائِکَهَ حافّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ...!»(۷۵ / زمر)

کلمه «حافّینَ» به معنای احاطه کردن و حلقه زدن دور چیزی است. و کلمه «عَرْش» عبارت است از آن مقامی که فرامین و اوامر الهی از آن مقام صادر می شود، فرامین الهی ای که با آن امر عالم را تـدبیر می کند، و ملائکه عبارتند از مجریان مشـیت خدا، و عاملان به اوامر او، و دیـدن ملائکه به این حال کنایه است از این که بعـد از درهم پیچیده شدن آسـمان ها، ملائکه را به این صورت و حال می بینی.

و معنای آیه این است که تو در آن روز ملائکه را می بینی، در حالی که دور عرش حلقه زده، و پیرامون آن طواف می کننـد، تا اوامر صادره را اجرا کنند و نیز می بینی که سرگرم تسبیح خدا با حمد اویند.(۱)

زمان شکافت آسمان و نزول ملائکه ساکن آن

« وَ یَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ وَ نُزِّلَ الْمَلائِکَهُ تَنْزیلًا !» (۲۵ / فرقان)

مراد از «یَوْمَ = روز» روز قیامت است. «تَشَـقَّقُ» به معنای باز شدن است، و غمام نام ابر است و اگر ابر را غمام خوانده اند، چون نور آفتاب را می پوشاند، مانند غم که به معنای پرده است.

۱- المیزان ج۳۴، ص ۱۵۶

ظاهر آیه این است که روز قیامت آسمان شکافته می شود، و ابرهائی هم که روی آن را پوشانده نیز باز می شود، و ملائکه که ساکنان آسمانند نازل می شوند، و کفار ایشان را می بینند، پس آیه قریب المعنای با آیه « وَ انْشَقَّتِ السَّماءُ فَهِیَ یَوْمَئِذٍ واهِیَهٌ. وَ الْمَلَکُ عَلی اَرْجائِها آسمان شکافته شد پس آن در امروز سست است و فرشته بر کناره های آن است.»

و بعید نیست که این طرز سخن کنایه باشد از پاره شدن پرده های جهل، و بروز عالم آسمان یعنی عالم غیب و بروز سکّان آن، که همان ملائکه هستند، و نازل شدن ملائکه به زمین، که محل زندگی بشر است.

و اگر از واقعه قیامت تعبیر به تشقّق کرد، نه تفتّح و امثال آن، برای این بود که دل ها را بیشتر بترساند و هم چنین تنوین در کلمه «تَنْزیلاً» باز برای رساندن عظمت آن روز است.(۱)

عروج پنجاه هزار ساله ملائک در قیامت

« تَعْرُجُ الْمَلائِکَهُ وَ الرُّوحُ اِلَیْهِ فی یَوْمٍ کانَ مِقْدارُهُ خَمْسینَ اَلْفَ سَنَهٍ!» (۴/معارج)

منظور از روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است، روز قیامت است. اگر آن روز با روزهای دنیا و زمان جاری در آن تطبیق شود، معادل پنجاه هزار سال دنیا می شود، (نه این که در آن جا هم از گردش خورشید و ماه سال هائی شمسی و قمری پدید می آید. مراد به عروج ملائکه و روح در آن روز به سوی خدا این است که آن روز ملائکه به خدای برمی گردند. چون در آن روز تمامی عالم به او برمی گردد، آری روز قیامت روز ظهور هیچ و پوچ بودن اسباب، و از کار افتادن آن ها، و بطلان روابطی است که در دنیا بین اسباب و مسببات برقرار بود، آن روز تمام موجودات به سوی خدای تعالی عزّوجلّ برمی گردند، و هر موجودی در معراج خود به سوی او رجوع می کند، و همه ملائکه پیرامون عرش پروردگارشان را فرامی گردند وصف می کشند، هم چنان که فرمود: « وَ تَرَی الْمَلائِکَهَ حافّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ ملائکه را می بینی که پیرامون عرش را فراگرفته اند،» و نیز فرموده: «یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلائِکَهُ صَفًّا روزی که ملائکه و روح به صف می ایستد.»

و مراد از روح آن روحی است که درآیه شریفه:« قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی!» از امر خودش خوانده، و این روح غیر ملائکه است.(۲)

تعداد ملائکه حامل عرش الهی در قیامت

۱- المیزان ج ۲۹، ص ۲۹۱

۲- المیزان ج۳۹، ص ۱۳۰

« وَ الْمَلَکُ عَلی اَرْجائِها وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَةٌ!» (۱۷ / حاقه)

«فَاِذا نُفِخَ فِی الصُّورِ نَفْخَةٌ واحِدَةٌ !» تعبیر دمیدن در صور کنایه است از مسئله قیامت، « وَ حُمِلَتِ الاَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُکَّتا دَکَّةً واحِدَةً،» کلمه «دکّ» معنایش کوبیدن سخت است، به طوری که آن چه کوبیده می شود خورده گشته، به صورت اجزایی ریز درآید، منظور از حمل شدن زمین و جبال این است که قدرت الهی بر آن ها احاطه می یابد، و اگر مصدر «دکّ» را با کلمه «واحده» توصیف کرد، برای این بود که به سرعت خورد شدن آن ها اشاره کند و بفهماند خورد شدن کوه ها و زمین احتیاج به کوبیدن بار دوم ندارد.

«فَیَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْواقِعَةُ!» یعنی در چنین روزی قیامت به پا می شود.

«وَ انْشَقَّتِ السَّماءُ فَهِیَ یَوْمَئِذٍ واهِیَةٌ. وَ الْمَلَکُ عَلی اَرْجائِها!» ممکن است آیه شریفه در معنای آیه زیر باشد که می فرماید: «وَ یَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ وَ نُزِّلَ الْمَلائِکَةُ تَنْزیلاً و روزی که آسمان به ابرها پاره پاره می شود و ملائکه به طور ناگفتنی نازل می گردند.»

«وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَةٌ!» به طوری که از مقتضای سیاق ظاهر می شود به ملائکه برمی گردد و ظاهر کلام خدای تعالی بر می آید که عرش در آن روز حاملینی از ملائکه دارد. هم چنان که از ظاهر آیه زیر نیز این معنا استفاده می شود می فرماید: « اَلَّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ کسانی که عرش را حمل می کنند، و کسانی که پیرامون عرش هستند، پروردگار خود را به حمد تسبیح می گویند، و به او ایمان می آورند، و برای همه کسانی که ایمان آورده اند استغفار می کنند.»

از ظاهر آیه مورد بحث بر می آید که حاملان عرش در آن روز هشت نفرند، امّا این که این هشت نفر از جنس ملائکه هستند و یا غیر ایشان، آیه شریفه ساکت است، هر چند که سیاق آن خالی از این اشعار نیست به این که از جنس ملک می باشند. ممکن هم هست، غرض از ذکر انشقاق آسمان، و بودن ملائکه در اطراف آن، و این که حاملین عرش در آن روز هشت نفرند، این باشد که بفرماید در آن روز ملائکه و آسمان و عرش برای انسان ها ظاهر می شوند، هم چنان که قرآن در این باره فرموده:« وَ تَرَی الْمَلائِکَةَ حافّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ ملائکه را می بینی که پیرامون عرش را حلقه وار گرفته اند، و پروردگار خود را به حمد تسبیح می گویند.»(۱)

صف ملائکه و صف روح در روز قیامت

۱- المیزان ج ۳۹، ص ۱۰۷

«یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِکَهُ صَفّا...!» (۳۸ / نبأ)

«وَ جاءَ رَبُّکَ وَ الْمَلَکُ صَفّا صَفّا ! » (۲۲/فجر)

مراد از روح مخلوقی امری است که آیه «قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی!» بـدان اشاره دارد. و کلمه «صـفّا» حالی است از روح و ملائکه و این کلمه حـالت«صافّین»رامی رسانـد. و ای بسا از مقابله ای که میان روح و ملائکه انـداخته اسـتفاده شود که روح به تنهائی یک صف را، و ملائکه همگی یک صف را تشکیل می دهند.

جمله «لا یَتَکَلَّمُونَ» بیانی است برای جمله «لا یَمْلِکُونَ مِنْهُ خِطابا،» و ضمیر فاعل در آن به همه اهل محشر برمی گردد، چه روح و چه ملائکه، چه انس و چه جن.

جمله « اِلّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ،» می خواهـد بیان کنـد چه کسانی در آن روز با اذن خـدا سـخن می گویند. « وَ قالَ صَوابا،» تنها کسانی حق سـخن گفتن دارنـد که خـدا اذنشان داده باشد، و سـخنی صواب بگویند، سـخنی که حق محض باشد، و آمیخته با باطل و خطا نباشد، و این جمله در حقیقت قیدی است برای اذن خدا، کأنّه فرموده و خدا اذن نمی دهد مگر به چنین کسـی. از نظر وقوع ذیل آیه که می فرماید: « یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِکَهُ صَفّا!» بعد از جمله «لا یَمْلِکُونَ مِنْهُ خِطابا !» که از ظاهرش بر می آید این مالک نبودنشان مختص به یوم الفصل است، و نیز از نظر وقوع آن جمله در سیاق تفصیل جزای الهی طاغیان و متّقین، بر می آیـد که مراد این است که ایشان مالکیت و اذن آن را ندارند که خدا را در حکمی که می راند و رفتاری که معمول می دارد مورد خطـاب و اعتراض قرار دهنـد، و یـا دست به شـفاعت بزننـد. سئوالی که در این جـا پیش می آیـد این است که چرا ملائکه اسـتثناء نشدند، و بطور کلی فرمود:« لا یَمْلِکُونَ مِنْهُ خِطابا ! » با این که ملائکه منزه از اینند که به خدای تعالی اعتراضی بکنند.

پس معلـوم می شـود مراد از خطـابی که فرمـوده مالـک آن نیسـتند اعـتراض به حکم و رفتـار او نیست بلکه تنهـا همـان مسـئله شفـاعت و سـایر وسایل تخلّص از شـر است، نظیر عـدل، بیع، دوستی، دعا، و در خواست که در جای دیگر فرموده:«مِنْ قَبْلِ اَنْ یَأْتِیَ یَوْمٌ لابَیْعٌ فیهِ وَ لا خُلَّهٌ وَ لا شَفاعَهٌ قبل از آن که روزی فرا رسـد که نه بیع در آن هست نه دوستی و نه شـفاعت!» (۲۵۴ / بقره) « وَ لایُقْبَلُ مِنْها عَدْلٌ وَ لا تَنْفَعُها شَفاعَهٌ روزی که از کسـی نه عوض بپذیرند و نه شـفاعتی سودی برایشان دارد!» (۱۲۳ / بقره) سخن کوتاه این که ضمیر فاعل در «یَمْلِکُونَ» به تمامی حاضران در یوم الفصل بر می گردد، چه ملائکه و چه

روح، و چه انس و چه جن چون سیاق آیه حکایت از عظمت و کبریائی خدای تعالی است، و در چنین سیاقی همه مشمولند نه خصوص ملائکه و روح، و نه خصوص طاغیان.

- « وَ جاءَ رَبُّکَ وَ الْمَلَکُ صَفّا صَفّا!»

در این جمله نسبت به آمدن به خدای تعالی داده، و این تعبیر از متشابهات است که آیه: «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ هیچ چیزی مانند او نیست!» و آیاتی که خواص قیامت را ذکر می کنند و مثلاً می فرمایند: آن روز همه اسباب ها از کار می افتند و همه حجاب ها کنار می رود، و بر همه مکشوف می شود که خدا حق مبین است ؛ این متشابه را تفسیر می کنند و تشابه آن را برطرف می سازد.

روایاتی هم که می گویند منظور از آمدن امر خداست، و قرآن هم می فرماید: «وَ الاَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلّهِ – امر امروز تنها برای خداست!» همه در مقام رفع این تشابه است. و یا نسبت آمدن به خدا دادن در آیه شریفه از باب مجاز عقلی است.

و امّا بحث درباره آمدن ملائکه و این که آمدنشان صف به صف است نظیر بحثی است که در بالا گذشت.(۱)

وضع ملائکه در نفخه صور

« وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمواتِ وَ مَنْ فِی الاَرْضِ اِلاّ مَنْ شاءَ اللّهُ!» (۶۸ / زمر)

ظاهر آن چه در کلام خدای تعالی در معنای نفخ صور آمده، این است که این نفخ دو بار صورت می گیرد، یک بار برای این که همه جانداران با هم بمیرند، و یک بار هم برای این که همه مردگان زنده شوند.

جمله «اِلاّـ مَنْ شاءَ اللّهُ ! » استثنائی است از اهل آسمان ها و زمین، و امّا این که این استثنا شدگان کیایند؟ بعضی گفته اند: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل اند، که پیشوایان فرشتگانند، چون این نام بردگان در هنگام نفخ صور نمی میرند، بلکه بعد از آن می میرند. بعضی دیگر گفته اند: آن چهار نفر با حاملان عرشند. بعضی هم گفته اند: آن نامبردگان با رضوان و حور و مالک و ربانیه اند. هیچ یک از این اقوال به دلیلی از لفظ آیات که بتوان بدان استناد جست مستند نیستند.

- «نُفِخَ فیهِ اُخْری فَاِذاهُمْ قِیامٌ یَنْظُرُونَ!»

معنای آیه فوق این است که در صور نفخه دیگری دمیده می شود که ناگهان

۱- المیزان ج۳۹، ص ۴۴۱، و ج ۴۰ ص ۲۲۴

همه از قبرهـا بر می خیزنـد و منتظر می ایسـتند تا چه دسـتوری برسـد، و یا چه رفتاری با ایشان می شود، و یا معنا این است که برمی خیزنـد و مبهوت و متحیّر نگاه می کنند. و اگر در این آیه آمده که بعد از نفخه دوم بر می خیزند و نظر می کنند منافاتی بـا آیه: « وَ نُفِـخَ فِی الصُّورِ فَـاِذا هُمْ مِنَ الاَجْـداثِ اِلی رَبِّهِمْ یَنْسِـلُونَ و رد صور دمیـده می شود که ناگهـان از گورهای خود به سوی پروردگارشـان می شـتابند!» و مضـمون آیه: « یَوْمَ یُنْفَـخُ فِی الصُّورِ فَتَأْتُونَ اَفْواجا روزی که در صور دمیـده می شود فوج فوج می آینـد،» و آیه « وَ یَوْمَ یُنْفَـخُ فِی الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِی السَّمواتِ وَ مَنْ فِی الاَـرْضِ روزی که در صور دمیـده می شود همه آنان که در آسمان ها و آنان که در زمینند به فزع در می آیند!» (۸۷ / نمل) ندارد.

برای این که فزعشان و دویـدنشان به سوی عرصه محشر، و آمـدن فوج فوجشان بـدان جا،ماننـد به پاخواسـتن و نظر کردنشان حوادثی نزدیک به همند، و چنان نیست که با هم منافات داشته باشند.(۱)

استقبال ملائکه از مؤمنین در نفخه صور

«لا یَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الاَکْبَرُ وَ تَتَلَقّیهُمُ الْمَلائِکَهُ !» (۱۰۳ / انبیاء)

« اِنَّ الَّذینَ سَـبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْـنی اُولئِکَ عَنْها مُبْعَدُونَ لا یَسْـمَعُونَ حَسیسَـها وَ هُمْ فی مَا اشْتَهَتْ اَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ و کسانی که دربـاره آن هـا از جـانب مـا قلم به نیکی رفته از جهنم دور شونـد و حتی زمزمه آن را نشـنوند و در آن چه دل هایشان بخواهد جاودانند!» (۱۰۱ و ۱۰۲ / انبیاء)

کلمه «حَسـیسْ» به معنی صوتی است که احسـاس شود و کلمه فزع اکبر به معنـای ترس اعظم است، که خـدای تعالی خبر داده که چنین ترسـی در هنگام نفخ صور وقوع پیدا می کند، و فرموده: « و چون در صور دمیده شود همه کسانی که در آسـمان ها و زمینند به فزع می افتند!»

معنای «وَ تَتَلَقّیهُمُ الْمَلائِکَهُ،» در آیه مورد بحث این است که: ملائکه ایشان را با بشارت اسـتقبال می کننـد و می گوینـد: «هـذا یَوْمُکُمُ الَّذی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ این بود آن روز که وعده داده می شدید!»(۲)

بشارت ملائکه به مؤمنین در قیامت

۱- المیزان ج۳۴، ص ۱۴۵

۲- المیزان ج ۲۸، ص ۱۸۳

« اِنَّ الَّذینَ قـالُوا رَبُّنَـا اللّهُ ثُمَّ اسْـتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَهُ اَلاّ تَخـافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ اَبْشِـرُوا بِالجَنَّهِ الَّتی کُنْتُمْ تُوعَـدُونَ!» (۳۰ / فصلت)

این آیه و آیه بعـدش حسن حـال مؤمنین را بیان می کنـد و از آینـده ای که در انتظار مؤمنین است و ملائکه با آن به اسـتقلال ایشان می آیند، خبر می دهد، و آن تقویت دل ها، و دل گرمی آنان و بشارت به کرامت است.

پس ملائکه ایشان را از ترس و انـدوه ایمنی می دهنـد. ترس همیشه از مکروهی است که احتمال پیش آمـدن دارد، و در مورد مؤمنین، یـا عـذابی است که از آنـان می ترسـند، و یـا محرومیت از بهشت است، که بـاز از آن بیم دارنـد، «حُزْن = انـدوه» هم، همواره از مکروهی است که واقع شده، و شری که پدید آمده، مانند گناهانی که از مؤمن سر زده، از آثارش غمنده می شوند، و یا خیراتی که باز به خاطر سهل انگاری از ایشان فوت شده، از فوت آن اندوهگین می گردند، و ملائکه ایشان را دلداری می دهنـد، به این که ایشان از چنان خوف و چنین انـدوهی در امانند، چون گناهانشان آمرزیـده شـده، و عذاب از ایشان برداشـته شده است.

آن گاه بشارتشان می دهند به بهشتی که وعده داده شده اند، می گویند: « اَبْشِرُوا بِالجَنَّهِ الَّتی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ! » و این که گفتند: «کُنْتُمْ تُوعَـدُونَ،» دلالـت دارد بر این که نـازل شـدن ملائـکه بر مؤمنین به این بشـارت، بعـد از زنـدگی دنیـاست، چون معنـای عبارتشان این است که: مژده باد به آن بهشتی که همواره وعده اش را به شما می دادند.(۱)

دو ملک مسئول جلو راندن انسان در قیامت

«وَ جاءَتْ کُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهیدٌ!» (۲۱ / ق)

معنای آیه این است که هر کسـی در روز قیامت به محضـر خدای تعالی حاضر می شود، در حالی که «سائقی» با اوست، که او را از پشت سـر می رانـد، و شاهـدی همراه دارد که به آن چه وی کرده گواهی می دهد، ولی در آیه شـریفه تصـریح نشده که این سائق و شـهید ملائکه اند و یا همان نویسـندگانند و یا از جنس غیر ملائکه اند. چیزی که هست از سـیاق آیات به ذهن می رسد که آن دو از جنس ملائکه اند.

و نیز تصریح نشده به این که در آن روز شهادت منحصر به این یک شاهد است

۱- المیزان ج۳۴، ص ۳۰۳

کـه در آیه آمـده، و لکن آیـات وارده دربـاره شـهدای روز قیـامت عـدم انحصـار آن را می رسانـد،و نیز آیـات بعـدی هم که بگومگوی انسان را با قرین خود حکایت می کند دلالت دارد بر این که با انسان در آن روز غیر از سائق و شـهید کسانی دیگر نیز هستند.(۱)

ملک قرین انسان و وظیفه او در قیامت

« وَ قالَ قَرینُهُ هذا ما لَدَیَّ عَتیدٌ!» (۲۳ / ق)

سیـاق آیه خـالی از چنین ظهوری نیست که مراد از این قرین، همـان ملك موکلی باشـد که در دنیا پیوسـته با او بود، حال اگر سـائق هم همـان باشـد، معنا چنین می شود: خـدایا این است آن انسانی که همواره با من بود اینک حاضـر است. و اگر مراد از کلمه قرین شـهیدی است که او نیز بـا آدمی است، معنا چنین می شود: این است آن چه من از اعمال او تهیه کرده ام (درحالی که به نامه اعمال آن انسان اشاره می کند، اعمالی که در دنیا از او دیده است.)(۲)

ولایت و همراهی ملائکه با مؤمنین در آخرت

« نَحْنُ اَوْلِیاؤُکُمْ فِی الْحَیوهِ الدُّنْیا وَ فِی الْاخِرَهِ...!» (۳۱ / فصلت)

این آیه شـریفه تتّمه بشـارت ملائکه است، و بنابر این در آخرت به مؤمنین می گوینـد: ما در زنـدگی دنیا اولیای شـما بودیم با این که این گفتگو بعـد از انقضـای زنـدگی دنیاست در حقیقت مقـدمه و زمینه چینی است، برای آوردن جمله «فِی الْاخِرَهِ» تا اشاره کننـد به این که ولایت در آخرت فرع و نتیجه ولایت در دنیاست، پس گویا گفته انـد: ما اولیای شـما در آخرتیم، همان طور که در دنیـا بـودیم، و یـا بـدان جهت که در دنیـا بودیم، و به زودی متولی امور شـما خواهیم شـد، همـان طور که در دنیا بودیم.

اولیاء بودن ملائکه برای مؤمنین منافات با این نـدارد که خـدا هم ولّی ایشان باشد، چون ملائکه واسطه های رحمت و کرامت اویند، نه این که از پیش خود اختیاری داشته باشند.(۳)

ملائکه خازن بهشت

۱- المیزان ج ۳۶، ص ۲۳۸

۲- المیزان ج۳۶، ص ۲۴۰

۳- المیزان ج ۳۴، ص ۳۰۴

« وَ سیقَ الَّذینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ اِلَی الْجَنَّهِ زُمَرا... وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها...!» (۷۳/زمر)

منظور از جمله «خَزَنَتُها» ملائکه ای است که موّکل بر بهشتند. و معنای آیه این است که «سیقَ» به حرکت وا می دارند « الَّذینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ اِلَی الْجَنَّهِ زُمَرا،» کسانی را که از انتقام پروردگار خود پرهیز داشتند، رانده می شوند به سوی بهشت دسته دسته،«حَتّی اِذا جاءوُها،» تا آن جا که بدان جا برسند، در حالی که «فُتِحَتْ اَبْوابُها،» درهای آن به رویشان باز شده،«وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها،» موّکلین بر بهشت در حالی که بهشتیان را استقبال می کنند به ایشان می گویند: «سَلامٌ عَلَیْکُمْ!» شما همگی در سلامت مطلق خواهید بود، جز آن چه مایه خوشنودی است نخواهید دید،«طِبْتُمْ!» بعید نیست بیانگر علت اطلاق سلام باشد، «فَادْخُلُوها خالِدینَ !» اینک داخل شوید که اثر پاکی شما این است که جاودانه در آن زندگی کنید.(۱)

نوید رسانی ملائکه به اهل بهشت

«جَنّتُ عَدْنٍ یَدْخُلُونَها و مَنْ صَلَحَ مِنْ ءَابائِهِمْ وَ اَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّیّتِهِمْ وَ الْمَلئِکَهُ یَدْخُلُونَ عَلَیْهِمْ مِنْ کُلِّ بابٍ، سَلمٌ عَلَیْکُمْ بِما صَبَرْتُمْ!»(۲۳ تا ۲۴ / رعد)

حق در دل های طایفه ای که دعوت پروردگار خود را پذیرفتند جایگیر گشته است. دل هایشان یک سره دل می شود و دل های حقیقی می گردد، که آثار و برکات یک دل واقعی را دارد، و آن آثار عبارت است از تذکر و بینائی، و نیز از خواص این گونه دل ها که صاحبانش با آن خواص شناخته می شوند، این است که صاحبانش که همان «اُولُوالْاَلْباب» باشند بر وفای به عهد خدا پایدارند، و آن عهدی را که خداوند به فطرتشان از ایشان (و از همه کس) گرفته نقض نمی کنند، و نیز بر احترام پیوندهایی که خداوند ایشان را با آن ها ارتباط داده استوارند، یعنی همواره صله رحم می کنند، و از در خشیت و ترس از خدا پیوند خویشاوندی را که از لوازم خلقت بشر است احترام می کنند.

و نیز از خواص دل های این طائفه این است که در برابر مصایب و همچنین اطاعت و معصیت صبر نموده، خویشتن داری می کنند، و به جای ناشکری و جزع، نماز می گذارند و متوجه درگاه پروردگار خود می شوند، و به جای معصیت، به وسیله انفاق وضع مجتمع خود را اصلاح می نمایند، و به جای ترک طاعت و سرپیچی،

۱- المیزان ج ۳۴، ص ۱۵۳

سیئات خود را با حسنات خود محو می کنند.

بنـابراین چنین کسـانی دارای سـر انجامی نیک و محمود که همان بهشت برین است می باشـند، و در آن بهشت مثوبات اعمال نیکشان منعکس می شود، و با صالحان از پدران و همسران و دودمان خود محشور و مصاحب می گردند، چنان که در دنیا هم با ارحام خود مصاحبت می کردند، فرشتگان هم از هر دری برایشان در می آیند و سلام می کنند، چون در دنیا از در طاعت و عبادت مختلف در آمدند. این ها آثار حق است که در آن سرا بدین صورت ها منعکس می شود.

«وَ الْمَلئِکَهُ یَدْخُلُونَ عَلَیْهِمْ مِنْ کُلِّ بابٍ سَلمٌ عَلَیْکُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدّارِ!»

این عقبی، سـرانجام اعمال صالحی است که در هر بابی از ابواب زنـدگی بر آن مـداومت دارنـد، و در هر موقعیتی که دیگران منحرف می گردند ایشان خویشـتن داری نموده و خدا را اطاعت می کنند، خویشتن داری نموده خودرا از گناه دور می دارند، خویشتن داری نموده و مصایب را تحمّل می نمایند، و این صبرشان با خوف و خشیت توأم است.

جمله «سَلمٌ عَلَیْکُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدّارِ!» حکایت کلام ملائکه است که اولوالالباب را با امنیت و سلامتی جاودانی و سر انجام نیک نوید می دهند سرانجامی که هرگز دست خوش زشتی و مذمّت نگردد.(۱)

دین صحیح و انحصار شفاعت ملائکه

«وَ لا یَشْفَعُونَ اِلاّ لِمَنِ ارْتَضی وَ هُمْ مِنْ خَشْیَتِه مُشْفِقُونَ !» (۲۸ / انبیاء)

جمله «وَ لا یَشْـفَعُونَ اِلاّ لِمَنِ ارْتَضـی،» مسـئله شفاعت ملائکه برای غیر ملائکه را معترض است، و این مسئله ای است که خیلی مورد توجه و اعتقاد بت پرسـتان است، که می گفتند: «هآؤُلآءِ شُـفَعآؤُنا عِنْدَ اللّهِ این ها پارتی های ما در درگاه خدایند!» (۱۸ / یونس) و یـا می گفتنـد: «ما نَعْبُـدُهُمْ اِلاّ لِیُقَرِّبُونا اِلَی اللّهِ زُلْفی اگر این ها را می پرستیم برای این است که ما را به خـدا نزدیک کنند!» (۳ / زمر)

خدای تعالی در جمله مورد بحث اعتقاد آنان را رد نموده و می فرماید: ملائکه هر کسـی را شـفاعت نمی کنند، تنها کسانی را شفاعت می کنند که دارای ارتضی باشند، و ارتضی به معنای داشتن دینی صحیح، و دینی مورد رضای خداست، چون خودش فرموده: « اِنَ اللّهَ لایَغْفِرُ اَنْ یُشْـرَکَ بِه وَ یَغْفِرُ مادُونَ ذلِکَ لِمَنْ یَشآءُ خدا نمی آمرزد این که به او شرک بورزند ولی هر گناهی که پائین تر از آن باشد، از هر کسی که خودش

۱- المیزان ج ۲۲، ص ۲۴۳

بخواهد می آمرزد!» (۴۸ / نساء) پس ایمان به خدا بدون شرک ارتضی است. وثنی ها آن را ندارند، چون مشرکند. و از جمله عجایب امر ایشان این است که خود ملائکه را شریک خدا می گیرند، ملائکه ای که شفاعت نمی کنند مگر غیر مشرکین را.(۱)

خازنان دوزخ

«وَ سیقَ الَّذینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ اِلَی الْجَنَّهِ زُمَرا حَتّی اِذاجاءوُها وَ فُتِحَتْ اَبْوابُها وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها!»

(۷۳ / زمر)

در قیامت کفار را دسته دسته از پشت سر به سوی جهنّم می رانند. «حَتّی اِذا جاءوُها،» و چون به جهنّم می رسند «فُتِحَتْ اَبْوابُها،» درهای آن باز می شود تا داخل آن شوند، و از این که در این جا فرمود درهای آن باز می شود درهای متعددی دارد. آیه« لَها سَبْعَهُ اَبْوابٍ،» در سوره حجر به این معنی تصریح دارد. «وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها،» خازنان دوزخ یعنی ملائکه ای که موکّل برآنند، از در ملامت و انکار برایشان می گویند: «اَلَمْ یَأْتِکُمْ رُسُلٌ مِنْکُمْ ؟» آیا رسولانی از خود شما یعنی از نوع خود شما انسان ها به سویتان نیامدند؟ « یَتْلُونَ عَلَیْکُمْ ایاتِ رَبِّکُمْ،» تا بخوانند بر شما آیات پروردگارتان را؟ و آن حجّت ها و براهینی که بر وحدانیت خدا در ربوبیّت، و وجوب پرستش او دلالت می کند برایتان اقامه کنند؟ «قالُوا بَلی!» گفتند چرا چنین رسولانی برای ما آمدند، و آن آیات را برای ما خواندند، «وَ لکِنْ» زیر بار نرفتیم، و آنان را تکذیب کردیم، و در نتیجه «حَقَّتْ کَلِمَهُ الْعَذابِ عَلَی الْکافِرینَ،» (۷۱ / زمر) فرمان خدا و حکم ازلیش درباره کفار به کرسی نشست، و منظور از کلمه عذاب، همان است که در هنگامی که به آدم فرمان می داد به زمین فرود آید، فرمود: «وَ الَّذینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا اُولئِکَ اَصْحابُ النّارِ هُمْ فیها خالِدُونَ – و کسانی که کفر بورزند و آیات ما را تکذیب کنند آنان اهل آتش و در آن جاودانند!» (۳۹ / بقره)

– «قیلَ ادْخُلُوا اَبْوابَ جَهَنَّمَ خالِدینَ فیها فَبِئْسَ مَثْوَی الْمُتَکَبِّرینَ!»

گوینده این فرمان به طوری که از سیاق بر می آید خازنان دوزخند، و از جمله «فَبِئْسَ مثوی المتکبرین،» بر می آید: که این فرمان درباره کفّاری صادر می شود که از در تکبر و پلنگ دماغی آیات خدا را تکذیب کرده، و با حق عناد ورزیده اند.(۲)

تعداد ملائکه موکّل سقر یا خازنان دوزخ

۱– المیزان ج، ۲۸ ص ۱۱۱

۲– المیزان ج، ۳۴ ص ۱۵۳

« سَاُصْليهِ سَقَرَ... عَلَيْها تِسْعَهَ عَشَرَ، وَ ما جَعَلْنا اَصْحابَ النّارِ اِلاّ مَلائِكَهً...!» (۳۰ / مدثر)

«سَـقَرَ» در عرف قرآن یکی از نام های جهنّم است، و یا درکات آن است، سـقر بسـیار مهم و هراس آور است. سقر هیچ چیزی از آن چه به دست آورده بـاقی نمی گـذارد، و همه را می سوزانـد ؛ «لاـ تُبْقی وَ لا تَـذَرُ...» نه از آن که در آن می افتـد چیزی بـاقی نمی گـذارد، بلکه جسم و روحشان را می سوزانـد. یکی دیگر از خصوصـیات سـقر این است که رنگ بشـره بـدن ها را دگرگون می سازد: «لَوّاحَهٌ لِلْبَشَرِ.»

«عَلَيْهـا تِسْـعَهَ عَشَـرَ،» یعنی بر آن سـقر نـوزده نفر موکّلنـد که عهـده دار عـذاب دادن به مجرمین انـد، و هر چنـد مطلب را مبهم گذاشـته، و نفرموده که از فرشتگانند و یا غیر فرشته اند، لکن از آیات قیامت و مخصوصا تصریح آیات بعدی استفاده می شود که از ملائکه اند.

«وَ ما جَعَلْنا اَصْـحابَ النّارِ اِلاّ مَلائِكَهً،» مراد به اصـحاب النار همان خازنان موکّل بر دوزخ است، که عهـده دار شـکنجه دادن به مجرمین اند.

حاصـل معنـای آیه این است که مـا اصـحاب آتش و موکّلین بر آن را از جنس ملاـئکه قرار دادیم که قـادر بر انجـام مأموریت خود هستند، هم چنانکه در جای دیگر فرمود: «عَلَيْها مَلائِكَهٌ غِلاظٌ شِدادٌ لا يَعْصُونَ اللّهَ مااَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ ملائکه ای غلاظ و شـداد موکّل بر آتشـند، ملائکه ای که هیـچ گاه خـدا را در آن چه فرمان می دهد نا فرمانی ننموده، و هر مأموریتی را انجام می دهند!»

«وَ مـا جَعَلْنـا عِـدَّتَهُمْ اِلاّـ فِتْنَهً لِلَّذينَ كَفَرُوا،» معنـای آیه این است که مـا از عـدد آن ملاـئکه و این که نوزده نفرنـد به شـما خبر ندادیم، مگر برای این که همین خبر باعث آزمایش کفّار شود.

«لِيَسْتَيْقِنَ الَّذينَ اُوتُوا الْكِتـابَ» مـا برای این گفتیم موّکلین بر آتش نوزده فرشـته انـد،که اهـل کتاب یقین کننـد به این که قرآن نازل بر تو حق است، چون می بینند قرآن هم مطابق کتاب آسمانی ایشان است.

«وَ يَزْدادَالَّذينَ امَنُوا ايمانا،» و نیز برای این که مؤمنین به اسلام هم وقتی ببینند که اهل کتاب هم این خبر قرآن را تصدیق کرده اند، ایمانشان زیادتر شود.(۱)

ملائکه مسئول آتش در جهنّم

۱- الميزان ج، ۳۹ ص ۲۸۱

«یا اَیُّهَا الَّذینَ امَنُوا قُوا اَنْفُسَکُمْ وَ اَهْلیکُمْ نارا وَقُودُهَا النّاسُ وَ الْحِجارَهُ عَلَیْها مَلائِکَهٌ غِلاظٌ شِدادٌ لا یَعْصُونَ اللّهَ مااَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَروُنَ!» (۶ / تحریم)

مراد از کلمه «نـار» آتش جهنّم است، و اگر انسـان هـای معـذّب در آتش دوزخ را «آتش گیرانه دوزخ» خوانـده، بـدین جهت است که شعله گرفتن مردم در آتش دوزخ به دست خود انسان است. جمله مورد بحث یکی از ادلّه تجسم اعمال است، برای این که در آخر آیه بعـد می فرمایـد: تنها و تنها اعمال خودتان را به شـما به عنوان جزا می دهنـد. «عَلَیْها مَلائِکَهٌ غِلاظٌ شِدادٌ،» یعنی بر آتش ملائکه ای موکّل شده اند، تا انواع عذاب را بر سر اهل دوزخ بیاورند، ملائکه ای غلاظ و شداد.

مناسب تر بـا مقـام این است که منظور از فرشـتگان غلاـظ فرشـتگانی باشـند که خشونت عمـل دارنـد (چون فرشـتگان مثل ما آدمیـان قلب مـادی ندارنـد، تـا متّصف به خشونت و رقّت شونـد،) و در آیه «وَ اغْلُظْ عَلَیْهِمْ،» نیز غلظت را عبارت از غلظت در عمل دانسته است.(۱)

امدادهای غیبی ملائکه در صدر اسلام

امداد ملائکه در جهاد و جنگهای صدر اسلام

۱- المیزان ج، ۳۸ ص، ۳۱۶

«اِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنینَ اَلَنْ یَکْفِیَکُمْ اَنْ یُمِدَّکُمْ رَبُّکُمْ بِثَلاثَهِ الافٍ مِنَ الْمَلائِکَهِ مُنْزَلینَ؟»

(۱۲۴ / آل عمران)

از این آیات استفاده می شود که خداوند در جنگ بدر سه هزار ملک برای یاری مؤمنین فرو فرستاد.

«وَ ما جَعَلَهُ اللّهُ اِلاّ بُشْری لَکُمْ!» (۱۲۶ / آل عمران)

از آیه شریفه فوق چنین استفاده می شود که ملائکه ای که برای کمک مؤمنین آمدند مستقلاً در امر یاری اثری نداشته و صرفا اسباب ظاهری بودند که باعث آرامش قلب مؤمنین شدند و امّا یاری واقعی صرفا از خدای سبحان است، و هیچ چیز انسان را بی نیاز از او نمی کند و هر امری منتهی به اوست، عزیزی است که مغلوب نمی شود و حکیمی است که جهل در حریم مقدسش راه ندارد.

امّا جنگ احد: به طور مسلم در آیات، دلیلی بر این که در آن روز ملائکه برای یاری مؤمنین نازل شده باشند وجود ندارد. و امّا در جنگ احزاب و حنین اگر چه به شهادت آیاتی از قبیل «اِذْ جاءَتْکُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ ریحا وَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْها هنگامی که سپاه فراوانی از دشمن به سوی شما آمد ما بادی تند و سپاهیانی که آن را ندیدند به کمک شما فرستادیم.» (۹ / احزاب) و آیه «وَ اَنْزَلَ جُنُودا لَمْ تَرَوْها و فرو فرستاد سپاهیانی که آنان را ندیدید.» (۲۶ / توبه) که اولی درباره جنگ احزاب و دومی راجع به

جنگ حنین است ملائکه ای برای مؤمنین نازل شده است، الّا این که در آیه مورد بحث « بَلی اِنْ تَصْبِرُوا ! » از این که افاده عموم کند و این دو جنگ را نیز شامل شود قاصر است.(۱)

ملائکه نازل شده در جنگ خندق

«یا اَیُّهَا الَّذینَ امَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَهَ اللّهِ عَلَیْکُمْ اِذْ جاءَتْکُمْ جُنُودٌ فَاَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ ریحا وَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْها!» (۹ / احزاب)

این آیه مؤمنین را یادآوری می کند که در ایّام جنگ خندق چه نعمتها به ایشان ارزانی داشت. ایشان را یاری و شرّ لشکر مشرکین را از ایشان برگردانید. با این که لشکریانی مجهّز، و از شعوب و قبایل گوناگون بودند، از قطفان، و از قریش، و احابیش و کنانه، و یهودیان بنی قریظه، و بنی نظیر جمع کثیری آن لشکر را تشکیل داده بودند، و مسلمانان را از بالا و پایین احاطه کرده بودند، با این حال خدای تعالی باد را بر آنان مسلّط کرد، و فرشتگانی فرستاد تا بیچاره شان کردند.

«فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ فرستادیم بر آن ها بادی،» که مراد باد صبا است. چون نسیمی سرد در شبهای زمستانی بوده، «وَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْها و ملائکه ای که شما ایشان را نمی دیدید،» و آن ملائکه بودند که برای بیچاره کردن لشکر کفر آمدند.(۲)

تعداد و نحوه شرکت ملائکه در جنگ ها

«... اَنّی مُمِدُّکُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلاآئِکَهِ مُرْدِفینَ ... اِذْ یُوحی رَبُّکَ اِلَی الْمَلاآئِکَهِ اَنّی مَعَکُمْ...!»

(۹ و ۱۲ / انفال)

مراد از نزول هزار ملائکه ردیف دار نزول هزار نفر از ملائکه است، که عده دیگری را در پی دارند، بنابراین هزار ملائکه ردیف دار به سه هزار ملائکه نازل شده (مذکور در آیه « یُمِدَّکُمْ رَبُّکُمْ بِثَلاثَهِ الافٍ مِنَ الْمَلائِکَهِ مُنْزَلینَ،») منطبق می شود. «وَ ما جَعَلَهُ اللّهُ اِلاّ بُشْری وَ لِتَطْمَئِنَّ بِه قُلُوبُکُمْ وَ مَا النَّصْرُ اِلاّ مِنْ عِنْدِ اللّهِ اِنَّ اللّهَ عَزیزٌ حَکیمٌ!» معنای آیه این است که امداد به فرستادن ملائکه به منظور بشارت شما و آرامش دل های شما بود، نه برای این که کفار به دست آنان هلاک گردند. هم چنان که آیه: « اِذْ یُوحی رَبُّکَ اِلَی الْمَلاآئِکَهِ

۱- المیزان ج، ۷ ص ۱۲

۲- المیزان ج، ۳۲ ص ۱۳۸

اَنّی مَعَکُمْ فَثَبِّتُواالَّذینَ ءَامَنُوا سَأُلْقی فی قُلُوبِ الَّذینَ کَفَرُوا الرُّعْبَ! » نیز اشاره به آن دارد.

این معنا کلام بعضی از تذکره نویسان را تأیید می کند که گفته اند: ملائکه برای کشتن کفّار نازل شده بودند، و احدی از ایشان را نکشتند، برای این که نصف و یا ثلث کشته شدگان را علی بن ابیطالب صلوات اللّه علیه کشته بود و ما بقی یعنی نصف و یا دو ثلث دیگر ما بقی مسلمین به قتل رسانیده بودند، و منظور از نزول ملائکه تنها و تنها سیاهی لشکر و در آمیختن با ایشان بوده، تا بدین وسیله مسلمانان افراد خود را زیاد یافته و دل هایشان محکم شود و در مقابل دل های مشرکین مرعوب گردد.

و این که فرمود: «وَ مَا النَّصْرُ اِلاّـ مِنْ عِنْدِ اللّهِ اِنَّ اللّهَ عَزیزٌ حَکیمٌ!» بیان انحصار حقیقت یاری در خدای تعالی است، و این که اگر پیشرفت و غلبه به کثرت نفرات و داشتن نیرو و شوکت بود، می بایستی مشرکین بر مسلمانان غلبه پیدا کنند که هم عده شان بیشتر بود و هم مجهّزتراز مسلمین بودند.

جمله «اِنَّ اللّهَ عَزیزٌ حَکیمٌ» می فرماید: به عزّت خود آن ها را یاری داده، و به حکمتش یاریش را به این شکل و به این صورت اعمال کرد.

«اِذْ یُوحی رَبُّکَ اِلَی الْمَلآئِکَهِ اَنّی مَعَکُمْ فَثَبِّتُوا الَّذینَ ءَامَنُوا سَأُلْقی فی قُلُوبِ الَّذینَ کَفَرُوا الرُّعْبَ آن هنگام را که خداوند وحی کرد به ملائکه که من با شمایم پس استوار بدارید کسانی را که ایمان آوردند، به زودی در دل های آنان که کافر شدند ترس و وحشت می افکنم !»

«فَاضْرِبُوا فَوْقَ الاَعْناقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ کُلَّ بَنانٍ!» مراد از این که فرمود: بالای گردن ها را بزنید این است که سرها را بزنید و مراد به «کُلَّ بَنانٍ» جمع اطراف بدن است یعنی دو دست و دو پا و یا انگشتان دست هایشان را بزنید تا قادر به حمل سلاح و در دست گرفتن آن نباشد. ممکن است خطاب در «فَاضْرِبُوا» به ملائکه باشد.(۱)

وظیفه ملائکه در بشارت و هلاکت

ندای روح القدس و ملائکه در تولّد دو پیامبر

۱- المیزان ج۱۷، ص ۳۳

« فَنادَتْهُ الْمَلائِکَهُ وَ هُوَ قائِمٌ یُصَلّی فِی الْمِحْرابِ اَنَّ اللّهَ یُبَشِّرُکَ بِیَحْیی!» (۳۹ / آل عمران)

از فرمایش خداوندی که می فرماید: «اَنَّ اللّهَ یُبَشِّرُکَ بِیَحْیی،» استفاده می شود که نام گذاری فرزند زکریا به «یَحْیی» از طرف خداونـد متعال بوده است. در سوره مریم نیز خداونـد متعال می فرماید: « یا زَکَرِیّا اِنّا نُبَشِّرُکَ بِغُلامٍ اسْمُهُ یَحْیی لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِیّا.» (۷ / مریم)

شباهت و محاذات کامل بین «یَحْیی» و «عیسی» وجود دارد و در آن چه ممکن بوده است به یکدیگر شباهت رسانیده انـد. خـدای متعال درباره یحیی گویـد: «...یا یَحْیی خُذِ الْکِتابَ بِقُوَّهٍ وَ ءَاتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیّا وَ حَنانا مِنْ لَدُنّا وَ زَکوهً وَ کانَ تَقِیّا ... ای یحیی تو کتاب الهی را به قوّت فراگیر! ما به یحیی در سن کودکی مقام نبوت بخشیدیم و به او از نزد خود برکت و طهارت عطا کردیم و او شخصی پرهیزکار بود، او را به پدر و مادر مهربان نمودیم. او اصلاً به کسی ستم نکرد و معصیت خدا را مرتکب نشد. سلام حق در روز ولادت و روز وفات و روز قیامت بر او باد!»

درباره عیسی علیه السلام چنین گوید:

«فَاَرْسَلْنا اِلَیْها رُوحَنا...قالَ اِنَّما اَنَا رَسُولُ رَبِّکِ لاَهَبَ لَکِ غُلاما زَکِیّا ما روح القدس را به سوی او (مریم) فرستادیم... (روح القدس به مریم گفت:) من فرستاده پروردگار توام که به فرمان او برای بخشیدن فرزندی پاک به تو آمده ام... پروردگارت فرمود: این کار بر من آسان است. ما آن فرزند را نشانه ای برای مردم، و رحمتی از جانب خود قرار

می دهیم... مریم اشاره کرد به طفل ... گفتند چگونه با طفل گهواره سخن گوئیم؟ در این هنگام طفل (به امر خدا گفت:) همانا من بنده خاص خدایم که مرا کتاب آسمانی و شرف و نبوّت عطا فرمود در هر کجا که باشم مرا مبارک قرار داده است و تا زنده ام به نماز و زکات دستور داده است، هم چنین نیکوئی با مادرم مرا سفارش کرده است، و مرا ستمکار و شقی قرار نداده است درود حق در روز ولادت و مرگ و قیامت بر من است!»

از این که خدای متعال درباره یحیی می فرماید: «مُصَدِّقا بِکَلِمَهٍ مِنَ اللّهِ!» روشن می شود که یحیی از زمره اتباع و پیروان «عیسی بن مریم» و از اوصیاء و جانشینان حضرتش بوده است زیرا «کلمه»ای که یحیی مصدق اوست همانا عیسی بن مریم می باشد.(۱)

تعداد و مأموریت ملائکه بشارت و هلاکت

«وَ لَقَدْ جاآءَتْ رُسُلُنا اِبْراهیمَ بِالْبُشْری....» (۶۹ تا ۷۶ / هود)

«رُسُل» فرشتگانی هستند که برای بشارت به سوی ابراهیم و برای هلاک ساختن قوم به سوی لوط فرستاده شده بودند. مفسّرین به طور قطع می گویند که عدد آن ها از دو تا بیشتر بوده است. در بعضی روایات از اهل بیت علیه السلام وارد شده که چهار فرشته گرامی بودند.

بشارتی که فرستادگان برای ابراهیم علیه السلام آورده بودند صراحتا در آیه ذکر نشده و آن چه از بشارت ذکر شده بشارتی است که ملائکه به زن ابراهیم دادند و بشارت به خود ابراهیم در جای دیگر مثل سوره «الحِجْر» و «اَلذّارِیات» ذکر شده و در این دو سوره اسم کسی که به ابراهیم بشارت او را دادند ذکر نشده که آیا اسحاق بوده یا اسماعیل یا هر دو. ظاهر سیاق آیات در سوره این است که بشارت در این جا بشارت به اسحاق است.

«فَلَمّا رَءآا اَیْدِیَهُمْ لا تَصِلُ اِلَیْهِ نَکِرَهُمْ وَ اَوْجَسَ مِنْهُمْ خِیْفَهً،» نرسیدن دست فرشتگان به طعام کنایه از آن است که آن ها دست به سوی غذا دراز نمی کردند و این نشانه دشمنی و در دل داشتن شرّ بود. لذا ابراهیم علیه السلام احساس ترس از ایشان کرد. فرشتگان برای تأمین و دلخوش کردن او گفتند:«لا تَخَفْ اِنّآ اُرْسِلْنا اِلی قَوْمِ لُوطٍ،» و آن وقت ابراهیم دانست که آن ها ملائکه مکّرم خدایند که از اکل و شرب و نظایر آن که لازمه بدن مادّی است منزّهند و برای مقصد خطیری فرستاده شده اند.

از آیه چنین بر می آید که ابتدا به ابراهیم خبر دادند که به سوی قوم لوط

۱- المیزان ج، ۲۰ ص ۱۹۱

فرستاده شده اند و بعد به او بشارت دادند و آن گاه در خصوص قوم لوط با یکدیگر به گفتگو پرداختند و ابراهیم شروع کرد به مجادله با ملائکه که عذاب را از قوم لوط باز دارد و ملائکه به او خبر دادند که قضای الهی حتم است و عذاب نازل خواهد شد و به هیچ وجه بازگشت ندارد.

و این که می گویند:«اِنَّهُ قَدْ جآءَ اَمْرُ رَبِّکَ،» مقصود این است که امر خدا به جائی رسیده که هیچ چیز نمی تواند آن را دفع کند و دگرگون سازد: « وَ اِنَّهُمْ ءَاتیهِمْ عَذابٌ غَیْرُ مَرْدُودٍ ! » زیرا ظاهر این جمله این است که عذاب در آینده نازل می شود زیرا اگر امر صادر شده بود فرمان خدا از آن چه فرمان بدان تعلق گرفته تخلف نمی پذیرد.

«وَ لَمّا جآءَتْ رُسُلُنا لُوطا سیءَ بِهِمْ وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعا وَ قالَ هذا یَوْمٌ عَصیبٌ ! » چون رسولان ما یعنی ملائکه ای که بر ابراهیم نازل شده بودند به نزد لوط آمدند لوط از آمدنشان ناراحت شد و از چاره اندیشی برای نجات آنان از شرّ قوم فرو ماند زیرا ملائکه به صورت جوانان خوش سیمائی بر او وارد شده بودند و قوم لوط حرص شدیدی نسبت به انجام فحشا داشتند لذا لوط نتوانست خود را نگهداری کند و گفت: «هذا یَوْمٌ عَصیبٌ: یعنی روز سختی است که بدی آن به هم گره خورده است.»

«قالُوا یلُوطُ اِنّا رُسُلُ رَبِّکَ لَنْ یَصِلُوآا اِلَیْکَ!»

چون کار به این جا کشید خطاب به لوط گفتند: « ما فرستادگان پروردگار توئیم!» و بدین ترتیب برای او روشن کردند که فرشته هستند و خود را معرفی کردند که از نزد خدا فرستاده شده اند و دلش را آرام کردند که قوم هرگز بدو دست نخواهند یافت و جریان کار به صورتی شد که خدا در جای دیگر از کلام خود می فرماید: « با لوط به خاطر میهمانانش مراوده کردند ما هم چشمانشان را بی نور کردیم.» (۳۷ / قمر)

«فَأَسْرِ بِاَهْلِکَ بِقِطْعٍ مِنَ الَّیْلِ وَ لا یَلْتَفِتْ مِنْکُمْ اَحَدٌ اِلاَّ امْرَأَتَکَ اِنَّهُ مُصیبُها مااَصابَهُمْ اِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ اَلَیْسَ الصُّبْحُ بِقَریبٍ ما برای عذاب کردن و هلاک ساختن قوم فرستاده شده ایم پس تو خویشتن و خاندان خویش را نجات بده و با خاندانت در پاسی از شب حرکت کنید و از دیار اینان خارج شوید زیرا صبح امشب به عذاب خدا هلاک خواهند شد و تو وقت زیادی تا صبح نداری و هیچ یک از شما نباید به پشت سر خود نگاه کند!»

«فَلَمّا جآءَ اَمْرُنا جَعَلْنا عالِیَها سافِلَها وَ اَمْطَرْنا عَلَیْها حِجارَةً مِنْ سِجّیلٍ مَنْضُودٍ مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّکَ!»

چون امر مـا یعنی امر خـدا به ملائـکه دایر بر عـذاب آنـان یعنی کلمه «کُنْ» که خـدا در آیه « اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَـیْئا اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ...!» بدان اشاره کرده، در رسید، شـهرشان را زیر و بالا کردیم و بر سـرشان واژگون کردیم و بر آنان سنگی باراندیم که با گل آمیخته و سـخت بود و نزد پروردگار تو و در علم او علامت گـذاری شـده بود و در خور آن نبود که از هـدفی که پرتاب شده بود تا بدان اصابت کند تخطّی کند.

«وَ ما هِیَ مِنَ الظّلِمینَ بِبَعیدٍ چنین عذابی از ستمگران دور نیست.»(۱)

چگونگی تمثّل و تکلّم ملائکه بشارت و هلاکت

«وَ نَبِّئْهُمْ عَنْ ضَیْفِ اِبْرهیمَ!» (۵۱ / حجر)

«هَلْ اَتیکَ حَدیثُ ضَیْفِ اِبْراهیمَ الْمُکْرَمینَ؟» (۲۴/ذاریات)

مراد از ضـیف ابراهیم ملائـکه مکرّمی است که برای بشـارت به او و این که به زودی صاحب فرزنـد می شود، و برای هلاکت قوم لوط فرستاده شدند. پس ملائکه سلام کردند سلامی مخصوص.

معنـای کلاـم ابراهیم که گفت:« اِنّا مِنْکُمْ وَجِلُونَ، » این است که ما از شـما می ترسـیم. و این سـخن ابراهیم بعـد از آن بود که ملائـکه نشسـته و ابراهیم برای آنـان گوساله ای بریان حاضـر کرد و میهمانان از خوردنش امتناع کردنـد. ملائکه در پاسخ وی برای تسکین ترس او و تأمین خاطرش گفتند: ما فرستادگان پروردگار توییم و نزد تو آمده ایم تا به فرزندی دانا بشارتت دهیم. ابراهیم در دنباله کلام ملائکه پرسش کرد آیا در چنین جای و روزی مرا به فرزند دار شدن بشارت می دهید؟ آن هم از همسر عجوزه عقیمی! « قالُوا بَشَّرْناکَ بِالْحَقِّ ! » این جمله پاسخ ملائکه است بر ابراهیم.

- «قالَ فَما خَطْبُکُمْ اَیُّهَا الْمُرْسَلُونَ قالُوا اِنّا اُرْسِلْنا اِلی قَوْمٍ مُجْرِمینَ!»

آیات فوق سؤال ابراهیم و پاسـخ ملائکه به سؤال ابراهیم است. گفتنـد از ناحیه خدای سـبحان فرسـتاده شده ایم به سوی قومی مجرم و گناهکار، آن گاه عدّه ای را استثنا فرموده: «اِلّا الَ لُوطٍ مگر آل لوط را،» که همه آن ها را از عذاب نجات خواهیم داد «اِلَّا امْرَاَتَهُ قَدَّرْنا اِنَّها لَمِنَ الْغابِرینَ مگر همسرش که او از باقی ماندگان است.»

«فَلَمّا جاءَ الَ لُوطٍ الْمُرْسَـلُونَ قالَ اِنَّکُمْ قَوْمٌ مُنْکَرُونَ لوط به فرشـتگان گفت شـما قومی ناشناسـید!» گفتند ما آن خبری را آورده ایم که این مردم در آن شک می کردند و

۱- المیزان ج، ۲۰ ص ۱۹۱

هر چه تو انذارشان می دادی باور نمی نمودند و مراد از این که فرمود: « اَتَیْناکَ بِالْحَقِّ حق را آورده ایم!» قضاء حقّی است که خدا درباره قوم لوط رانده بود و دیگر مفرّی از آن باقی نبود.

« فَاَسْرِ بِاَهْلِکَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّیْلِ!» حال که ما با عذابی غیر مردود آمده ایم بر تو واجب است شبانه اهل و عیالت را برداشته حرکت کنی، آنان را جلو انداخته و خودت دنبال سرشان بروی تا کسی از آنان جا نماند و در حرکت سهل انگاری نکنند، و مواظب باش کسی دنبال سر خود نگاه نکند، و مستقیم به آن سو که مأمور می شوید بروید، از این جمله آخری چنین به دست می آید که یک راهنمای خدائی ایشان را هدایت می کرد. و قائدی آنان را به پیش می راند.

«وَ قَضَیْنا اِلَیْهِ ذلِکَ الاَمْرَ اَنَّ دابِرَ هؤُلاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحینَ!» ما امر عظیم خود را نسبت به عذاب ایشان حتمی نمودیم در حالی که آن را از راه وحی به لوط اعلام نمودیم و گفتیم که نسل این قوم صبح همین امشب قطع شدنی و آثارشان از نسل و بنا و عمل و هر اثری دیگر که دارند محوشدنی است.

« لَعَمْرُکَ اِنَّهُمْ لَفی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ!» ای محمّد! صلی الله علیه و آله به زندگی و بقای تو سوگند! که قوم لوط در مستی خود، که همان غفلت از خدا و فرو رفتگی در شهوات و فحشا و منکر است، مرتد بودند، «فَاَخَذَتْهُمُ الصَّیْحَةُ!» لاجرم صدای مهیب ایشان را گرفت، در حالی که داشتند وارد بر اشراق و دمیدن صبح می شدند که ناگهان بالای شهرشان را پائین و پائین را بالا کردیم، شهر را یک باره زیر و رو نمودیم، علاوه بر آن سنگی از سجّیل بر آنان باراندیم.(۱)

نزول ملائکه برای عذاب جوامع فاسد

«هَلْ یَنْظُرُونَ اِلاّ اَنْ تَأْتِیَهُمُ الْمَلائِکَةُ اَوْ یَأْتِیَ اَمْرُ رَبِّکَ کَذلِکَ فَعَلَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ!»

(۳۳ / نحل)

در این آیه به داستان مستکبرین از مشرکین برگشته و پاره ای از اقوال و افعالشان را ذکر نموده و وضع شان را با طاغیان از امت های گذشته و مآل امر آنان مقایسه می کند.

سیاق آیه فوق و مخصوصا داستان عذابی که در آیه بعدی آن است ظهور در این دارد که آیه در مقام تهدید است، و بنابراین مراد از آمدن ملائکه نازل شدن آنان برای

۱- المیزان ج۲۳، ص۲۶۳ و المیزان ج۳۶، ص۲۸۳

عذاب استیصال است، و خلاصه درمقام بیان مطلبی است که امثال آیه «ما نُنَزِّلُ الْمَلائِکَهَ اِلاّ بِالْحَقِّ وَ ما کانُوا اِذا مُنْظَرینَ ملائکه را نازل نمی کنیم مگر به حقّ، و در این صورت دیگر مهلت داده نمی شوند!» در مقام بیان آنند.

و مقصود از اتیان امر ربّ تعالی قیام قیامت و فصل قضا و انتقام الهی از ایشان است. جمله « کَذلِکَ فَعَلَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ،» تأکید تهدید سابق است و تأیید مطلب به ارائه نظیر، و معنایش این است که کسانی هم که قبل از ایشان بودند، مانند ایشان بودند، مانند ایشان حق را انکار و استهزاء کردند و خلاصه کاری را که به حسب طبع دلواپسی از عذاب خدا می شود مرتکب شدند.

«فَاَصابَهُمْ سَیِّئاتُ ما عَمِلُوا و عذاب آن چه کردند به ایشان رسید!» این ظلم از خدای تعالی نبود، بلکه ظلمی بود که خود ایشان به خود کردند و خدای تعالی هم این عذاب را برای یک بار و دوبار ظلم ایشان نفرستاد، بلکه ایشان را مهلت داد تا آن جا که بر ظلم خود ادامه دادند، آن گاه عذاب را فرستاد.(۱)

هلاکت قوم لوط، شرایط و محل حادثه

«وَ لَمّا جاءَتْ رُسُلُنا اِبْراهیمَ بِالْبُشْری قالُوا اِنّا مُهْلِکُوا اَهْلِ هذِهِ الْقَرْیَهِ اِنَّ اَهْلَها کانُوا ظالِمینَ!» (۳۱ / عنکبوت)

این آیه اجمال سرگذشت هلاکت قوم لوط را بیان می کند و می رساند که هلاکتشان به وسیله رسولانی از ملائکه بود، که خداوند آنان را نخست نزد ابراهیم علیه السلام فرستاد و آن ملائکه آن جناب و همسرش را به تولّد اسحاق و یعقوب بشارت دادند و سپس خبر دادند که مأمور به سوی قوم لوط هستیم، تا هلاکشان کنیم، که داستان مفصل آن در سوره «هود» و سوره هائی دیگر آمده است.

«قالُوا اِنّا مُهْلِکُوا اَهْلِ هـذِهِ الْقَرْیَهِ!» یعنی ملائکه به ابراهیم گفتند ما اهل این قریه را هلاک خواهیم کرد. از این که گفتند: «اهل این قریه» بر می آید که قریه لوط در نزدیکی آن محلی بوده که ابراهیم علیه السلام در آن جا منزل کرده بود و آن سرزمین مقدّس فلسطین است.

جمله « اِنَّ اَهْلَها کانُوا ظالِمینَ!» بیان علّت هلاک کردن ایشان است. می فرماید علّت این که می خواهیم هلاکشان کنیم، این است که ظالمند، و رذیله ظلم در آن ها ریشه دار شده است. ظلم این قوم ظلم مخصوصی بوده، که آنان را مستوجب هلاکت

۱- المیزان ج، ۲۴ ص ۸۶

کرده، نه مطلق ظلم که آن روز مردم بـدان مبتلاـ بودنـد، کـانّه فرموده: اهل این قریه بـدان جهت که اهل چنین قریه ای هسـتند ظالمند.

چون فرستادگان ما نزد لوط شدند به سبب ایشان بد حالی عارضش شد، برای این که فرستادگان به صورت جوانانی زیبا و بی مو مجسّم شـده بودنـد، لوط ترسـید مبادا مردم درباره آنان قصد سوء کنند، که اگر چنین شود او از دفاع از آنان ناتوان خواهد شد، و در برابر میهمانان شرمنده خواهد گشت.

فرستادگان گفتند: مترس و غمگین مباش، که احتمال هیچ خطری که تو را تهدید کند در بین نیست تا چه رسد به خطر یقینی!

ما تو و خانواده ات را نجات خواهیم داد، مگر همسـرت را که از باقی مانـدگان خواهـد بود، یعنی باقی مانـدگان در عذاب ... غیر از تو و خـانواده ات آن چه در قریه نفس کش هست دچار عـذابی می شونـد که ما از آسـمان نازل خواهیم کرد، به خاطر فسق هایی که می کردند!

ما از این قریه تنها علامتی روشن باقی می گذاریم، برای مردمی که تعقّل دارند، تا از دیدن آن عبرت گیرند و از خدا بترسـند، و آن علامـت همـان آثار و خرابه هایی است که بعـد از نزول عـذاب از قریه باقی می مانـد: «وَ اِنَّکُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَیْهِمْ مُصْبِحینَ وَ بِاللَّیْلِ اَفَلا تَعْقِلُونَ و شما همواره در صبح و شب بر خرابه آنان عبور می کنید باز تعقّل نمی کنید؟»

لکن امروز معلوم نیست که آن آثـار کجاست، و چه بسا گفته شود که بعـد از جریان هلاکت آنان، آب دریا شـهر را گرفت و آن دریا همان «بحر لوط» است. و لکن از ظاهر آیه به طوری که ملاحظه می کنیـد بر می آید که آثار این شـهر در زمان نزول آیـات مورد بحث معروف بوده که آیه سوره حجر دربـاره همین آثار صـراحتا فرموده: «وَ اِنَّها لَبِسَبیلٍ مُقیمٍ و آن شـهر خراب بر سر راهی است ثابت!» (۷۶ / حجر) و در سوره صافّات فرموده شـما همواره در صـبح و شب بر خرابه های آنان عبور می کنید! (۱۳۷و۱۳۸/ صافات)(۱)

مفهوم همزمانی آمدن ملائکه و نزول عذاب

«هَلْ یَنْظُرُونَ اِلاّ تَأْتِیهُمُ الْمَلآئِکَهُ اَوْ یَأْتِیَ رَبُّکَ اَوْ یَأْتِیَ بَعْضُ ایاتِ رَبِّکَ؟»(۱۵۸ / انعام)

اموری که در آیه شریفه ذکر شده قضاوت حتمی و حکم قطعی خداوند است به این که آنان را از بین برده و زمین را از لوث وجودشان پاک سازد.

۱- المیزان ج،۳۱ ص ۱۹۸

لازمه این سیاق این است که مراد از آمدن ملائکه، عذاب آوردن آن ها باشد، هم چنان که از آیه «ما نُنَزِّلُ الْمَلائِکَهَ اِلاّ بِالْحَقِّ وَ ما کانُوا اِذا مُنْظَرینَ ما فرشتگان را جز به حق نازل نمی کنیم و آن وقت دیگر مهلت نیابند!» نیز همین معنی افاده شده است.

مراد از آمـدن پروردگار آمدن قیامت است که روز ملاقات پروردگار است زیرا آن روز روز انکشاف تام و جلوه حق و ظهور توحیـد خـداست. در آن روز دیگر حجـابی بین او و بین مخلوقـات نیست، چه شأن قیامت همین است که پرده از روی حقیقت هر چیز بردارد، همین انکشاف و ظهور بعـد از خفا و حضور بعـد از غیبت مصـحح اطلاق آمـدن خداست نه این که العیاذ باللّه آمدن او مانند آمدن دیگران مستلزم اتّصاف به صفات اجسام بوده باشد.

و امّا مراد از آمـدن بعضـی از آیات پروردگار یا آمـدن آیه و حادثه ای است که باعث تبـدیل و دگرگونی نشـئه حیات ایشان باشـد، به طوری که دیگر نتواننـد به قدرت و اختیاری که قبلاً داشـته اند برگردند، مانند حادثه مرگ که نشـئه عمل را به نشـئه جزای برزخی مبدّل می سازد، یا آیه ای است که مستلزم استقرار ملکه کفر و انکار در نفوس آنان باشد به طوری که نتوانند به مسئله توحید اذعان و ایمان پیدا کنند و دل هایشان به حق اقبال نکند و اگر هم به زبان اعتراف کنند از ترس عذابی باشد که با آن روبه رو شده اند. و یا آیت، آمدن عذابی است از ناحیه خداوند که برگشت نداشته و مفری از آن نباشد، و ایشان را مضطر به ایمان کنـد تا بلکه با ایمان آوردن خود را از آن عذاب برهانند و لکن ایمانشان سودی نبخشد، چون ایمان وقتی اثر دارد که از روی اختیار بوده باشد.

پس این امور یعنی آمـدن ملائـکه و یا آمـدن پروردگار و یا آمـدن بعضـی از آیات پروردگار همه اموری هسـتند که به وقوع پیوسـتن آن همراه با قضاء به قسط و حکم به عـدل است و مشـرکین که هیچ حجّتی و موعظتی در آنان اثر نمی کند جز همین پیش آمـدها را نخواهنـد داشت، اگر چه خودشان از آن غافل باشـند. آری پیش آمـدی که دارند واقع خواهد شد چه بدانند و چه ندانند.(۱)

اعتقادات باطل در مورد ملائکه

نفی عقیده باطل تصرّف جن و ملک در تکوین

۱- المیزان ج، ۱۴ ص ۲۷۵

«قُلِ ادْعُوااللّهَ اَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ اَیّاما تَدْعُوا فَلَهُ الاَسْماءُ الْحُسْنی!» (۱۱۰ / اسراء)

این آیه از آیات برجسته قرآنی است که آن حقیقتی را که قرآن کریم از مسئله توحید ذات و توحید عبادت در قبال دید وثنیت (مشرکین) نسبت به توحید در ذات و شرک در عبادت می بینید آشکار و روشن می سازد.

وثنیت، خدای سبحان را ذاتی متعال از هر حد و وصفی می بیند و همین ذات مطلق وقتی به یکی از تعینات که خود اسمی است از اسماء متعین می شود همان را تولّد می خوانند، و از نظر دید وثنیت، ملائکه و جن مظاهر عالیه ای برای اسماء هستند، و به همین جهت آن دو را از فرزندان خدا دانستند که در عالم کون دخل و تصرف دارند، و نیز از نظر دید آنان عبادت عبادت کنندگان و توجه هر متوجهی از مرحله ظهور اسماء و مرتبه فرزندان خدا که مظاهر اسمای اویند تجاوز نمی کند (و به خدا نمی رسند، هر چند که او خیال کند متوجه خدا شده بلکه در حقیقت متوجه خدا شده بلکه در حقیقت متوجه همان فرزندان خدا گشته است.)

به نظر وثنی ها خواندن هر اسمی از اسماء خدا پرستیدن همان اسم است، یعنی پرستیدن ملک و جن است که مظهر آن اسم است، و همان جن و ملک اله و معبود آن عبادت است، و تعدد خدایان از همین جا ریشه گرفته است که چون دعاها انواع زیادی داشته و زیادی انواع دعاها هم به خاطر زیادی و تعدد انواع حاجات بوده است.

اسماء و یا مظاهر اسماء از جن و ملک را فرزندان خدا دانستن خطاست زیرا اطلاق فرزند یا پسر بر جن و ملک، چه اطلاق به نحو حقیقت باشد و چه به نحو مجاز و

به عنوان احترام و تشریف، محتاج نوعی سنخیت و اشتراک میان ولد و والد و پسر و پدر است و ساحت کبریائی خدای تعالی منزّه است از این که چیزی غیر او شریک در ذات و یا کمال باشد.

نسبت تصرف در کون را به جن و ملک دادن هر قسم تصرف باشد باطل است زیرا این ملائکه و همچنین اسمائی که ملائکه مظاهر آنند خودشان از خود، مالک چیزی نیستند و در قبال خدای تعالی در هیچ چیز استقلال ندارند.

هیچ سببی از اسباب فعّاله عالم نیست مگر این که خدا قدرت و سببیت را به آن داده، پس مالک حقیقی هر چه که اسباب مالکند خداست، و قادر هر قدرتی که آن ها از خود نشان دهند خداست نه خود آنان.

و این آن حقیقتی است که آیه بعدی هم که می فرماید:

«وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَدا وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَریکٌ فِی الْمُلْکِ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِیٌّ مِنَ الذُّلِّ...!» آن را افاده می کند.(۱)

نیاز ملائکه و جن و انسان به خدا

«اُولئِکَ الَّذینَ یَدْعُونَ یَبْتَغُونَ اِلی رَبِّهِمُ الْوَسیلَهَ....» (۲۵ / اسراء)

این ملائکه و جن و انس که مشرکین معبودشان خوانده اند خودشان برای تقرّب به درگاه پروردگار خود وسیله می خواهند تا به او نزدیک تر باشند و راه او را بروند، و به کارهای او اقتدا کنند، همه امید رحمت از خدا دارند و در تمامی حوائج زندگی وجودشان به او مراجعه می کنند، از عذاب او بیم ناکند، از او می ترسند و معصیتش نمی کنند، در حالی که عذاب پروردگار محذور است و باید از آن احتراز جست.

مسئله توسل و دست به دامن شدن به بعضی از مقرّبین درگاه خدا به طوری که از آیه «یا اَیُّهَا الَّذینَ امَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ ابْتَغُوا اِلَیْهِ الْوَسیلَهَ !» (۳۵ / مائده) بر می آید عمل صحیحی است، غیر این عمل است که مشرکین بت پرست می کنند، چه ایشان متوسّل درگاه خدا می شوند، ولی تقرّب و عبادت را نسبت به ملائکه و جن و اولیای انس انجام می دهند، و عبادت خدای را ترک می کنند نه او را عبادت می کنند و نه به او امیدوارند و نه از او بیمناک اند، بلکه همه امید و ترسشان نسبت به وسیله است، و لذا تنها همو را عبادت می کنند، و امیدوار رحمت او و بیمناک از عذاب اویند آن گاه برای تقرّب به آن وسیله که به زعم ایشان یا ملائکه است و یا جن و یا انس متوسّل به بت ها و مجسّمه ها شده خود آن آلهه را رها می کردند، و بت ها را می پرستیدند، و با دادن قربانی ها به آن ها تقرّب

۱- المیزان ج، ۲۶ ص ۲۱

می جستند.

و سخن کوتاه ادعای اصلی شان این بود که ما به وسیله بعضی از مخلوقات خدا به درگاه او تقرّب می جوییم، ولی در مقام عمل آن وسیله را مستقلاً پرستش نموده از خود آن ها بیمناک و به خود آن ها امیدوار بودند، بدون این که خدا را در آن منافع مورد بیم مؤثر بدانند، پس در نتیجه بت ها و یا آلهه را شرکای خدا در ربوبیّت و پرستش می دانستند.(۱)

شرک در پرستش ملائکه

«وَ لا يَأْمُرَكُمْ اَنْ تَتَّخِذوُا الْمَلائِكَهَ وَ النَّبِيّينَ اَرْبابا !» (۸۰ / آل عمران)

طایفه ای از اهل کتاب که «صابئین» نامیده می شوند، ملائکه را پرستش می کردند، و عمل خود را هم به دعوت دینی نسبت می دادند. هم چنین عرب های جاهلیت ملائکه را «دختران خداوند» می گفتند، و خود را هم متدیّن به دین ابراهیم علیه السلام می دانستند! این راجع به پرستش ملائکه.

امّا موضوع پرستش پیغمبران: مانند قول یهود که می گفتند: «عُزَيْر» فرزند خداست و قرآن هم آن را از ایشان حکایت می کند. موسی علیه السلام چنان چیزی را تجویز نکرده، در تورات هم جز یگانگی پروردگار عالم چیز دیگری نیست.(۲)

نفی عقیده باطل الوهیت ملائکه

«وَ ما مِنّا اِلّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ وَ اِنّا لَنَحْنُ الصّافُّونَ وَ اِنّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ.»

(۱۶۴ تا ۱۶۶ / صافات)

این آیات سه گانه در این مقامند که عقیده مشرکین بر الوهیت ملائکه را باطل کنند، از این طریق که با اعتراف خود عقیده کفار را باطل می کنند. توضیح این که مشرکین اعتراف دارند به این که ملائکه خودشان مربوب و عبد خدای تعالی هستند، چیزی که هست می گویند: همین مربوب های خدا خود رب موجودات پائین تر از خویشند، و در آن موجودات استقلال در تدبیر و تصرّف دارند، و از تدبیر عالم هیچ مقدارش مربوط به خدا نیست، و ملائکه خودشان این معنا را قبول ندارند، یعنی خود را مستقل در تدبیر عالم نمی دانند، هر چند که واسطه و سبب متوسط بین خدا و خلق هستند، پس آن چه که در این آیات ملائکه از خود نفی می کنند، همان استقلال در تدبیر است، نه سببیت به اذن خدا، پس اعتقاد مشرکین به مربوب بودن ملائکه کافی است در ابطال اعتقاد

۱- المیزان ج، ۲۵ ص ۲۲۳

۲- المیزان ج، ۶ ص ۱۴۴

دیگرشان، و آن این که ملائکه رب عالم باشند، هم چنان که آیه: «بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِاَمْرِهِ يَعْمَلُونَ بلكه بندگان شریف خدایند که در سخن از او پیشی نمی گیرند و همه به امر او عمل می کنند!» (۲۶ و ۲۷ / انبیاء) هم از یک سو سببیّت و وساطت ملائکه را اثبات می کند، و هم از سوی دیگر استقلال آنان را انکار می نمایند.(۱)

نفی اعتقادات مشرکین در پرستش ملائکه

«لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسيحُ اَنْ يَكُونَ عَبْدا لِلّهِ وَ لاَ الْمَلاآئِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ!» (۱۷۲ / نساء)

آیه فوق احتجاج دیگری است بر نفی الوهیت مسیح علیه السلام مطلقا خواه فرض کنیم که مسیح فرزند است و یا فرض کنیم سوّمی سه تاست. زیرا مسیح علیه السلام بنده خداست و هرگز از بندگی خدا استنکاف ندارد.

این مطلبی است که نصاری منکر نیستند و اناجیلی که میانشان دائر است صریح است در این که وی بندگی خدا می کرده است، و چه معنی دارد شیئی، خودش را و یا یکی از سه تا، سوّمی را که وجودش منطبق بر هر کدام از سه تاست، عبادت کند. آیه فوق این سخن را درباره ملائکه تعمیم می دهد زیرا عین دلیل درباره آنان جریان دارد، و جماعتی از مشرکین هم مثل مشرکین عرب می گفتند: ملائکه دختران خدایند. این که در آیه عیسی علیه السلام را تعبیر به «مسیح» و ملائکه را با صفت «مقرّبون» ذکر کرده مقصود این است که عیسی علیه السلام هرگز از عبادت خدا استنکاف ندارد، چگونه استنکاف کند در حالی که مسیح است یعنی مبارک است؟ ملائکه هم استنکاف ندارند، چگونه استنکاف داشته باشند در حالی که مقرّبین خدایند، و اگر این امید می رفت که از عبادت خدا سرباز زنند هرگز خدا این را مبارک و آنان را مقرّب نمی کرد. چگونه ممکن است مسیح و ملائکه مقرّب از عبادت خدا استنکاف کنند در حالی که کسانی که از بین بندگان اعم از جن و انس و ملائکه از عبادت خدا استنکاف کنند و تکبّر ورزند، همگی به سوی او محشور و بر حسب اعمالشان مجازات خواهند شد و مسیح و ملائکه این را می دانند و بدان ایمان دارند و از آن می پرهیزند.(۲)

عدم رضایت ملائکه مورد پرستش

۱- المیزان ج، ۳۳ ص ۲۸۱

۲- المیزان ج، ۹ ص ۲۳۲

«وَ یَوْمَ یَحْشُرُهُمْ جَمیعا ثُمَّ یَقوُلُ لِلْمَلائِکَهِ اَهؤُلاءِ اِیّاکُم کانُوا یَعْبُدُونَ؟» (۴۰ / سبأ)

در جمله فوق که خدای تعالی سئوال می کند، منظور سئوال از اصل فرشته پرستی نیست، و از ملائکه نمی پرسد که آیا بت پرستان شما را پرستش می کردند یا نه، چون اگر سئوال این بود، دیگر معنا نداشت ملائکه انکار کنند و بگویند: «سُبْحانَکَ اَنْتَ وَلِیُّنا!» چون در این که مشرکین ملائکه را می پرستیدند هیچ حرفی نیست، بلکه مراد از سئوال رضایت ملائکه است، که آیا شما به پرستش مشرکین و خضوع عبادتیشان در برابر شما راضی بودید، یا خیر؟ همان طور که در آیه « أَاَنْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اتَّخِذُونی وَ اُمِّیَ اِلهَیْنِ مِنْ دُونِ اللّهِ؟» (۵۱ / نحل) از حضرت مسیح علیه السلام نمی پرسد که آیا تو چنین دستوری داده ای؟ چون هر چند ظاهر عبارت همین معنا را می رساند، اما می دانیم که منظور این نیست، چون خدای تعالی می داند که مسیح علیه السلام چنین دستوری نمی دهد، بلکه مراد این است که آیا تو راضی بودی که امتت تو را به عنوان خدای دوّم بپرستند؟ خواهی گفت: این را هم خدا می دانست که نه ملائکه به شرک راضی بودند و نه مسیح علیه السلام به شرک نصاری، در جواب می گوئیم: بله درست است که خدا این را هم می دانست، امّا منظور از این عبارت این است که به هر دو طایفه بفهماند که امیدی که به شفاعت ملائکه و شفاعت حضرت مسیح داشتند، بی جا بوده، و برای همیشه از این شفاعت نا امید باشند، و هرچه در دنیا به این منظور عبادت کردند، همه هدر رفته، و بی فائده بوده است.

- «قالُوا سُبْحانَکَ اَنْتَ وَلِیُّنا مِنْ دُونِهِمْ بَلْ کانُوا یَعبُدُونَ الْجِنَّ اَکْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ!»

(۴۱ / سباء)

ملائکه در پاسخی که به سئوال خدای تعالی داده اند تمامی مراسم ادب را رعایت کرده اند، نخست او را به طور مطلق و بدون قید و شرط منزه از این دانستند که کسی غیر از او سزاوار پرستش باشد، و در ثانی رضایت خود را از این که معبود مشرکین واقع شوند، نفی نموده و عرضه داشته اند: که ما به چنین خطائی راضی نبوده ایم، ثانیا همین معنا را پوست کنده و صریح نگفته اند، و نخواستند که حتی چنین خطائی را به زبان بیاورند، نگفتند: ما به عبادت آنان راضی نبودیم، و اصلاً نامی از عبادت آن ها نبردند، تا مقام تخاطب و گفتگوی با خدای را به مطلبی که گوش خراش باشد آلوده نکرده باشند، نه با تصور آن، و نه با تصدیقش.

بلکه در پاسخ گفتند: که ما به غیر تو ولیّی برای خود نمی شناسیم، ولیّ ما

تنها توئی، و با نفی ولایت غیر خدا عدم رضایت خود را به طور کنایه رساندند.

سپس بنـا به حکـایت قرآن کریم گفتنـد: «بَلْ کانُوا یَعْبُـدُونَ الْجِنَّ اَکْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ.» و جن دوّمین طایفه از طوایف سه گانه ای هستند که مورد پرستش مشرکین واقع شده اند. مشرکین سه طایفه از موجودات را می پرسیدند: ملائکه، جن، و قدیسین از بشر. از این سه طـایفه دو طایفه اوّل در استحقاق پرستش مقـدّم بر طایفه سوّمنـد. و طایفه سوم هر چنـد که اگر به حـد کمال رسیده باشند، از دو طـایفه اول افضلند، ولکن هر چه باشند ملحق به آن دو طـائفه انـد. و این که ملائکه در کلام خود کلمه اضطراب و اعراض، یعنی کلمه «بَلْ» را به کار بردند دلیل بر این است که جن به پرستش بت پرستان راضی بوده اند.

و این جنّیـان همـان کسـانی هسـتند که وثنی هـا آن هـا را مبادی شـرور، و پیـدایش فساد در عالم می دانسـتند، و آن ها را می پرستیدنـد که به اصـطلاح باج سبیلی به آن ها داده، و از شـرّشان محفوظ بمانند، هم چنان که ملائکه را مبدأ تاریخ پنداشـته و آن ها را می پرستیدند، تا به وسیله این باج خیرات آن ها را به سوی خود سرازیر کنند.(۱)

نفی عقیده باطل منکرین انزال وحی

«...لَوْلا اُنْزِلَ عَلَیْنَا الْمَلائِکَهُ اَوْ نَری رَبَّنا...؟» (۲۱ / فرقان)

این آیـات اعتراض دیگری از مشـرکین بر رسـالت رسول را حکـایت نموده که خواسـته انـد بـا آن اعتراض، رسالت وی را رد کننـد، و حاصل اعتراضـشان این است که اگر ممکن باشد که از جنس بشـر بدان جهت که بشر است شخصـی رسول شود، و ملائکه بر او وحی خـدای سـبحان بیاورد، و رسول خـدا را ببیند، و با او از راه وحی سـخن بگوید، باید سایر افراد بشـر نیز بدان جهت که بشـرند دارای این خصایص بگردنـد، پس اگر آن چه او ادّعا می کنـد حق باشد باید ما، و یا بعضـی از ما نیز مانند او باشیم، آن چه را او مدّعی دیدنش است ببینیم، و آن چه او درک می کند ما نیز درک بکنیم.

البته این اعتراض را از امت های سابق آموخته بودنـد، چون بنا به حکایت قرآن مبتکر آن اقوام خیلی قدیمی بودند، که گفتند: «اِنْ اَنْتُمْ اِلّا بَشَرٌ مِثْلُنا !»

این که فرمود: « لَوْلاـ اُنْزِلَ عَلَیْنَا الْمَلائِکَهُ اَوْ نَری رَبَّنا !» حکایت اعتراض کفّار است بر رسالت رسول خـدا صـلی الله علیه و آله، که آن را به صورت تحریص آوردند. بیان حجّت آنان این است که اگر رسالت که عبارت است از نازل شدن ملائکه به وحی و یا تکلّم خدا با بشر به مشافهه چیزی است که نیل به آن برای بشر امکان دارد، که ما هم

۱- المیزان ج، ۳۲ ص ۲۹۶

مانند این شخص مدّعی رسالت بشر هستیم، چرا ملائکه بر ما نازل نمی شوند، و پروردگارمان را نمی بینیم.

تعبیر از خدای تعالی به کلمه «ربّ» نوعی تمسخر ایشان را می فهماند، چون مشرکین خدای تعالی را ربّ خود نمی دانستند، بلکه به عقیده آنان ارباب که پرستش می شوند، ملائکه و روحانیات از کواکب، و امثال آن است، و خدای سبحان ربّ الارباب است، پس در حقیقت به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته اند: تو معتقدی که خدا ربّ توست و به تو علاقه مند است، و به همین جهت تو را از میان همه افراد بشر به تکلّم با خود اختصاص داده، اگر خدا پروردگار ما نیز هست پس چرا با ما حرف نمی زند؟ و چرا خود را به ما نشان نمی دهد.

علاوه بر این که مشرکین از پرستش ارباب اصنام یعنی ملائکه و روحانیات کواکب و امثال آن عدول نموده، و به جای آن ها خود اصنام و مجسّمه ها را پرستیدند، برای این بود که بت ها و مجسّمه ها محسوسند، و از مشاهده پرستنده در هنگام پرستش و قربانی غایب نیستند.(۱)

تصوّرات باطل مشرکین در رسالت ملائکه

«...وَ لَوْ شاءَاللّهُ لَاَنْزَلَ مَلائِکَهً ما سَمِعْنا بِهذا فی ابائِنَا الاَوَّلینَ؟» (۲۴ / مؤمنون)

سیاق آیه دلالت می کند بر این که بزرگان قوم نوح مطالب این دو آیه را در خطاب به عموم مردم گفته اند، تا همه را از نوح روی گردان نموده و علیه او تحریک و بر آزار و اذیّتش تشویق کنند، باشد تا به این وسیله ساکتش سازند.

گفتند: «وَ لَوْ شاءَ اللّهُ لَاَنْزَلَ مَلائِکَهً!» که حاصلش این است که اگر خدا خواسته باشد ما را به دعوت عینی خود بخواند، باید یکی از ملائکه مقرّب خود، و یکی از شفعائی که واسطه میانه ما و خداست برای این کار انتخاب کند، و به سوی ما گسیل بدارد نه یک بشری که هیچ نسبت و ارتباطی با او ندارد، علاوه بر این که اگر آن ملائکه را که گفتیم بفرستد، و آن ها بشر را به سوی یکتاپرستی دعوت کنند، و بگویند که نباید ما ملائکه را ارباب و معبودهای خود بگیریم، بشر بهتر گفته آنان را می پذیرد، و زودتر تصدیق می کند، چون خود آنان می گویند که غیر خدا را نباید پرستید.

و اگر از ارسال ملائکه تعبیر به انزال کرد، ارسال با انزال تحقق و خارجیت پیدا می کند، و اگر به لفظ جمع تعبیر کرد، نه مفرد، شاید به این جهت باشد که مرادشان از این ملائکه همان ملائکه ای باشد که مشرکین آلهه خود گرفتند، و این گونه فرشتگان در نظر

۱- المیزان ج۲۹، ص ۲۸۴

مشرکین بسیارند.(۱)

عقاید فرقه های مختلف مشرک در زن بودن ملائکه

« وَ الصّافّاتِ صَفّا فَالزّاجِراتِ زَجْرا فَالتّالِیاتِ ذِکْرا!»

« اَمْ خَلَقْنَا الْمَلائِکَهَ اِناثا وَ هُمْ شاهِدوُنَ!» (۱ و ۱۵۰ / صافات)

ممکن است برای خواننده این سئوال پیش بیاید که چرا قرآن کریم کلمات مخصوص به زنان را درباره ملائکه استعمال کرده، و فرموده: «صافّات، زاجرات، و تالیات» و نفرموده: «صافّون و زاجرون و تالون.»

در جواب باید بگوییم: وقتی سخن از جماعتی به میان آید جایز است لفظ مؤنث درباره آنان استعمال کرد، چون کلمه جماعت مؤنث است و صافّات و زاجرات و تالیات به اعتبار لفظ جماعت مؤنث آمده و خلاصه مؤنث لفظی است.

خداوند در آیات ۱۴۹ و ۱۵۰ سوره فوق معترض عقاید کفار شده، که درباره خدایان خود که یا ملائکه یا جن بود چه عقایدی داشتند و چگونه ملائکه را دختران خدا نامیده و برای جن قائل به نسبت و خویشاوندی با خدا شدند و به طور کلی وثنیت که یا برهمائی هستند، و یا بودائی، و یا صابئی، معتقد نبودند که تمامی ملائکه دختر و زن هستند، بله بعضی از آنان این اعتقاد را داشتند، لکن آن چه از بعضی از قبایل عرب مانند وثنی های قبیله جهینه و سلیم و خزاعه و بنی ملیح حکایت شده، این است که اینان قائل به مؤنث و ماده بودند. و امّا اعتقاد به این که بین جن و خدا خویشاوندی هست، و نسبت جن سرانجام به خدا منتهی می شود، فی الجمله از تمامی فرقه های نام برده به شرک، نقل شده است.

«اَمْ خَلَقْنَا الْمَلائِکَهَ اِناثا وَ هُمْ شاهِدوُنَ؟» از ایشان بپرسی آیا ما ملائکه را ماده خلق کرده ایم، و آیا مشرکین در روزی که ما ملائکه را خلق می کردیم آن جا حاضر بودند، و مادگی ملائکه را دیدند؟ یا این که نه تنها حاضر نبودند، بلکه چنین ادّعائی هم نمی توانند بکنند. علاوه بر این که اصولاً نری و مادگی یک مسئله ای است که جز از راه حسّ نمی توان اثباتش کرد، و ملائکه برای مشرکین محسوس نبودند. و این جمله ردّ ماده بودن ملائکه است.(۲)

نفی عقیده باطل زن بودن ملائکه و توالد آن ها

۱- المیزان ج، ۲۹ ص ۴۲

۲- المیزان ج، ۳۳ ص ۱۹۵ و ج، ۳۳ ص ۲۷۵

«وَ جَعَلُوا الْمَلائِکَهَ الَّذینَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ اِناثا!» (۱۹ / زخرف)

این آیه گفتار مشرکین را که ملائکه دختران خدایند معنا می کند، و این عقیده طوایفی از عرب جاهلیت بود، و گرنه وثنی های دیگر چه بسا که درباره بعضی از آلهه خود می گفتند: این آلهه مادر خدا، و این آلهه دختر خداست، ولی نمی گفتند که به کلّی همه ملائکه دختر و زنند، لکن در آیه مورد بحث از وثنیان عرب حکایت می فرماید که چنین اعتقادی داشته اند.

و اگر ملائکه را با جمله: « الَّذینَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ،» توصیف کرده، برای این بوده که گفتار آنان را که ملائکه جنس مادّه هستند ردّ کند، چون کلمه «عِبادُ» وصف نر است، و ماده را عباد نمی گویند. خواهی گفت پس از این توصیف بر می آید ملائکه نر هستند، می گوییم نه، لازمه عباد بودن آنان این نیست که به وصف نری هم متّصف گردند، چون نری و مادگی که در جانداران زمینی است از لوازم وجود مادّی آن هاست، که باید مجهّز به آن باشند، تا نسلشان قطع نشود و ملائکه از مادیّت و تناسل بدورند.

- «اِنَّ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْاخِرَهِ لَیُسَمُّونَ الْمَلائِکَهَ تَسْمِیَهَ الْاُنْثی!» (۲۷ / نجم)

این آیه عقیده مشرکین را بر این که ملائکه از جنس زنانند ردّ می کند، همان طور که در آیه ۲۶ همین سوره اعتقاد به شفاعت ملائکه به طور مطلق را ردّ کرده است.

مراد از تسمیه مشرکین ملائکه را به انثی همین است که می گفتند ملائکه دختران خدایند. پس مراد از کلمه «انثی» جنس زن است که اعم از یکی و بیشتر است.(۱)

نفی اعتقادات مشرکین در مورد ملائکه

«اَفَاَصْفکُمْ رَبُّکُمْ بِالْبَنینَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلائِکَهِ اِناثا اِنَّکُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلاً عَظیما!»(۴۰ / اسراء)

این آیه خطاب به آن دسته از مشرکین است که می گفتند: ملائکه دختران خدا هستند، و یا بعضی از ایشان دختران اویند، و اگر در آیه به جای کلمه «دختران» کلمه «زنان» را آورد از این جهت بود که ایشان جنس زن را پست می دانستند. معنای آیه این است که وقتی خدای سبحان پروردگار شما باشد، و پروردگار دیگری نداشته باشید و او همان کسی باشد که اختیاردار هر چیزی است آن وقت آیا جا دارد که بگویید شما را بر

۱- المیزان ج، ۳۵ ص ۱۴۶ و ج، ۳۷ ص ۷۹

خودش مقدّم داشته به شما پسر داده و از جنس اولاد جز دختران نصیب خود نکرده است؟ و ملائکه که به خیال شما از جنس زنانند به خود اختصاص داده؟ راستی حرف بزرگی می زنید که تبعات و آثار سوء آن بسیار بزرگ است.(۱)

معارف قرآن درشناخت جن

ماهیّت وجودی جن، و استعدادهای آن

جن چیست؟

۱- المیزان ج، ۲۵ ص ۱۸۱

«قُلْ اوُحِیَ اِلَیَّ اَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقالُوا اِنّا سَمِعْنا قُرْانا عَجَبا!» (۱ / جن)

کلمه «جن» به معنای نوعی از مخلوقات خداست که از حواس ما مستورند و قرآن کریم وجود چنین موجوداتی را تصدیق کرده، و درباره آن مطالبی به شرح زیر بیان کرده است:

۱ این نوع از مخلوقات قبل از نوع بشر خلق شده اند.

۲ این نوع مخلوق از جنس آتش خلق شده اند هم چنان که نوع بشر از جنس خاک خلق شده اند: « وَ الْجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ جانّ را ما قبلاً از آتشی سموم آفریده بودیم.» (۲۷ / حجر)

۳ این نوع مانند انسان زندگی و مرگ و قیامت دارند: « اُولئِکَ الَّذینَ حَقَّ عَلَیْهِمُ الْقَوْلُ فی اُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الاِنْسِ اینان کسانی اند که همان عذاب ها که امت های گذشته جنّی انسی را منقرض کرده بود، برایشان حتمی شده!» (۱۸ / احقاف)

۴ این نوع از جانداران مانند سایر جانداران نر و ماده و ازدواج و توالد و تکاثر دارند: «وَ اَنَّهُ کانَ رِجالٌ مِنَ الاَنْسِ یَعُوذوُنَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ و این که مردانی از انس بودند که به مردانی از جن پناه می برند.» (۶ / جن)

۵ این نوع، مانند نوع بشر دارای شعور و اراده است، و علاوه بر این کارهایی سریع و اعمالی شاقه را می توانند انجام دهند، که از نوع بشر ساخته نیست، هم چنان که در آیات مربوط به قصص سلیمان علیه السلام ، و این که جن مسخر آن جناب بودند، و

نیز در قصه شهر سبا آمده است.

۶ جن هم مانند انس، مؤمن و کافر دارند، بعضی صالح و بعضی دیگر فاسدند، و در این باره آیات زیر را می خوانیم:

«وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْاِنْسَ اِلّا لِیَعْبُدُونِ من جن و انس را خلق نکردم مگر برای این که مرا عبادت کنند!» (۵۶ / ذاریات)

«اِنّا سَمِعْنا قُرْآنا عَجَبا یَهْدی اِلَی الرُّشْدِ فَامَنّا بِهِ ما قرآنی عجیب شنیدیم، قرآنی که به سوی رشد هدایت می کند و بدان ایمان آوردیم.» (۱ و ۲ / جن)

«وَ اَنّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَ مِنَّا الْقاسِطُونَ و این ماییم که مسلمانان و دادگران از مایند.» (۱۴ / جن)

«وَ اَنّا مِنَّا الصّالِحُونَ و همین ماییم که صالحان و پائین تر از صالح از مایند.» (۱۱ / جن)

«قالُوا یا قَوْمَنا اِنّا سَمِعْنا کِتابا اُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسی مُصَدِّقا لِما بَیْنَ یَدَیْهِ یَهْدی اِلَی الْحَقِّ وَ اِلی طَریقٍ مُسْتَقیمٍ یا قَوْمَنا اَجیبُوا داعِیَ اللّهِ گفتند ای قوم ما آگاه باشید که ما کتابی را شنیده ایم بعد از موسی نازل شده که کتاب های آسمانیِ قبل را تصدیق دارد، کتابی است که به سوی حق و به سوی طریق مستقیم هدایت می کند، ای قوم ما منادی خدا را اجابت کنید.» (۳۰ و ۳۱ / احقاف)

و آیات دیگری که به سایر خصوصیات جنّیان اشاره می کند.(۱)

مادّه اولیّه آفرینش جن

«وَ الْجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ.»(۲۷ / حجر)

سوگند می خوریم که ما خلقت نوع آدمی را از گلی خشکیده که قبلاً ـ گلی روان و متغیر و متعفن بود آغاز کردیم، و نوع «جن» را از بادی بسیار داغ خلق کردیم، که از شدت داغی مشتعل گشته و آتش شده بود.

ظاهر مقابله ای که در میان جمله «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَاٍ مَسْنُونٍ،» و جمله «وَ الْجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ،» (۲۶ و ۲۷ / حجر) برقرار شده، این است که همان طور که جمله اولی در صدد بیان اصل خلقت بشر است،

۱- المیزان ج۳۹، ص ۱۹۰

جمله دومی هم در مقام بیان همین معنا باشد. پس نتیجه این می شود خلقت جانّ در آغاز از آتشی زهر آگین بوده است.

اگر در آیه مورد بحث مبدأ خلقت جنّ را از نار سموم دانسته، با آیه سوره «اَلرَّحْمن» که آن را «مارجی از نار» نامیده و فرموده:« وَ خَلَقَ الْجانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ» (۱۵/رحمن) منافات ندارد، زیرا مارج از آتش شعله ای است که همراه دود باشد، پس دو آیه روی هم مبدأ خلقت جن را باد سمومی معرفی می کند که مشتعل گشته، و به صورت مارجی از آتش در آمده است.(۱)

تکثیر نسل های بعدی و نحوه تناسل جن

«وَ الْجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ.» (۲۷ / حجر)

آیا نسل های بعدی «جانّ» هم مانند فرد اوّلشان از نار سموم بوده به خلاف آدمی که فرد اوّلش از صلصال و افراد بعدش از نطفه او، و یا جن هم مانند بشر است، از کلام خدای سبحان نمی توان استفاده کرد، زیرا کلام خدا از بیان این جهت خالی است.

تنها چیزی که در آن به چشم می خورد و می توان از آن استشمام پاسخی از این سئوال نمود، این است که یک جا برای شیطان ذریه سراغ داده و فرموده: «اَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّیَّتَهُ اَوْلِیاءَ مِنْ دُونی آیا به جای من، شیطان و ذریّه او را اولیای خود می گیرید؟» (۵۰/کهف) و جای دیگر هم نسبت به مرگ و میر به آن ها داده و فرموده: «قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْاِنْسِ قبل از ایشان اقوامی از جن و انس بودند که از بین رفتند.» (۲۵/فصلت)

از این دو نشانه می توان فهمید که تناسل در میانه اجنه نیز جاری است، زیرا معهود و مألوف از هر جانداری که ذریّه و مرگ و میر دارد، این است که تناسل هم داشته باشد، چیزی که هست این سئوال بدون جواب می ماند که آیا تناسل جن هم مانند انس و سایر جانداران، با عمل سفاد انجام می یابد و یا به وسیله دیگری؟(۲)

ارتباط جن با شیطان جانّ و ابلیس

۱- المیزان ج۲۳، ص ۲۲۵

۲- المیزان ج۲۳، ص ۲۲۴

«وَ الْجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ.» (۲۷ / حجر)

سیاق آیه مورد بحث خالی از دلالت بر این معنا نیست که ابلیس جن بوده، و گرنه جمله «وَ الْجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ...،» لغو می شد، در جای دیگر هم از کلام خود فرمود که ابلیس از جن بود، و آن آیه «کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّه از جن بوده و به همین جهت از امر پروردگارش سر باز زده است.» (۵۰ / کهف) چه از این آیه به خوبی بر می آید که جان (در آیه مورد بحث) همان جن بود، و یا یک نوع از انواع آن بوده، در غیر این دو آیه دیگر اسمی از جان برده نشده، و هر جا بحثی از موجود مقابل انسان اسمی رفته به عنوان جن بوده، حتی در مواردی که عمومیّت کلام، ابلیس و هم جنسان او را هم می گرفته، مانند جمله «شَیاطینَ الْاِنْسِ وَ الْجِنِّ،» (۱۱۲ / انعام) و آیه «حَقَّ عَلَیْهِمُ الْقَوْلُ فی اُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الاِنْسِ وعده عذاب خدا بر کفّار در امت های گذشته از جن و انس عملی شد.» (۲۵ / فصلت) و آیه « سَنَفْرُغُ لَکُمْ اَیُّهَ الثَّقَلانِ: به زودی به کار شما می پردازیم ای جن و انس!» (۳۱ / رحمن) و آیه « یا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْاِنْسِ اِنِ اسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوا مِنْ اَقْطارِ السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ فَانْفُذوُا ای گروه جن و انس اگر می توانید که به اطراف و نواحی زمین و آسمان ها نفوذ کنید بکنید!» (۳۳ / رحمن) به لفظ «جن» تعبیر شده است.

و ظاهر این آیات با در نظر گرفتن این که میان انسان و جانّ در یکی، و انسان و جن در دیگری، مقابله افتاده، این است که جن و جانّ هر دو یکی باشد تنها تعبیر دوتاست.(۱)

هم طایفه بودن جن و ابلیس

«...کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّه... .» (۵۰ / کهف)

در این جمله برای بار دوم ماجرای میان خدا و ابلیس را یاد آوری می کند، آن زمان که به ملائکه دستور داد تا بر آدم، سجده کنند، همه سجده کردند مگر ابلیس که از جن بود و به همین جهت از امر پروردگارش تمرّد کرد.

از کلام خدای تعالی استفاده می شود که ابلیس از طایفه جن بوده، و دارای فرزندانی و قبیله ای است، چون در قرآن می خوانیم:

« کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّه او از جن بود و در آخر از امر

۱- المیزان ج۲۳، ص ۲۲۳

پروردگارش سرپیچی کرد.» (۵۰ / کهف)

« اَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّیَّتَهُ اَوْلِیاءَ مِنْ دُونی آیا ابلیس و ذریّه او را به جای من اولیای خود می گیرید؟» (۵۰ / کهف)

« اِنَّهُ یَریکُمْ هُوَ وَ قَبیلُهُ مِنْ حَیْثُ لاتَرَوْنَهُمْ او و قبیله اش از جائی که شما ایشان را نبینید می بینند.»(۱)

تفاوت مادّه اوّل جن و انسان

«خَلَقَ الاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ کَالْفَخّارِ وَ خَلَقَ الْجانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ.» (۱۴ و ۱۵ / الرحمن)

کلمه «صَلْصال» به معنای گل خشکیده ای است که وقتی زیر پا می شود صدا می کند، و کلمه «فخّار» به معنای سفال است. و مراد از انسان در این جا نوع آدمی است، و منظور از خلقت انسان از صلصال چون سفال این است که خلقت بشر بالاخره منتهی به چنین چیزی می شود. بعضی گفته اند مراد از انسان در آیه فوق شخص آدم علیه السلام است.

«وَ خَلَقَ الْجانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ!»

کلمه «مارِج» به معنای زبانه خالص و بدون دود از آتش است. بعضی گفته اند: به معنای زبانه آمیخته با سیاهی است، و مراد از «جانّ» نیز مانند انسان نوع جن است، و اگر جن را مخلوق از آتش دانسته به اعتبار این است که خلقت جن منتهی به آتش است، و بعضی گفته اند: مراد از کلمه «جانّ» پدر جن است، همان طور که گفته اند مراد از انس پدر انسان ها آدم علیه السلام است.(۲)

خلقت جانّ اولیّه در مقابل انسان اولیّه

«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَاٍ مَسْنُونٍ وَ الْجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ.» (۲۶ و ۲۷ / حجر)

اصل کلمه «جن» به معنای پوشاندن است و همین معنا در همه مشتقات کلمه جریان دارد.

«جن» طایفه ای از موجوداتند که بالطبع از حواس ما پنهانند، و مانند ما شعور و اراده دارند. در قرآن کریم بسیار اسم «جن» برده شده، و کارهای عجیب و غریب و

۱- المیزان، ج۲۶، ص ۱۹۸ و ج، ۳۹ ص ۱۹۱.

۲- المیزان ج۳۷، ص ۲۰۱

حرکات سریع از قبیل کارهائی که در داستان های سلیمان علیه السلام انجام دادند به ایشان نسبت داده، و نیز مانند ما مکلّف به تکالیفند، و چون ما، زندگی و مرگ و حشر دارند. و همه این ها از بسیاری از آیات متفرق قرآنی استفاده می شود.

و امّا «جانّ» و این که جان هم همان جن است و یا به گفته «ابن عباس» پدر جن است، همان طور که آدم پدر بشر است، و یا به گفته «حسن» همان ابلیس است، و یا به گفته «راغب» نسل جنی ابلیس، و یا نوع مخصوصی از جن است ؛ اقوال مختلفی است که بیشترش بی دلیل است.

آن چه که تدبّر در آیات قرآن کریم دست می دهد این است که در دو آیه مورد بحث «جانّ» را مقابل «انس» گرفته و آن دو را دو نوع گرفته، و همین دو نوع گرفتن آن دو دلیل و یا حداقل اشاره دارد بر این که یک نوع ارتباطی در خلقت آن دو هست، و نظیر دو آیه مورد بحث آیه «خَلَقَ الاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخّارِ وَ خَلَقَ الْجانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ انسان را آفرید از گل خشکیده چون سفال و جن را از آتشی زبانه دار !» (۱۴ و ۱۵ / رحمن) است.(۱)

برتری انسان بر جن

«وَ فَضَّلْناهُمْ عَلی كَثیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضیلاً !» (۷۰ / اسراء)

معنای آیه این می شود که ما بنی آدم را بر بسیاری مخلوقاتمان که حیوان و جن بوده باشند برتری دادیم.

«تکریم» انسان به دادن «عقل» است که به هیچ موجودی دیگر داده نشده، و انسان به وسیله آن خیر را از شرّ و نافع را از مضر و نیک را از بد تمیز می دهد. موهبت های دیگری از قبیل تسلّط بر سایر موجودات و استخدام آن ها برای رسیدن به هدف ها از قبیل نطق و خط و امثال آن نیز بر عقل متفرع می شود.

تفضیل انسان بر سایر موجودات به این است که آن چه را که به آن ها داده از هر یک سهم بیشتری به انسان داده است.

این آیه متعرض برتری از حیث وجود مادی است. انسان به حسب وجود مادّی اش از حیوان و جن برتری دارد.(۲)

مفهوم وسواس خنّاس و شیاطین جن و انس

۱- المیزان، ج۲۳، ص ۲۲۲

۲- المیزان، ج۲۵، ص ۲۶۸

«مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنّاسِ اَلَّذی یُوَسْوِسُ فی صُدوُرِ النّاسِ مِنَ الْجِنَّهِ وَ النّاسِ!» (۴تا۶ / ناس)

کلمه «وَسْواس» به معنای حدیث نفس است، به نحوی که گوئی صدائی آهسته است که به گوش می رسد. کلمه «خنّاس» به معنای اختفاء بعد از ظهور است. بعضی گفته اند:

شیطان را از این جهت خنّاس خوانده که لایزال آدمی را وسوسه همی کند و به محضی که انسان به یاد خدا می افتد پنهان می شود و عقب می رود، باز همین که انسان از یاد خدا غافل می شود جلو می آید و به وسوسه می پردازد.

« اَلَّذی یُوَسْوِسُ فی صُدوُرِ النّاسِ!» این جمله کلمه وسواس خنّاس را توصیف می کند. و مراد از صدور ناس محل وسوسه شیطان است، چون شعور و ادراک آدمی به حسب استعمال شایع به قلب آدمی نسبت داده می شود که در قفسه سینه قرار دارد.

«مِنَ الْجِنَّهِ وَ النّاسِ.»

این جمله بیان وسواس خنّاس است و در آن به این معنا اشاره شده که بعضی از مردم کسی است که از شدت انحراف، خود شیطانی شده و در زمره شیطان ها قرار گرفته است هم چنان که قرآن در جای دیگر نیز فرموده:

«شَیاطینَ الاِنْسِ وَ الْجِنِّ.»(۱۱۲/انعام)(۱)

کفر و ایمان در جن

فرقه های مختلف و گروه صالح و ناصالح جن

۱- المیزان ج،۴۰ ص ۴۶۷

« وَ اَنّا مِنَّا الصّالِحُونَ وَ مِنّا دوُنَ ذلِکَ کُنّا طَرائِقَ قِدَدا !» (۱۱ / جن)

کلمه «صالـح» از معنـای شایسـتگی است، و مراد از کلمه «دوُنَ ذلِکَ» به معنای غیر است، و خواسـته انـد بگوینـد: بعضـی از ما صالحنـد، و بعضـی دیگر غیر صالـح، مؤیـد این ظهور جمله بعـد است که می فرمایـد:«کُنّا طَرائِقَ قِدَدا،» ما دارای مسـلک های متفرق بودیم. کلمه «طَرائِقَ» جمع طریقه است که به معنای روش هایی است که مورد عمل واقع شده باشد.

اگر طرایـق را به وصـف قِـدَدْ توصـیف کرد، به این مناسـبت بـود که هر یـک از آن طریقه هـا مقطـوع از طریقه دیگر است، و سالک خود را به هدفی غیر هدف دیگری می رساند.

ظـاهرا مراد از کلمه «الصّـالِحُونَ» به حسب طبـع اوّلی است، آن هـایی که در معاشـرت و معـامله طبعـا اشخاصـی ساز گارنـد، نه صالحان به حسب ایمان.

معنای آیه این است که: بعضی از ما صالحان بالطبعند و بعضی غیر صالحند و ما در مذاهب مختلف بودیم و یا صاحب مذاهب مختلف بودیم و یا ما خودمان مثل راه های بریده از هم هستیم که هر کدام از یک جا سر در می آورد.(۱)

گروه مسلمان و گروه منحرف بین جنیّان

۱- المیزان ج،۳۹ ص ۲۰۰

«وَ اَنّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَ مِنَّا الْقاسِطُونَ فَمَنْ اَسْلَمَ فَاُولئِکَ تَحَرَّوْا رَشَدا !» (۱۴ / جن)

مراد از کلمه «مُسْلِمُونَ» این است که ما تسلیم امر خدائیم، پس مسلمون کسانی اند که امر را تسلیم خدا کردند، و مطیع او در هر چه بخواهد و دستور دهد هستند، و مراد از کلمه «قاسِطُونَ» مایلین به سوی باطل است. معنای آیه این است که: ما گروه جنیّان به دو طایفه تقسیم می شویم، یک طائفه آن هایی که تسلیم امر خدا و مطیع او هستیم، و طایفه دیگر کسانی که از تسلیم شدن برای امر خدا با این که حق است عدول کرده، و منحرف شده اند.

«فَمَنْ اَسْلَمَ فَاُولئِکَ تَحَرَّوْا رَشَدا،» معنای جمله این است که کسانی که تسلیم امر خدا شدند، آن ها در صدد یافتن واقع و ظفر جستن به حق بر آمدند.

«وَ اَمَّا الْقاسِطُونَ فَکانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبا و امّا منحرفین هیزم جهنم اند،» (۱۵ / جن) و در دوزخ با سوختن معذب می شوند، جانشان مشتعل می گردد، عینا نظیر منحرفین از انس، که قرآن کریم آتش گیرانه دوزخشان خوانده است.

«وَ اَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَی الطَّریقَهِ لَاَسْقَیْناهُمْ ماءً غَدَقا لِنَفْتِنَهُمْ فیهِ به درستی که داستان از این قرار است که اگر جن و انس بر طریقه اسلام یعنی تسلیم خدا بودن استقامت بورزند، ما رزق بسیاری روزیشان می کنیم، تا در رزقشان امتحانش کنیم!» (۱۶ و ۱۷ / جن)

«وَ مَنْ یُعْرِضْ عَنْ ذِکْرِ رَبِّهِ یَسْلُکْهُ عَذابا صَعَدا و کسی که از یاد پروردگارش اعراض کند خدا او را به راه عذابی دشوار می اندازد!» (۱۷ / جن)(۱)

یکی بودن پیامبران جن و انسان

«یامَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الاِنْسِ اَلَمْ یَأْتِکُمْ رُسُلٌ مِنْکُمْ؟» (۱۳۰ / انعام)

ما در قیامت همگی آنان را مخاطب قرار داده و می پرسیم؟ ای گروه جن و انس آیا پیغمبرانی از شما به سوی شما نیامدند؟ و آیات مرا بر شما نخواندند ؟ و شما را به دین حق دعوت نکردند؟ و از عذاب امروز که روز قیامت هشدارتان ندادند و به شما نگفتند: خداوند به زودی در موقف بازخواستتان باز داشته و به حساب اعمالتان

۱- المیزان ج،۳۹ ص ۲۰۲

رسیدگی نموده، و به آن چه از نیک و بد کرده اید پاداش و کیفرتان می دهد؟

در جواب خواهند گفت: ما علیه خود گواهی می دهیم که پیغمبران آیات تو را بر ما خواندند و از رسیدن به چنین روزی انذارمان کردند، و ما به دین ایشان کفر ورزیده و با علم به حقانیّت آنان و بدون هیچ غفلتی ایشان را ردّ کردیم.

این معنا که ما برای آیه کردیم چند نکته را روشن می سازد: اوّل این که کلمه «مِنْکُمْ» بیش از این دلالت ندارد که پیغمبران از جنس مجموع و روی هم رفته همان جن و انسی بودند که به سوی ایشان مبعوث شدند، و خداوند پیغمبران را از جنس ملائکه قرار نداد تا امتان ایشان از دیدنشان وحشت نکنند و کلام ایشان را که همان زبان مادری خودشان است بفهمند، و امّا این که برای جن و پیغمبرانی از جن و برای انس انبیائی از انس مبعوث کرده باشد آیه شریفه هیچ گونه دلالتی بر آن ندارد.(۱)

استماع قرآن و مسلمان شدن گروهی از جن

«قُلْ اُوحِیَ اِلَیَّ اَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقالُوا اِنّا سَمِعْنا قُرْانا عَجَبا یَهْدی اِلَی الرُّشْدِ فَامَنّا بِهِ!» (۱ / جن)

شروع سوره جن به داستان چند نفر از طایفه جن اشاره می کند که صوت قرآن را شنیدید و ایمان آورده، و به اصول معارف دین اقرار کردند.

معنای آیه این است که: ای رسول به مردم بگو به من وحی شده، یعنی خدا به من وحی کرده که چند نفری از جن قرآن را شنیدند، و وقتی به قوم خود برگشتند به ایشان گفتند: ما کلامی را شنیدیم خواندنی، که کلامی خارق العاده بود، و به سوی عقاید و اعمالی دعوت می کرد که دارنده آن عقاید و اعمال را باصابه واقع رسیدن به حقیقت سعادت پیروز می گرداند.

اگر قرآن را عجب خواندند، برای همین بوده که کلامی است خارق العاده، هم در الفاظش وهم در معانی و معارفش، مخصوصا با در نظر گرفتن این که این کلام از شخصی صادر شده که بی سواد است، نه می تواند بخواند و نه بنویسد.

و کلمه «رُشْد»به معنای رسیدن به واقع در هر نظریه است که خلاف آن یعنی به خطا رفتن از واقع را «غَیّ» گویند، و هدایت قرآن به سوی رشد همان دعوت اوست به سوی عقاید حقّه و اعمالی که عاملش را به سعادت واقعی می رساند.(۲)

سرعت ایمان آوردن جن به قرآن

۱- المیزان، ج۱۴،ص ۲۲۵

۲- المیزان ج۳۹،ص ۱۸۸

«وَ اَنّا لَمّا سَمِعْنَا الْهُدی امَنّا بِهِ،» و «فَامَنّا بِهِ وَ لَنْ نُشْرِکَ بِرَبِّنا اَحَدا!» (۱۳ و ۲ / جن)

حاصل معنای آیه این است که ما وقتی قرآن را که کتاب هـدایت است شـنیدیم، بـدون درنگ ایمان آوردیم، برای این که هر کس به قرآن ایمـان بیـاورد، در حقیقت به پروردگـار خود ایمان آورده، و هر کس به پروردگار خود ایمان بیاورد دیگر ترس ندارد، نه ترس از نقصان در خیر که خدا به ظلم خیر او را ناقص کند، و نه ترس از این که مکروه احاطه اش کند، چنین کسـی دیگر چرا عجله نکنـد، و بدون درنگ ایمان نیاورد؟ و در اقدام بر ایمان آوردن تردید کند؟ که مثلاً نکند ایمان بیاورم و دچار بخس و رهق شوم.

«فَامَنّا بِهِ وَ لَنْ نُشْرِکَ بِرَبِّنا اَحَدا!»

این جمله از ایمـان جنیّان به قرآن و تصـدیق آن به این که حق است خبر می دهـد و جمله فوق به معنـای ایمانشـان به قرآن را تأکیـد می کنـد و می فهمانـد که ایمان جنیّان به قرآن همان ایمان به خـدائی است که قرآن را نازل کرده، در نتیجه رب ایشان هم همان خداست، و ایمان شان به خدای تعالی ایمان توحیدی است، یعنی احدی را ابدا شریک خدا نمی گیرند.(۱)

مسلمانی جن، و ایمان قبلی آن ها به دین موسی علیه السلام

« وَ اِذْ صَرَفْنا اِلَیْکَ نَفَرا مِنَ الْجِنِّ یَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ...قالُوا یاقَوْمَنا اِنّا سَمِعْنا کِتابا اُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسی!» (۲۹ / احقاف)

معنای آیه چنین است: « به یاد آر آن زمان را که ما عـده ای از جن را متوجّه به سوی تو کردیم، عده ای که می شـنیدند قرآن را،» «فَلَمّا حَضَرُوُهُ قالُوا اَنْصِتُوا !» وقتی حاضر شدند در جائی که قرآن تلاوت می شد، به یکدیگر گفتند: (هیس) ساکت باشید، تا آن طور که باید خوب بشنویم. (۲۹ / احقاف)

« فَلَمّا قُضِیَ وَلَّوْا اِلی قَوْمِهِمْ مُنْذِرینَ،» وقتی قرائت قرآن تمام شد و پیامبر از آن فارغ گشت، جنیّان به سوی قوم خود برگشتند، در حالی که بیم رسان ایشان از عذاب خدا بودند. (۲۹ / احقاف)

«قالُوا یاقَوْمَنا اِنّا سَمِعْنا کِتابا اُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسی مُصَدِّقا لِما بَیْنَ یَدَیْهِ!»

۱- المیزان ج۳۹، ص ۲۰۱ و ۱۹۱

(۳۰/احقاف) این جمله حکایت دعوت جنّیان است در برابر قومشان، که ایشان را به اسلام می خواندند و انذار می کردند، و مراد از کتاب نازل بعد از موسی قرآن کریم است، و این کلام اشعار و بلکه دلالت دارد بر این که جنّیان نام برده مؤمن به دین موسی علیه السلام و کتاب آن جناب بوده اند، و مراد از این که فرمود: « مُصَدِّقا لِما بَیْنَ یَدَیْهِ،» این است که قرآن تورات و یا همه کتاب های قبل را تصدیق می کند.

« یَهْدی اِلَی الْحَقِّ وَ اِلی طَریقٍ مُسْتَقیمٍ!» (۳۰ / احقاف)

یعنی کتاب آسمانی قرآن پیروان خود را به سوی صراط حق و طریق مستقیم هدایت می کند، رهروان این طریق از حق منحرف نمی شوند، نه در عقاید و نه در عمل.

«یا قَوْمَنا اَجیبُوا داعِیَ اللّهِ وَ امِنُوا بِهِ یَغْفِرْ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ وَ یُجِرْکُمْ مِنْ عَذابٍ اَلیمٍ!» (۳۱ / احقاف) منظور از «داعِی» رسول خدا صلی الله علیه و آله است.(۱)

جنّ در تاریخ

طوایف جن در ترکیب لشکر سلیمان نبی

۱- المیزان ج۳۶، ص ۳۵

« وَ حُشِرَ لِسُلَیْمنَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الاِنْسِ وَ الطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ.» (۱۷ / نمل)

برای سلیمان لشکرش جمع شد لشکرها که از جن و انس و طیر بودند، و از این که متفرق شوند یا در هم مخلوط گردند جلوگیری می شدند، بلکه هر یک در جای خود نگهداری می شد. از آیه شریفه بر می آید که گویا سلیمان علیه السلام لشکرهائی از جن و طیر داشته، که مانند لشکریان انسی او با او حرکت می کردند.

کلمه «حَشْر» و هم چنین سیاق آیات بعدی، همه دلیلند بر این که لشکریان آن حضرت طوایف خاصی از انسان ها و از جن و طیر بوده اند، برای این که در آیه شریفه فرموده: برای سلیمان جمع آوری شد لشکریانی که از جن و انس و طیر داشت.

و اگر در آیه مورد بحث، جن را جلوتر از انس و طیر ذکر کرد، از این جهت بود که مسخّر شدن جن و به فرمان در آمدن او برای یک انسان عجیب تر از آن دو دیگر است، و اگر بعد از جن انس را آورد نه طیر را، باز برای همین است که مسخر شدن انسان ها برای یک انسان عجیب تر از مسخر شدن طیر است، و علاوه بر این رعایت مقابله بین جن و انس هم شده است.(۱)

عفریت جن و نیروی فوق العاده او

۱- المیزان ج ۳۰، ص ۲۶۵

«...قالَ عِفْریتٌ مِنَ الْجِنِّ اَنَا اتیکَ بِه قَبْلَ اَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِکَ... !» (۳۹ / نمل)

این سخنی است که سلیمان علیه السلام بعد از برگرداندن هدیه سبأ و فرستادگانش گفته و در آن خبر داده که ایشان به زودی نزدش می آیند، در حالی که تسلیم باشند. سلیمان علیه السلام در این آیه به حضار در جلسه می فرماید کدام یک از شما تخت ملکه سبأ را قبل از این که ایشان نزد ما آیند در این جا حاضر می سازد؟ و منظورش از این فرمان این است که وقتی ملکه سبأ تخت خود را از چندین فرسخ فاصله در حضور سلیمان حاضر دید، به قدرتی که خدا به وی ارزانی داشته، و به معجزه باهره او بر نبوّتش پی ببرد، تا در نتیجه تسلیم خدا گردد، هم چنان که به شهادت آیات بعد تسلیم شدند.

«قالَ عِفْریتٌ مِنَ الْجِنِّ اَنَا اتیکَ بِه قَبْلَ اَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِکَ وَ اِنّی عَلَیْهِ لَقَوِیٌّ اَمینٌ عفریتی از جن گفت: از آن پیش که از مجلس خود برخیزی تخت را نزدت می آورم که بر این کار توانا و امینم!»

کلمه «عِفْریتٌ» به طوری که گفته اند به معنای شریر و خبیث است. مفهوم آیه این است که من به آوردن آن نیرومند و امینم. نیرومند بر آن و حمل آنم خسته ام نمی کند، امین بر آنم، و در آوردنش به تو خیانت نمی کنم.(۱)

عملکرد شیاطین جن و انس به عنوان دشمن پیامبران

«وَ کَذلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوّا شَیطینَ الاِنْسِ وَ الْجِنِّ!» (۱۱۲ / انعام)

کلمه «جِنّ» در اصل به معنای استتار و نهان شدن است و در عرف قرآن به معنای طایفه ای از موجودات غیر ملائکه هستند که شعور و اراده دارند و از حواس ما پنهانند.

ماحصل آیه فوق چنین می شود: «همان طور که برای تو دشمنانی از شیطان های انسی و جنّی درست کرده ایم که پنهانی و با اشاره علیه تو نقشه ریزی می کنند و با سخنان فریبنده مردم را به اشتباه می اندازد برای تمامی انبیای گذشته نیز چنین دشمنانی درست کرده بودیم،» و گویا مراد این باشد که شیطان های جنّی به وسیله وسوسه به شیطان های انسی وحی می کنند و شیطان های انسی هم آن وحی را به طور

۱- المیزان ج ۳۰، ص ۲۸۴

مکر و تسویل پنهانی برای این که فریب دهند یا برای این که خود فریب آن را خورده اند به هم دیگر می رسانند.(۱)

مرگ سلیمان و عدم اطلاع جن از غیب

« فَلَمّا قَضَیْنا عَلَیْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلی مَوْتِه اِلاّ دابَّهُ الاَرْضِ...تَبَیَّنَتِ الْجِنُّ اَنْ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ الْغَیْبَ!» (۱۴ / سبأ)

مراد از «دابَّهُ الاَرْضِ» به طوری که در روایات آمده، حشره معروف به «بید» است، که چوب ها و پارچه ها را می خورند.

از سیاق آیه استفاده می شود که سلیمان علیه السلام در حالی که تکیه به عصا داشته از دنیا رفته و کسی متوجّه مردنش نشده، و هم چنان در حال تکیه به عصا بوده، و از انس و جن کسی متوجّه واقع مطلب نبوده، تا آن که خداوند بیدی را مأمور می کند، تا عصای سلیمان را بخورد و عصا از کمر بشکند و سلیمان به زمین بیفتد، آن وقت مردم متوجّه شدند که وی مرده بود، و جن به دست آورد که ای کاش علم غیب می داشت. چون اگر علم به غیب می داشت تا به امروز درباره مرگ سلیمان در اشتباه نمی ماند، و این عذاب خوارکننده را بیهوده تحمل نمی کرد. (۲)

ممنوعیّت جن از استراق سمع وحی

ممنوع شدن صعود جن به آسمان بعد از بعثت

۱- المیزان ،ج۴۱، ص ۱۷۶

۲- المیزان ، ج۳۲، ص ۲۶۱

«وَ اَنّا لَمَسْنَا السَّماآءَ فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَسا شَدیدا وَ شُهُبا وَ اَنّا کُنّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ یَسْتَمِعِ الْاآنَ یَجِدْ لَهُ شِهابا رَصَدا !» (۹ / سبأ)

از مجموع دو آیه این خبر به دست می آید که جنّیان به یک حادثه آسمانی برخوردند، حادثه ای جدید که مقارن با نزول قرآن و بعثت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله رخ داده، و آن عبارت از این است که با بعثت آن جناب جنّیان از تلقّی اخبار غیبی آسمانی و استراق سمع برای به دست آوردن آن ممنوع شده اند.

پر شدن آسمان از حارسان شدید اخیرا پیش آمده، و قبلاً چنین نبوده، بلکه جنّیان آزادانه به آسمان بالا می رفتند، و در جائی که خبرهای غیبی و سخنان ملائکه به گوششان برسد می نشستند.

جنّیان خواسته اند بگویند: از امروز هر کس از ما بخواهد در آن نقطه های قبلی آسمان به گوش بنشینند، تیرهای شهابی را می یابند که از خصوصیاتش این است که تیراندازی در کمین دارد.(۱)

دفاع از نفوذ جن به آسمان برای استراق سمع

«وَ اَنّا لَمَسْنَا السَّماآءَ فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَسا شَدیدا وَ شُهُبا !» (۸ / جن)

«لَمَسْنَا السَّمآءَ» به معنای نزدیک شدن به آسمان به وسیله صعود بدان است.

۱- المیزان، ج۳۹، ص ۱۹۷

کلمه «حَرَس» به طوری که گفته انـد، اسم جمع کلمه «حارِس» است و به همین جهت با صـفت مفرد توصـیف شده است. مراد از «حرس شدیـد» نگهبانان قوی است که نمی گذارنـد شـیطان ها در آسـمان ها استراق سـمع کننـد، و به همین جهت دنبالش فرمود: «و شُهُبا» که منظور از شهاب ها سلاح آن نگهبانان است.(۱)

حیرت و جهل جنیّان نسبت به کیفیت وحی

«وَ اَنّا لانَدْری اَشَرٌّ اُریدَ بِمَنْ فِی الاَرْضِ اَمْ اَرادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدا؟» (۱۰/جن)

این که جنیّان گفتنـد مـا نمی دانیم آیـا خـدای تعالی شـر اهل زمین را خواسـته یا رشـد آنان را، برای جهل و تحیّری است که نسـبت به مسـئله رجم و جلوگیری از اطلاع یافتن شـیطان ها از اخبار آسـمانی داشـته اند، چیزی که هست این مقدار را فهمیده بودند که این حادثه که در آسـمان رخ داده، مربوط به اهل زمین است، حال یا برای خیر آنان است، و یا شـر آنان، اگر خدای تعـالی از پدیـد آوردن این حادثه خیر اهل زمین را خواسـته باشـد، قطعا آن خیر یک نوع هـدایت و سـعادت اهل زمین خواهد بود، و به همین جهت در لنگه دوّم احتمـال خود که جا داشت بگوینـد (و یا خیر ایشان را) گفتنـد: (و یا رشـد ایشان را،) مؤید این معنا جمله (اَمْ اَرادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ،) است که اشعار به رحمت و عنایت دارد.

جنیّان در این کلام خود فاعل اراده رشـد را ذکر کردند ولی در جانب شـرّ فاعل را ذکر نکردند، و نگفتند: (اَشَـرٌّ اُریدَ بِمَنْ فِی الاَرْضِ،) بلکه فعل اراده را به صـیغه مجهول آوردنـد، تا هم رعایت ادب را نسـبت به خدای تعالی کرده باشـند، و هم فهمانده باشند خدای تعالی شرّ کسی را نمی خواهد، مگر آن که خود انسان کاری کرده باشد که مستحق شرّ خدائی شده باشد.(۲)

مرگ و حشر جن

مرگ و میر جنیّان و اقوام قبلی آن ها

۱- المیزان، ج۳۹، ص ۱۹۶

۲- المیزان ، ج۳۹، ص ۱۹۹

«وَ قَیَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ فَزَیَّنُوا لَهُمْ ما بَیْنَ اَیْدیهِمْ وَ ماخَلْفَهُمْ وَ حَقَّ عَلَیْهِمُ الْقَوْلُ فی اُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الاِنْسِ.» (۲۵ / سجده)

جمله «قَیَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ،» اشاره به این است که کفّار استعداد این را داشتند که ایمان بیاورند و تقوی پیشه کنند، و در نتیجه خدای تعالی قرین هایی برایشان معین کند که ایشان را بیش از پیش تسدید و هدایت کنند.

ولی با داشتن چنین استعدادی کفر ورزیدند، و مرتکب فسق شدند و خدای تعالی به جای آن قرین ها، قرین های دیگر از شیطان ها برایشان قرار داد تا ملازم آنان باشند، و این را به عنوان مجازات در مقابل کفر و فسوقشان کرد.

آن قرینان سوء، هم لذت های مادی را که داشتند در نظرشان جلوه دادند و هم آن ها را که آرزومند بودند داشته باشند، و در آینده به دست آورند.

« وَ حَقَّ عَلَیْهِمُ الْقَوْلُ فی اُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَالاِْنْسِ،» یعنی کلمه عذاب علیه ایشان ثابت و واجب شد، در حالی که در امتهائی شبیه به خود بودند، امت هایی از جن و انس که قبل از ایشان می زیستند. و از این آیه شریفه چنین برمی آید که جنّیان نیز مانند آدمیان مرگ و میر دارند.(۱)

مرگ امت هایی از جن به اجل معیّن قبل از قیامت

۱- المیزان، ج۳۴، ص ۲۹۷

«قالَ ادْخُلُوا فی اُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِکُمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الاِنْسِ فِی النّارِ...!» (۳۸ / اعراف)

این خطاب از نـاحیه خود پروردگـار است، نه ملائکه که واسطه هـای در مسئله توفّی و غیر آننـد. مخاطبین به این خطاب به حسب سیاق لفظ بعضی از کفّارند که قبل از ایشان امت هایی مانند ایشان از جن و انس بوده و در گذشته اند.

این آیه دلالت دارد بر این که از طایفه جن امت هـایی هستند که بر خلاف ابلیس که تا روز قیامت زنـده است به اجل های معین و معلومی می میرند.(۱)

حشر گروه جن در قیامت و بازخواست آن ها

«وَ یَوْمَ یَحْشُرُهُمْ جَمیعا یامَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَکْثَرْتُمْ مِنَ الاِنْسِ!» (۱۲۸ / انعام)

این که در آیه مـورد بحث می فرمایـد: شـما ای گروه جن زیـاد از انسـان هـا آورده ایـد، معنـایش این است که شـما ای گروه شیاطین زیاد در انسان ها اثر گذاشته اید و خیلی آنان را اغواء کردید.

«وَ یَوْمَ یَحْشُرُهُمْ جَمیعـا» و روزی که همه آنـان را محشور می کنـد تـا احتجاج علیه آنان به طور کامل انجام یابـد، آن گاه به طائفه شـیطان ها می فرماید: « یامَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَکْثَرْتُمْ مِنَ الْاِنْسِ» ای گروه جن شما ولایت بر انسان ها و گمراه نمودن آنان را از حـد گذرانديـد. « وَ قـالَ اَوْلِیـاؤُهُمْ مِنَ الْاِنْسِ» پیروان شـیطان هـا به جـای ایشـان جواب داده و به حقیقت اعتراف نموده گفتند:« رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنا بِبَعْضٍ» پروردگارا ما گروه آدمیان خودمان دنبال شیطان ها را گرفته و به تسویلات آنان از زخارف دنیـا و هوا پرستی لـذت بردیم. و گروه جن هم از پیروی کردن مـا و القای وسوسه به دل های ما لـذت بردنـد، ما دو طائفه این روش را ادامه دادیم تـا آن که «بَلَغْنا اَجَلَنَا الَّذی اَجَّلْتَ لَنا» رسـیدیم به آن انـدازه از زنـدگی بـدبختانه و کارهای ناشایسـته که فعلاً داریم.

به طوری که ملاحظه می کنیـد اعتراف دارنـد که این «اجـل» را هر چنـد خداونـد مقـدّر فرموده ولی ایشان با پیمودن راه بهره برداری از هم به اختیار خویش، به آن رسـیده اند و بنابر آن چه گفته شد اگر بگوییم آیه شـریفه ظهور دارد در این که مراد از جن شیاطین جنّی است که در سینه ها وسوسه می کنند خیلی بی راهه نرفته ایم.

«قالَ النّارُ مَثْوَیکُمْ خلِدینَ فیهآ اِلاّ ماشآءَاللّهُ» این جمله حکایت جوابی است که

۱- المیزان، ج۱۵، ص ۱۵۷

خداوند به آنان می دهد، و در عین حال قضائی است که علیه آنان می راند، و متن آن قضا تنها جمله «النّارُ مَثْوَیکُمْ!» است که معنایش این است که: آتش محل اقامتی است برای شما که در آن استقرار خواهید داشت، و بیرون شدن برایتان نیست.

و چون ممکن بود کسی خیال کند که خود خدای تعالی هم نمی تواند آنان را از آتش بیرون کند لذا فرمود: «اِلاّ ماشآءَاللّهُ» تا بفهماند که قدرت خدای تعالی بر نجات آنان در عین حال به جای خود باقی است، گر چه نجات نمی دهد.(۱)

نحوه رسیدگی به اعمال جن در قیامت

«یَوْمَئِذٍ لا یُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ اِنْسٌ وَ لا جانٌّ!» (۳۹ / رحمن)

آیه شریفه سرعت حساب را بیان می کند، (و می فرماید حساب رسی او این قدر سریع است که از هیچ جن و انسی نمی پرسد چه گناهی کرده ای،) هم چنان که در جای دیگر صریحا فرموده: «وَ اللّهُ سَریعُ الْحِسابِ و خدا سریع الحساب است،» (۲۰۲/بقره) و مراد از کلمه «یَوْمَئِذٍ» روز قیامت است.

سئوالی که در آیه فوق نفی شده و فرموده: «از کسی سئوال نمی شود،» سئوال به طور معمول و مألوف در بین خود ما انسان هاست، چنین سئوالی را نفی کرده است. پس این آیه منافاتی با آیه « وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ ایشان را نگه دارید که باید بازخواست و سئوال شوند» (۲۴ / صافات) و آیه « فَوَ رَبِّکَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ اَجْمَعینَ پس به پروردگارت سوگند که به طور حتم از ایشان همگی شان سئوال خواهیم کرد،» (۹۲ / حجر) ندارد. برای این که روز قیامت مواقف مختلف دارد، در بعضی از مواقف مردم بازخواست می شوند، و در بعضی دیگر بر دهان هایشان مهر زده می شود، و در عوض اعضای بدن شان سخن می گوید، و در بعضی دیگر از سیمایشان شناخته می شوند.(۲)

ظهور عدم توانایی جن و انس در قیامت

«یا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الاِنْسِ اِنِ اسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذوُا مِنْ اَقْطارِ السَّمواتِ وَ الاَرْضِ فَانْفُذوُا!»

(۳۳ / الرحمن)

خطاب به گروه جن و انس در این آیه شریفه به طوری که از سیاق استفاده

۱- المیزان ، ج۱۴، ص ۲۲۳

۲- المیزان، ج۳۷، ص ۲۱۷

می شود از خطاب های روز قیامت است و خطابی است تعجیزی، یعنی می خواهـد بفرمایـد: روز قیامت هیچ کاری نمی توانید بکنید!

و مراد از اسـتطاعت قـدرت، و مراد از نفـوذ از اقطـار، فرار از کرانه هـای محشـر است، چـون کلمه اقطـار جمع قطر است که به معنـای نـاحیه است و معنای آیه این است که ای گروه جن و انس (در ضـمن بایـد دانست این که جن را جلوتر از انس آورد، برای این بود که جن در حرکـات سـریع و تواناتر از انسان است،) اگر توانستیـد از حساب و کتاب قیامت بگریزیـد، این شـما و این نواحی آسـمان هـا و زمین، ولی به هر طرف بگریزیـد بالاخره به ملک خـدا گریخته ایـد و شـما نمی توانیـد از ملک خـدا درآیید و از مؤاخذه او رها شوید.

«لا تَنْفُـذوُنَ اِلاّ بِسُـلْطانٍ» یعنی قادر بر نفوذ نخواهید بود مگر با نوعی سـلطه که شـما فاقد آن هستید، و منظور از سـلطان قدرت وجودی است.(۱)

اعتقادات باطل در مورد جن

پرستش جن در جوامع تاریخی بشر

۱- المیزان، ج۳۷، ص ۲۱۵

«...بَلْ کانُوا یَعبُدُونَ الْجِنَّ اَکْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ.» (۴۱ / سبأ)

«جِنّ» دوّمین طایفه از طوایف سه گانه ای هستند که مورد پرستش مشرکین واقع شده اند. مشرکین سه طایفه از موجودات را می پرستیدند: ملائکه، جن، و قدیسین از بشر. از این سه طایفه دو طایفه اول در استحقاق پرستش مقدّم بر طائفه سوم اند. طایفه سوم هر چند که اگر به حد کمال رسیده باشند، از دو طایفه اول افضلند، و لکن هر چه باشند ملحق به آن دو طائفه اند.

طایفه جن به پرستش بت پرستان راضی بودند. و این جنّیان همان کسانی هستند که وثنی ها آن ها را مبادی شرور، و پیدایش فساد در عالم می دانستند، و آن ها را می پرستیدند، که به اصطلاح باجی به آن ها داده، و از شرشان محفوظ بمانند، هم چنان که ملائکه را مبدأ تاریخ پنداشته، آن ها را می پرستیدند، تا به وسیله این باج، خیرات آنان را به سوی خود سرازیر کنند.

و ای بسا وجه این که ایمان به جن را به بیشتر مشرکین نسبت دادند، نه به همه آنان، این باشد که بیشتر مشرکین منظورشان از بت پرستی مصونیت از شرور آله بوده، و از سوی دیگر در مذهب ایشان مبدأ تمامی شرور جن بوده است، پس در نتیجه پرستش بیشتر آنان به طور ناخود آگاه پرستش جن بوده است.(۱)

نفی تصرّف جن در خلقت

«قُلِ ادْعُوا اللّهَ اَوِادْعُوا الرَّحْمنَ اَیّاما تَدْعُوا فَلَهُ الاَسْماءُ الْحُسْنی!» (۱۱۰ / اسراء)

از دید مشرکین، «ملائکه» و «جن» مظاهر عالیه ای برای اسماء هستند. به همین جهت آن دو را فرزندان خدا دانستند که در عالم کون دخل و تصرّف دارند. و نیز از دید

۱- المیزان، ج۳۲، ص ۲۹۷

آنان عبادتِ عبادت کنندگان و توجّه هر متوجهی از مرحله ظهور اسماء و مرتبه فرزندان خدا که مظاهر اسماء اویند تجاوز نمی کند (و به خدا نمی رسد،) هر چند که او خیال کند متوجّه خدا شده، بلکه در حقیقت متوجه همان فرزندان خدا گشته است.

به نظر وثنی ها (مشرکین) خواندن هر اسمی از خدا پرستش همان اسم است، یعنی پرستیدن ملک و جن که مظهر آن اسم است، و همان جن و ملک اله و معبود آن عبادت است، و تعدد خدایان از همین جا ریشه گرفته است که چون دعاها انواع زیادی داشته و زیادی انواع دعاها هم به خاطر زیادی و تعدد انواع حاجات بوده است.

آیه مورد بحث این حرف را رد می کند و وجه خطای این اعتقاد را هم بیان می نماید که این اسماء متعددی برای خدا و مملوک صرف اویند، نه این که خودشان اله مستقل بوده و در ذات و صفات از او جدا باشند.

اسماء و یا مظاهر اسما از جن و ملک را فرزندان خدا دانستن خطاست زیرا اطلاق فرزند و یا پسر بر جن و ملک کردن، چه اطلاق به نحو حقیقت باشد و چه به نحو مجاز و به عنوان احترام و تشریف، محتاج نوعی سنخیت و اشتراک میان ولد و والد و پسر و پدر است. ساحت کبریائی خدای تعالی منزه است از این که چیزی غیر او شریک در ذات و یا کمال باشد.

نسبت تصرف در کون را به جن و ملک دادن هر قسم تصرف باشد باطل است، زیرا این ملائکه و هم چنین اسمائی که ملائکه مظاهر آنند خودشان از خود مالک چیزی نیستند و در قبال خدای تعالی در هیچ چیز استقلال ندارند.(۱)

اعتقادات قبایل مشرک در مزاحمت جنیّان

«وَ اَنَّهُ کانَ رِجالٌ مِنَ الاِنْسِ یَعُوذوُنَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزادوُهُمْ رَهَقا.» (۶ / جن)

مراد از پناه بردن انس به جن به طوری که گفته انـد این است که در عرب رسم بوده که وقتی در مسافرت در شب به بیابانی بر می خورند از شر (جانوران) و شر سفیهان جنی به عزیز آن بیابان که سر پرست جنیان است پناه می برند و می گفتند: من پناه می برم به عزیز این وادی، از شر سفهای قومش، و از «مقاتل» نقل شده که گفته اولین کسی که پناهنده به جن شد طائفه ای از یمن و سپس قبیله بنو حنیفه بودند و آن گاه در همه عرب شایع گردید.

۱- المیزان، ج۲۶، ص ۲۱

بعید نیست مراد از پناهنده شدن به جن این باشد که برای رسیدن به مقاصدشان به کاهنی مراجعه نموده، از او بخواهد اجنه را به کمک دعوت کند. داستانی هم که از بعضی ها نقل می کنند و ذیلاً از نظر خواننده می گذرد به همین معنا برگشت می کند، و آن داستان این است که رسم بوده هرگاه از اذیّت و مضرّت جن می ترسیدند به رجالی از انس مراجعه می کردند.

«فَزادوُهُمْ رَهَقا» یعنی رجال جن گناه رجال انس و طغیان و یا ذلّت و ترس آنان را زیادتر کردند.(۱)

تکذیب اکاذیب مشرکین جن به وسیله مؤمنین جن

«وَ اَنَّهُ کانَ یَقُولُ سَفیهُنا عَلَی اللّهِ شَطَطا !» (۴و۵/ جن)

این آیه در مقام تأکید جمله «لَنْ نُشْرِکَ بِرَبِّنا اَحَدا» است و منظورشان از جمله «سفیه ما» مشرکینی است که قبل از ایشان در میان جنّیان بوده اند.

«وَ اَنّا ظَنَنّا اَنْ لَنْ تَقُولَ الْاِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلَی اللّهِ کَذِبا» این آیه اعترافی است از جنیان به این که خیال کرده بودند انس و جن هر چه می گویند راست است، و هرگز علیه خدا دروغ نمی گویند، در نتیجه وقتی برخوردند به مشرکین و شنیدند از ایشان که نسبت داشتن زن و فرزند به خدا می دهند باور کردند، و آن وقت به آن نسبت های ناروا ایمان آورده و در نتیجه مثل خود آنان مشرک شدند، و هم چنان در شرک بودند تا این که قرآن را شنیدند، و حقیقت برایشان روشن گردید، و این اعتراف جنّیان در حقیقت تکذیب مشرکین انسی و جن است.(۲)

اعتراف جنّیان به عجز خود در برابر خدا

«وَ اَنّا ظَنَنّا اَنْ لَنْ نُعجِزَ اللّهَ فِی الاَرْضِ وَ لَنْ نُعْجِزَهُ هَرَبا !» (۱۲ / جن)

مراد از این که گفتند: «هرگز خدا را در زمین عاجز نمی کنیم،» این باشد که «می توانیم در زمین از راه فساد در ارض جلو خواست خدا را بگیریم، او را عاجز سازیم، و نگذاریم نظامی که در زمین جاری کرده جاری شود.» چون افساد خود آنان هم اگر محقق شود، تازه یکی از مقدّرات خود خداست، نه این که خدا را عاجز ساخته باشند، و نیز مراد از جمله « وَ لَنْ نُعْجِزَهُ هَرَبا» این باشد که اگر خدا بخواهد ما را دستگیر کند نمی توانیم از چنگ او بگریزیم، و او نتواند به ما دست یابد.(۳)

شرکای جن شاه پریان و سایر معتقدات باطل

۱- المیزان، ج۳۹، ص ۱۹۵

۲- المیزان، ج۳۹، ص ۱۹۴

۳- المیزان، ج۳۹، ص ۲۰۱

«وَ جَعَلُوا لِلّهِ شُرَكاءَ الْجِنَّ وَ خَلَقَهُمْ وَ خَرَقُواْ لَهُ بَنِينَ وَ بَناتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ... !» (۱۰۰ / انعام)

مشـرکین برای خدای تعالی شـرکائی از جن اتخاذ کرده اند، در حالی که جن نیز مخلوق خداست و مخلوق نمی تواند با خالق خود در خـدائی شـرکت داشـته باشـد. مراد از جن در این جا شـیطان هاینـد، چون بعضـی ماننـد مجوسان که قائل به اهریمن و یزدان بودند و هم چنین مانند یزیدی ها که قائل به الوهیّت ابلیس (ملک طاوس شاه پریان) بودند و شیاطین را شریک خدا می دانسـتند. ممکن هم هست مراد از جن همین جن معروف بـوده باشـد، چون به طوری که نسـبت می دهنـد بعضـی از مشـرکین قریش معتقـد بودنـد که خدای تعالی دختری از جن گرفته واز آن دختر ملائکه به وجود آمده. این احتمال با سـیاق جمله فوق سازگارتر است، و بنابراین احتمال، مراد از بنین و بنات و دختران و پسران از جمله ملائکه خواهند بود.

«خَرَقُواْ» به معنای من در آری، از پیش خود ساختن، و افترا بستن است «سُبْحنَهُ وَ تَعلی عَمّا يَصِفُونَ!»

و اگر مراد از بنین و بنات اعم از ملائکه باشـد بعیـد نیست که مقصود از آن همان اعتقادی باشـد که در سایر ملل غیر اسـلامی یافت می شود، ماننـد اعتقاد برهمنی ها و بودائی ها که اعتقادی نظیر اعتقاد مسـیحی ها را داشـتند و نیز ماننـد اعتقادی که سایر بت پرسـتان قدیم داشـته و خدایان ساختگی خود را پسـران و دختران خدا می دانسـتند و هم اکنون آثاری که به دست باسـتان شناسان کشف می شود وجود چنین اعتقادی را تأییـد می کنـد، مشـرکین عرب هم همه میدانیم که ملائکه را دختران خدا می پنداشتند.(۱)

معارف قرآن درشناخت شیطان

آفرینش شیطان، ذات و ماهیّت او

طرح موضوع شیطان

۱- المیزان، ج۱۴، ص ۱۳۱

موضوع ابلیس نزد ما امری مبتذل و پیش پا افتاده شده که اعتنائی به آن نداریم جز این که روزی چند بار او را لعنت کرده و از شرّش به خدا پناه می بریم، و بعضی افکار پریشان خود را به این جهت که از ناحیه اوست تقبیح کنیم، و لکن باید دانست که این موضوع مطلبی است که بسیار قابل تأمل و شایان دقت و بحث، و متأسفانه تا کنون در صدد بر نیامده ایم ببینیم قرآن کریم درباره حقیقت این موجود عجیب که در عین این که از حواس ما غایب است ولی تصرفات عجیبی در عالم انسانیت دارد چه می گوید؟

چرا نباید در صدد برآییم؟ چرا در شناختن این دشمن خانگی و درونی خود بی اعتناییم؟ دشمنی که از روز پیدایش بشر تا روزی که بساط زندگی اش برچیده می شود بلکه حتی پس از مردنش هم دست از گریبان او بر نمی دارد و تا در عذاب جاودانه دوزخش در نیندازد آرام نمی گیرد؟ آیا نباید فهمید این چه موجود عجیبی است که در عین این که همه حواسش جمع گمراه کردن یکی از ماهاست و در همان ساعتی که مشغول گمراه کردن اوست عینا به همان جور و در همان وقت سرگرم گمراه ساختن همه بنی نوع بشر است؟ در عین این که از آشکار همه با خبر است از نهان آنان اطلاع دارد، و حتی از نهفته ترین و پوشیده ترین افکاری که در زوایای ذهن و فکر آدمی جا دارد با خبر است، و علاوه بر این که با خبر است مشغول دسیسه در آن و گمراه ساختن

صاحب آن نیز هست؟(۱)

ماهیت شیطان از نظر قرآن

۱- المیزان، ج۱۵، ص ۴۶

« قُلْنا لِلْمَلآئِکَهِ اسْجُدُوا لِادَمَ فَسَجَدُوآا اِلّا اِبْلیسَ... !» (۱۱ / اعراف)

از آیات مختلف قرآن بر می آید که: ابلیس موجودی است از آفریده های پروردگار که مانند انسان دارای اراده و شعور بوده و بشر را دعوت به شرّنموده و به سوی گناه سوق می دهد. این موجود قبل از این که انسانی به وجود آید، با ملائکه می زیسته و هیچ امتیازی از آنان نداشته است. پس از این که آدم علیه السلام پا به عرصه وجود گذاشت وی از صف فرشتگان خارج شده و بر خلاف آنان در راه شرّ و فساد افتاد، و سرانجام کارش به این جا رسید که تمامی انحراف ها و شقاوت ها و گمراهی ها و باطلی که در بنی نوع بشر به وقوع بپیوندد همه به یک حساب مستند به وی شود. و بر عکس ملائکه که هر فردی از افراد بشر به سوی غایت سعادت و سر منزل کمال و مقام قرب پروردگار راه یافته و می یابد هدایتش به یک حساب مستند به آن هاست.

ابلیس را در کارهایش اعوان و یارانی است از فرزندان خود و از جن و انس که هر کدام به طریق خاصی اوامر او را اجرا می کنند و او به ایشان دستور می دهد که در کار بنی نوع بشر مداخله نموده، و از دنیا و هر چه در آن است، و در هر چیزی که با زندگی بشر ارتباط دارد، در آن تصرف نموده و باطل را به صورت حق و زشت آن را به صورت زیبا وانمود کنند. ایشان نیز اوامر او را امتثال نموده و در دل های بشر و در بدن هایشان و در اموال و فرزندان و سایر شئون زندگی دنیوی شان بانحاء مختلف تصرف می کنند. گاهی به صورت دسته جمعی و گاهی به طور منفرد، زمانی به کندی و زمانی به سرعت، گاهی بدون واسطه و گاهی به وسیله طاعت، و زمانی به وسیله معصیت به کار گمراه ساختن او می پردازند.

تصرّفات ابلیس و لشکریان او طوری نیست که برای بشر محسوس باشد یعنی بفهمد که چه وقت ابلیس در دلش وارد می شود و چگونه افکار باطل را در قلب وی القاء می کند، و یا اذعان کند که این فکر از خودش نیست و شخص دیگری در دل او القاء کرده پس نه کارهای شیطان و لشکرش مزاحم رفتار انسان است و نه ذوات و اشخاص ایشان در عرض وجود وی می باشد جز این که خداوند به ما خبر داده که ابلیس از جن است و او و لشکرش از آتش آفریده شده اند. و به هر حال گویا آغاز و انجام وجود وی با هم اختلاف دارد.(۱)

مادّه اولیّه شیطان

۱- المیزان ، ج۱۵، ص ۵۷

«خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ...!» (۷۶/ص)

- «مرا از آتش آفریدی...!»

در این آیه ابلیس، علت سجده نکردن خود را بیان می کند و آن این است که من شرافت ذاتی دارم. چون مرا از آتش خلق کرده ای ولی آدم مخلوقی است از گل.(۱)

حقیقت و ذات شیطان (ابلیس)

«...فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْلیسَ کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّه !» (۵۰ / کهف)

پروردگار متعال درباره حقیقت و ذات این موجود شریری که نامش را ابلیس نهاده جز مختصری بیان نفرموده است. تنها در آیه: « کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّه مگر ابلیس که از جنیان بود و از فرمان پروردگارش بیرون شد.» جن بودن او را بیان کرده و در جمله: « خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ مرا از آتش خلق کردی!» (۷۶ / ص) از قول خود او حکایت کرده که ماده اصلی خلقتش آتش بوده. و اما این که سر انجام کارش چه بوده و جزئیات و تفصیل خلقت او چگونه بوده صریحا بیان نکرده است.(۲)

هم جنس بودن ابلیس با جن

«... اِلاّ اِبْلیسَ کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّه!» (۵۰ / کهف)

در این جمله ماجرای میان خدا و ابلیس را یادآوری می کند، آن زمان که به ملائکه دستور داد تا بر آدم پدر بزرگ انسان سجده کنند، همه سجده کردند مگر ابلیس که از جن بود و به همین جهت از امر پروردگارش تمرّد کرد.

معنای آیه این است که به یاد آر این واقعه را تا برای مردم روشن شود که ابلیس که از جن بود و هم چنین ذریّه او دشمنان ایشانند، و خیر ایشان را نمی خواهند، پس سزاوار نیست که فریب او را که لذّات مادّی دنیا و شهوات، و نیز اعراض از یاد خدا را برای ایشان زینت می دهد، بخورند و نیز سزاوار نیست که او را اطاعت کنند، و به سوی

۱- المیزان، ج۳۴، ص ۴۱

۲- المیزان، ج۱۵، ص ۵۲

باطلی که او دعوتشان می کند قدم نهند.(۱)

مفهوم کلمه «شیطان» و رابطه او با «جن»

«وَ کَذلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوّا شَیاطینَ الاِنْسِ وَ الْجِنِّ.» (۱۱۲ / انعام)

«شَیْطان» دراصل لغت به معنای شَرّیراست. دراثر غلبه استعمال بیشتر به «ابلیس» اطلاق می شود. کلمه «جن» در اصل لغت به معنای استتار و نهان شدن است. در عرف قرآن به معنای طایفه ای از موجودات غیر ملائکه هستند که شعور و اراده دارند و از حواس ما پنهانند، و خداوند ابلیس را از سنخ و جنس «جن» معرفی کرده است.(۲)

ارتباط جنس شیطان با جن (جانّ)

« وَ الْجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ.» (۲۷ / حجر)

اصل کلمه «جن» به معنای پوشاندن است. جن طایفه ای از موجودات اند که بالطبع از حواس ما پنهانند، و مانند خود ما شعور و اراده دارند، و در قرآن کریم بسیار اسمشان برده شده، و کارهای عجیب و غریب و حرکات سریع به ایشان نسبت می دهد و نیز مانند ما مکلف به تکالیفند، و چون ما، زندگی و مرگ و حشر دارند که همه این ها از بسیاری از آیات متفرق قرآنی استفاده می شود.

و امّا «جان» و این که آیا جان هم همان جن است و یا به گفته ابن عباس پدر جن است، همان طور که آدم بشر است، و یا به گفته حسن همان ابلیس است، و یا به گفته راغب نسل جنّی ابلیس، و یا نوع مخصوصی از جن است، اقوال مختلفی است که بیشترش بی دلیل است.

آنچه که تدبر در آیات قرآن کریم دست می دهد این است که در دو آیه مورد بحث جانّ را مقابل انس گرفته و آن دو را دو نوع گرفته، و همین دو نوع گرفتن آن دو، دلیل و یا حداقل اشاره دارد بر این که یک نوع ارتباطی در خلقت آن دو هست، و نظیر دو آیه مورد بحث آیه «خَلَقَ الاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ کَالْفَخّارِ وَ خَلَقَ الْجانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ انسان را آفرید از گل خشکیده چون سفال و جن را از آتشی زبانه دار» (۱۴ / رحمن) است. سیاق آیات مورد بحث خالی بر این معنی نیست که ابلیس از جن بوده،

۱- المیزان، ج۲۶، ص ۱۹۸

۲- المیزان ، ج۱۴، ص ۱۷۶

وگرنه آیه « وَ الْجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ...» لغو می شد. در جای دیگر کلام خود فرموده: که ابلیس از جن بود، و آن آیه «کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّه از جن بود و به همین جهت از امر پروردگارش سر باز زد» (۵۰ / کهف) است، چه از این آیه، به خوبی بر می آید که جانّ همان جن بود، و یا یک نوعی از انواع آن بوده، در غیر این دو آیه دیگر اسمی از جانّ برده نشده است و هر جا اسمی از موجود مقابل انسان رفته به عنوان جن بوده، حتی در مواردی که عمومیت کلام، ابلیس و هم جنسان او را هم می گرفته، مانند جمله « شَیاطینَ الْاِنْسِ وَ الْجِنِّ» (۱۱۲ / انعام) به لفظ جن تعبیر شده است.(۱)

تفاوت جنس ملک و شیطان

« فَسَجَدُوآ اِلاّ اِبْلیسَ...» و «کانَ مِنَ الْجِنِّ... .» (۱۱ / اعراف) و (۵۰ / کهف)

در آیات فوق و هم چنین در آیه «فَسَجَدَ الْمَلائِکَةُ کُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ ملائکه همگی بر او سجده کردند» (۳۰ / حجر) خدای تعالی خبر می دهد از سجده کردن تمامی فرشتگان مگر ابلیس. و در آیه: « کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّه مگر ابلیس که از جنیان بود و از فرمان پروردگارش بیرون شد» علّت سجده نکردن وی را این دانسته که وی از جنس فرشتگان نبوده، بلکه از طائفه جن بوده است.

از آیه شریفه « ملائکه بندگان گرامی اند، که به گفتار از خدا پیشی نمی گیرند و به فرمان او کار می کنند» هم استفاده می شود که اگر ابلیس از جنس فرشتگان بود چنین عصیانی را مرتکب نمی شد.(۲)

ابلیس، پدر شیطان ها

« وَ کانَ الشَّیْطانُ لِرَبِّه کَفُورا !» (۲۷ / اسراء)

- و شیطان کفران پروردگار خود کرد!

کلمه «شَیْطان» در جمله فوق یک فرد غیر معین از شیطان های در اوّل آیه مزبور که می گوید: « اِنَّ الْمُبَذِّرینَ کانُوا اِخْوانَ الشَّیاطینِ» (۲۷ / اسراء) نیست، تا اشکال شود که همه شیطان ها کفورند نه یک فرد، بلکه مراد از آن «ابلیس» است که پدر شیطان هاست. و شیطان ها ذریّه او و قوم و قبیله اویند.(۳)

فرزندان و نسل شیطان

۱- المیزان، ج۲۳، ص ۲۲۲

۲- المیزان،ج۱۵، ص ۲۹

۳- المیزان، ج۲۵، ص ۱۴۴

« اَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّیَّتَهُ اَوْلِیاءَ مِنْ دُونی وَ هُمْ لَکُمْ عَدُوٌّ ؟» (۵۰ / کهف)

- «آیا با این حال او را و بچه های او را سوای من اولیا خود اتّخاذ می کنید، با این که آنان دشمنان شمایند؟»

از آیه فوق استفاده می شود که شیطان نیز مانند سایر جانداران ذریّه و فرزند دارد و امّا این که کیفیت پیدایش فرزندان او چگونه است؟ معلوم نیست، و آیه مزبور از آن ساکت است.(۱)

تفاوت ابلیس و شیاطین، ذریّه و قبیله ابلیس

«وَ قالَ الشَّیْطانُ لَمّا قُضِیَ الاَمْرُ...!» (۲۲/ابراهیم)

کلمه «شیطان» هر چند که به معنای شریر است، چه شریرهای جنّی و چه انسی، هم چنان که فرمود: « وَ کَذلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوّا شَیاطینَ الاِنْسِ وَ الْجِنِّ و این چنین قرار دادیم برای هر پیغمبری شیطان هائی از جن و انس،» (۱۱۲ / انعام) و لکن در خصوص این آیه مقصود از آن همان شخص اوّلی است که مصدر تمامی گمراهی ها و ضلالت در بنی آدم شد، و نام شخصی اش «ابلیس» است، چه از ظاهر سیاق بر می آید که او با کلام خود عموم ستم کاران اهل جمع را خطاب قرار داده، و اعتراف می کند که همو بوده که ایشان را به شرک دعوت می کرده است.

قرآن کریم هم تصریح کرده که آن کسی که در عالم خلقت چنین پُستی را قبول کرده همان «ابلیس»است، و خودش هم این معنا را ادعّا می کند و خدای تعالی دعویش را رد نمی کند: « فَبِعِزَّتِکَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعینَ اِلاّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصینَ: به عزت تو سوگند همه آنان را اغواء می کنم مگر بندگان مخلصت را ...!» (۸۲ و ۸۳ / ص)

و امّا ذریّه و قبیله او که قرآن اسم آن ها را برده و درباره قبیله او می فرماید:

« اِنَّهُ یَریکُمْ هُوَ وَ قَبیلُهُ مِنْ حَیْثُ لاتَرَوْنَهُمْ او و قبیله اش از آن جا که نمی بینیدشان شما را می بینند.» (۲۷ / اعراف) و نیز در سوره کهف برای او ذریّه معرفی نموده می فرماید: « اَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّیَّتَهُ اَوْلِیاءَ آیا او و ذریّه او را اولیاء خود می گیرید؟» (۵۰ / کهف)

۱- المیزان، ج۱۵، ص ۵۷

ولایتشان جزئی است مثلاً یکی از ایشان بر بعضی از مردم ولایت و تصرف دارد، و بر بعضی دیگر ندارد، یا در بعضی اعمال دارد، و در بعضی دیگر ندارد، و یا این که اصلاً ولایت واقعی ندارند، بلکه ولایتشان در حدود معاونت و کمک به شیطان اصلی است، و ریشه و همه کاره ای که تمامی کارهائی که از دیگران سرمی زند کار اوست همان «ابلیس» است.(۱)

لشکریان شیطان، و عملکرد انفرادی و اجتماعی آن ها

«... وَ اَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَ رَجِلِکَ وَ شارِکْهُمْ فِی الاَمْوالِ وَ الْاُوْلادِ...!» (۶۴ / اسراء)

«... حالا هر که را که توانستی به آواز خودت بکشان و با سواران و پیادگانت آنان را

محاصره کن و در مال ها و فرزندانشان شریک شو...!»

به طوری که از آیات قرآن بر می آید برای شیطان لشکری است که او را در هر کاری که بخواهد مدد می کنند، از آن جمله آیه شریفه: « اِنَّهُ یَریکُمْ هُوَ وَقَبیلُهُ مِنْ حَیْثُ لاـتَرَوْنَهُمْ شیطان و دسته وی شما را از آن جائی که نمی بینید، می بینند.» (۲۷ / اعراف) است. و اگر در آیه « وَ لاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعینَ.» (۳۹ / حجر) گمراهی همه را به خود او نسبت داده برای این است که هر قدر هم لشکریانش زیاد و نقشه عملیات آن ها مختلف باشد نتیجه عملیاتشان که همان وسوسه در دل ها و گمراه ساختن مردم است یکی است.

از آیه: «اَلَّذی یُوَسْوِسُ فی صُدوُرِ النّاسِ مِنَ الْجِنَّهِ وَ النّاسِ.» (۳ و ۴ / ناس) هم بر می آید که لشکریانش همه از جنس خود او یعنی از طائفه جن نیستند، و بعضی از آنان از جنس بشرند.

از آیات کریمه قرآن درباره ابلیس و خصوصیات کارهای او و لشکریانش دو نکته دیگر استفاده می شود: یکی این است که لشکریان او در کندی و تندی در عمل همه مثل هم و برابر هم نیستند، بعضی تند و بعضی کند هستند، به شهادت این که در جمله «وَ اَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَ رَجِلِکَ.» (۱۴ / اسراء) بعضی از لشکریان او را سواره و بعضی را پیاده معرفی کرده است.

نکته دیگر این که لشکریان او از جهت اجتماع و انفراد در عمل نیز مختلفند، بعضی ها تنها کار می کنند و بعضی ها به کمک یکدیگر کاری را از پیش می برند، به دلیل آیه: «وَ قُلْ رَبِّ اَعُوذُ بِکَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّیاطینِ وَ اَعُوذُ بِکَ رَبِّ اَنْ یَحْضُروُنِ و بگو پروردگارا پناه می برم به تو از وسوسه های شیطان ها، و پناه می برم به تو

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۶۹

از این که به نزد من آیند!» (۹۷/مؤمنون) و احتمالاً آیه: «آیا شما را خبر بدهم از این که شیطان ها بر چه کسی نازل می شوند، آنان نازل می شوند بر هر دروغ ساز گنه پیشه، کسانی که مسموعات خود را نشر می دهند و بیشترشان دروغ گویانند.» (۲۲۱ تا ۲۲۳ / شعرا)(۱)

فلسفه آفرینش شیطان

طرح سؤالات درباره فلسفه آفرینش شیطان

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۵۶

«یا بَنی آادَمَ لا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطانُ...!» (۱۱ تا ۲۵ / اعراف)

۱ چرا خداوند ابلیس را آفرید؟ او که می دانست وی چه کاره است؟

۲ بااین که ابلیس از جن بود چرا خداوند او را با ملائکه محشور و هم نشین کرد؟

۳ با این که می دانست او اطاعتش نمی کند چرا امر به سجده اش کرد؟

۴ چرا موفق به سجده اش نکرد و در گمراهی اش کمک نمود؟

۵ چرا بعد از آن نافرمانی او را از بین نبرد؟

۶ چرا تا روز قیامت مهلتش داد؟

۷ چرا او را مانند خون در سراسر وجود آدمی راه داد و بر او مسلّط کرد؟

۸ چرا به لشکریانی تأییدش کرده و بر همه جای حیات انسان راه داد؟

۹ چرا او را از نظر و احساس بشر پنهان کرد؟

۱۰ چرا همه کمک ها را به او کرد و به آدمیان کمک نکرد؟

۱۱ چرا اسرار خلقت بشر را از او پوشیده نداشت تا چنین به اغوای او طمع نبندد؟

۱۲ با این که او دورترین و دشمن ترین مخلوقات بود چطور با خدا حرف زد و خداوند هم با او تکلّم کرد؟ و چگونه؟

۱۳ آیا ورودش به بهشت از چه راهی بود؟

۱۴ چگونه ممکن است در بهشت که مکان قدس و طهارت است وسوسه و دروغ و گناه واقع شود؟

۱۵ با این که حرف هایش مخالف گفتار خداوند بود چرا آدم آن را پذیرفت؟

۱۶ با این که خلود در دنیا مخالف با اعتقاد به معاد است چگونه طمع در خلود کرد؟

۱۷ با این که آدم در زمره پیغمبران بود چطور ممکن است معصیت کرده باشد؟

۱۸ با این که توبه کار مانند کسی است که گناه نکرده باشد چطور توبه آدم قبول شد و لکن به مقامی که داشت باز نگشت؟... و چگونه و چگونه.

اهمال و کوتاهی مفسرین در بحث جدّی و حقیقی این موضوع و بی بند و باری در اشکال و جواب به حدی رسید که در جواب از این اشکالات بعضی از آنان به خود جرأت دادند که بگویند مقصود از آدم در این داستان آدم نوعی است، و داستان یک داستان خیالی محض است، و یا بگویند مقصود از ابلیس قوّه ای است که آدمی را به شرّ و فساد دعوت می کند. و یا بگویند صدور فعل قبیح از خداوند جایز است، و همه گناهان از ناحیه خود اوست. و اوست که آن چه را خودش درست کرده خراب می کند، و به طور کلی «خوب» آن چیزی است که او بخواهد و به آن امر کند و «بد» آن چیزی است که او از آن نهی کند، و یا بگویند اصلاً آدم از زمره پیغمبران نبوده و یا به طور کلّی انبیا معصوم از گناه نیستند، و یا قبل از بعثت معصوم نیستند و آدم آن موقع که نافرمانی کرد مبعوث نشده بود، و یا بگویند همه این صحنه ها برای امتحان بوده است.

باید دانست تنها چیزی که باعث بی فایده بودن این مباحث شده این است که این مفسّرین در این مباحث بین جهات حقیقی و جهات اعتباری فرق نگذاشته و مسائل تکوینی را از مسائل تشریعی جدا نکردند، و بحث را در هم و بر هم نموده و اصول قرار دادی و اعتباری را که تنها به درد تشریع و نظام اجتماعی می خورد در امور تکوینی دخالت داده و آن را حکومت داده اند.

ما اگر بخواهیم در پیرامون این مسئله و حقایق دینی و تکوینی که در آن است آزادانه بحث کنیم باید قبلاً چند جهت را (به شرح مطالب بعدی) تحریر نمائیم.(۱)

فلسفه آفرینش شیطان و قانون خیر و شر

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۴۷

«یا بَنی آدَمَ لا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطانُ...!» (۱۱ تا ۲۵ / اعراف)

اوّل این که بایـد دانست تمـامی اشـیائی که متعلـق خلـق و ایجـاد قرار گرفته یـا ممکن است قرار گیرد وجود نفسـی شـان یعنی وجودشان بدون این که اضافه به چیزی داشته باشد خیر است، به طوری که اگر به فرض محال فرض کنیم شرّی از شرور متعلق خلقت و ایجاد قرار گرفته و موجود شود پس از موجود شدنش حالش حال سایر موجودات خواهد بود، یعنی دیگر اثری از شرّ و قبـح در آن نخواهـد بود مگر این که وجودش اضافه و ارتباط به چیز دیگری داشـته باشد، و در اثر این ارتباط نظامی از نظام های عادلانه عالم وجود را فاسد و مختل سازد، یا باعث شود عدّه ای دیگر از موجودات، از خیر و سـعادت خود محروم شوند، این جاست که شروری در عالم پدید می آید.

و این که در بالا گفتیم : « بـدون این که وجودشان اضافه به چیزی داشـته باشد،» مقصودمان همین بود، بنابر این اگر موجودی از قبیل مار و عقرب دیدیم که از نظر اضافه ای که به ما دارد مضّـر به حال ماست باید بدانیم که به طور مسلّم منافعی دارد که از این ضـررش بیشتر است وگرنه حکمت الهی اقتضـای وجود آن را نمی کرد و در این صورت وجود چنین موجودی هم خیر خواهد بود.

این همان معنائی است که آیه شریفه: « اَلَّذی اَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ آن کسی که هرچه آفرید نیکویش آفرید!» (۷ / سجده) و آیه: « تَبارَکَ اللّهُ رَبُّ الْعالَمینَ بسیار پر خیر است خداوندی که برای عالمیان یگانه پروردگار است!» (۵۴ / اعراف) و آیه: « وَ اِنْ مِنْ شَیْ ءٍ اِلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِه و هیـچ چیز نیست مگر این که تسبیح گوی به حمد خداست، و لکن شـما تسبیح آن ها را نمی فهمید!» (۴۴ / اسراء) هم به این معنا اشاره دارد.(۱)

ریشه های تکوینی قانون اضداد و فلسفه وجودی شیطان

«یا بَنی آدَمَ لا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطانُ...!» (۱۱ تا ۲۵ / اعراف)

دوّم این که عالم خلقت با همه وسعتی که در آن است تمامی اجزائش به یکدیگر مربوط و مانند زنجیر اوّلش بسته و مربوط به آخرش می باشد، به طوری که ایجاد جزئی از آن مستلزم ایجاد و صنع همه آن است، و اصلاح جزئی از آن به اصلاح همه آن

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۴۹

است، هم چنان که فرمود: « وَ ما اَمْرُنا اِلّا واحِدَةٌ کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ» (۵۰ / قمر) و این ارتباط لازمه اش این نیست که جمیع موجودات مثل هم و ربطشان به یکدیگر ربط تساوی و تماثل باشد، زیرا اگر همه اجزای عالم مثل هم بودند عالمی به وجود نمی آمد بلکه تنها یک موجود تحقق می یافت، و لذا حکمت الهی اقتضا کرد که این موجودات از نظر کمال و نقص و وجدان مراتب وجود و فقدان آن، و قابلیت رسیدن به آن مراتب و محرومیت از آن مختلف باشد.

اگر در عالم شرّ و فساد و تعب و فقدان و نقص و ضعف و امثال آن نبود به طور مسلّم از خیر و صحّت و راحت و وجدان و کمال و قوّت نیز مصداقی یافت نمی شد، و عقل ما پی به معانی آن ها نمی برد، چون به طور کلی عقل هر معنائی را از مصادیق خارجی آن انتزاع می کند اگر در عالم مصداقی از شقاوت و معصیت و قبح و ذم و عقاب و امثال آن نبود سعادت و اطاعت و حسن و مدح و ثوابی هم تحقق نمی یافت، و هم چنین اگر دنیائی نبود آخرتی هم وجود نداشت. مثلاً اگر معصیتی نبود یعنی نافرمانی امر مولوی مولی، به هیچ وجه ممکن نبود و قهرا انجام خواسته مولی امر ضروری و اجباری می شد، و اگر انجام دادن فعلی ضروری و غیر قابل ترک باشد دیگر امر مولی به آن معنا ندارد، و خواستن مولی چنین فعلی را تحصیل حاصل است.

و وقتی امر مولی معنی نداشت اطاعت هم مصداق نخواهد داشت، و وقتی اطاعت و معصیتی نبود مدح و ذم و ثواب و عقاب و وعد و وعید و انذار و بشارتی هم نخواهد بود. و وقتی این گونه نبود دین و شریعت و دعوتی هم نبود. و وقتی دینی در کار نبود نبوّت و رسالتی هم نبود. و وقتی نبوّت و رسالتی نباشد قهرا اجتماع و مدنیتی هم نخواهد بود. اجتماع هم که نباشد انسانیّتی نیست و هم چنین و بر همین قیاس فرض نبود یک چیز مستلزم فرض نبود جمیع اجزای عالم است.

این معنی که معلوم شد اینک می گوییم: اگر شیطانی نبود نظام عالم انسانی هم نبود.(۱)

لزوم وجود شیطان در ارکان نظام عالم بشریت

«یا بَنی آادَمَ لا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطانُ...!» (۱۱ تا ۲۵ / اعراف)

وجود شیطانی که انسان را به شرّ و معصیت دعوت کند از ارکان نظام عالم بشریّت است. و نسبت به صراط مستقیم او به منزله کناره و لبه جاده است ؛ و معلوم است که تا دو طرفی برای جاده نباشد متن جاده هم فرض نمی شود، این جاست که اگر

۱- المیزان ، ج ۱۵، ص ۴۹

دقت شود معنای آیه: « قالَ فَبِمآ اَغْوَیْتَنی لَاَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقیمَ گفت برای این ضلالت که مرا نصیب داده ای در راه راست تو بر سر راه آنان کمین می نشینم» (۱۶ / اعراف) و آیه: « قالَ هذا صِراطٌ عَلَیَّ مُسْتَقیمٌ اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ اِلّا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوینَ» (۴۲ / حجر) به خوبی روشن گشته و صدق دعوی ما معلوم می گردد.

با در نظر گرفتن این دو جهتی که ذکر شد اگر در آیات راجع به داستان سجده آدم دقت شود معلوم خواهد شد که این آیات در حقیقت تصویری است از روابط واقعی ای که بین نوع انسانی و نوع ملائکه و ابلیس است. چیزی که هست این واقعیت را به صورت امر و اطاعت و استکبار و طرد و رجم و سئوال و جواب بیان کرده، و نیز معلوم خواهد شد که تمامی اشکالاتی که شده و ما پاره ای از آن را در بالا نقل کردیم ناشی از کوتاهی در تفکّر و دقّت بوده است. مانند اشتباه آن ها که گفته اند نهی از خوردن از درخت نهی تکوینی بوده، غافل از این که نهی تکوینی یعنی عدم ایجاد، و امر تکوینی یعنی ایجاد.(۱)

آزمایش الهی به وسیله القائات شیطانی

«لِیَجْعَلَ مایُلْقِی الشَّیْطانُ فِتْنَهً لِلَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْقاسِیَهِ قُلُوبُهُمْ!» (۵۳ / حج)

خدای سبحان در آیه مورد بحث می فرماید: این القائات شیطانی خود مصلحتی دارد، و آن این است که مردم عموما به وسیله آن آزمایش می شوند، و آزمایش خود از نوامیس عمومی الهی است، که در عالم انسانی جریان دارد، چون رسیدن افراد سعید به سعادت، و اشقیاء به شقاوت، محتاج به این ناموس است، باید آن دو دسته امتحان شوند دسته سوّم هم که منافقینی بیمار دلند، به طور خصوص در آن بوته قرار گیرند، چون رسیدن اشقیاء به کمال شقاوت خود، از تربیت الهی است که در نظام خلقت مورد نظر است، هم چنان که خودش فرمود: « ما هم این دسته را و هم آن دسته را کمک می کنیم و این یاری دادن به هر دو دسته از عطای پروردگار تو است، و عطای پروردگار تو را هیچ مانعی و جلوگیری نیست!» (۲۰ / اسراء)

و این است معنای این که فرمود: « تا آن چه را که شیطان القاء می کند مایه آزمایش بیمار دلان و سنگ دلان قرار دهد!» (۵۳ / حج)

شیطان هم در شیطنت خود مسخّر خدای سبحان است، و او را در کار آزمایش بندگان، و فتنه اهل شک و جحود، و دارندگان غرور، آلت دست قرار می دهد.

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۵۰

مراد از «فِتْنَه»، ابتلاء و امتحان است، امتحانی که شخص در گیر به آن را دچار غرور و ضلالت می کند، و مراد از بیمار دلان اهل شک از کفار است، و مراد از «الْقاسِیَهِ قُلُوبُهُمْ» سنگ دلان اهل جحود و عناد از کفار است.(۱)

شیطان عامل آزمایش انسان

«لَاُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الاَرْضِ وَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعینَ اِلاّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصینَ!» (۳۹ / حجر)

آیاتی که مسئله امتحان و ابتلاء را عنوان می کنند، مانند آیه: « لِیَمیزَ اللّهُ الْخَبیثَ مِنَ الطَّیِّبِ،» (۳۷ / انفال) و آیه: « وَ لِیَبْتَلِیَ اللّهُ ما فی صُدُورِکُمْ وَ لِیُمَحِّصَ ما فی قُلُوبِکُمْ تا امتحان کند آن چه را که در سینه هایتان دارید و برای این بود که قلب های شما را پاک کند،» (۱۵۴ / آل عمران) نشان می دهد که اصولاً نظام سعادت و شقاوت و ثواب و عقاب بشر،

مبتنی بر اساس امتحان و ابتلاء است تا انسان ها همواره در میانه خیر و شرّ و سعادت و شقاوت قرار داشته، و به اختیار خود و با در نظر گرفتن نتیجه بر طبق هر کدام که خواستند عمل کنند.

و بر این اساس اگر در این میان کسی که چون ملائکه و یا خدا بشر را به سوی خیرش دعوت نکند و کسی نباشد که او را به سوی شرّ تشویق نماید، دیگر امتحانی نخواهد بود. و حال آن که گفتیم در کار هست، لذا می بینیم که خدای تعالی در امثال آیه «اَلشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَ یَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشاءِ وَ اللّهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَهً مِنْهُ وَ فَضْلاً شیطان شما را به فقر وعده می دهد و به کارهای زشت امر می کند ولی خدا شما را به آمرزش خود و فضل و احسان خود نوید می دهد!» (۲۶۸ / بقره) به این دو سنخ دعوت تصریح نموده است.

اگر خدای تعالی ابلیس را علیه بشر تأیید نموده و او را تا وقت معلوم مهلت داده است، خود بشر را هم به وسیله ملائکه که تا دنیا باقی است تأیید فرموده است، و لذا می بینیم در پاسخ ابلیس نفرموده: « وَاِنَّکَ الْمُنْظَر تو مهلت داده شدی!» (۱۵ / اعراف) بلکه فرموده: « اِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرینَ: تو از زمره مهلت داده شدگانی!» پس معلوم می شود غیر ابلیس کسان دیگری هم هستند که تا آخرین روز زندگی بشر زنده اند.

و نیز اگر ابلیس را تأیید کرد تا بتواند باطل و کفر و فسق را در نظر بشر جلوه دهد، انسان را هم با هدایت به سوی حق تأیید نمود و ایمان را در قلبش زینت داد، و محبوب ساخت،

۱- المیزان، ج ۲۸، ص ۲۷۶

و فطرت توحیدش ارزانی داشت و به فجور و تقوایش ملهم نمود و نوری پیش پایش نهاد تا اگر ایمان آورد با آن نور در میان مردم آمد و شد کند، و هم چنین تأییدات دیگر، و در این معانی فرموده:

« قُلِ اللّهُ یَهْدی لِلْحَقِّ بگو خدا به سوی حق هدایت می کند!» (۳۵ / یونس)

«ولکن خدا ایمان را محبوب دل شما کرده و آن را در دل هایتان زینت داده است!» (۷ / حجرات)

« روی دل متوجّه دین حنیف کن که فطرت خداست، آن فطرتی که خلق را بر آن فطرت آفریده است!» (۳۰ / روم)

« به نفس و خلقت آن سوگند که فجور و تقوایش را ملهمش کرد!» (۸ / شمس)

«آیا کسی که مرده بود، زنده اش کردیم و نوری برایش قرار دادیم تا با آن در میان مردم آمد و شد کند!» (۱۲۲ / انعام)

و آیه «ما فرستادگان خود و آنان که ایمان آوردند در دنیا و در روزی که گواهان برخیزند یاری می کنیم! » (۵۱/غافر) عبارت «یاری می کنیم» اشعار به وساطت ملائکه دارد.

بنابر این آدمی زاده آفریده ای است که خودش به خودی خود نه اقتضای سعادت دارد و نه شقاوت و در بدو خلقتش نسبت به هر دو یک نسبت دارد، هم می تواند راه خیر و اطاعت را که راه ملائکه است اختیار کند و هم راه شرّ و فساد و گناه را که راه ابلیس و لشکریان اوست. بشر به هر راه که در زندگی اش میل کند به همان راه می افتد و اهل آن راه کمکش نموده و آن چه که دارند در نظر وی جلوه می دهند و او را به سر منزلی که راهشان به آن منتهی می گردد هدایت می کنند، حال آن سر منزل یا بهشت و یا دوزخ، یا شقاوت است و یا سعادت.

پس مهلت دادن ابلیس تا روز وقت معلوم از باب ابطال قانون علیّت نیست، بلکه در باب آسان ساختن امر امتحان است و لذا می بینیم دو طرفی است و در مقابل ابلیس ملائکه را هم مهلت داده است.(۱)

استناد اعمال شیطان به اذن الهی

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۲۳۹

«...کَذلِکَ زَیَّنّا لِکُلِّ اُمَّهٍ عَمَلَهُمْ!» (۱۰۸ / انعام)

شیطان که شرک و گناه و هر چیزی را که مایه غضب پروردگار است در دل اولیای خود زینت می دهد به اذن خدای متعال است: «ما مِنْ شَفیعٍ اِلاّ مِنْ بَعْدِ اِذْنِهِ!» (۳ / یونس)

این خدای تعالی است که می خواهد بدین وسیله امتحان و حجّت را که نظام تشریع اقتضای آن را دارد بر بندگان خود تمام نماید، هم چنان که فرمود: « تا آنان که ایمان آورده اند تصفیه کند و کفّار را نابود گرداند!» (۱۴۱ / آل عمران)

آیه شریفه: «کَذلِکَ زَیَّنّا لِکُلِّ اُمَّهٍ عَمَلَهُمْ،» و از آن روشن تر آیه: « اِنّا جَعَلْنا ما عَلَی الاَرْضِ زینَهً لَها لِنَبْلُوَهُمْ اَیُّهُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً ما این چیزهائی را که روی زمین است آرایش آن کرده ایم تا ایشان را بیازماییم که کدامشان به عمل بهترند،» (۷ / کهف) شاهد دعوی ماست که گفتیم زینت اعمال که همان محبوبیّت و لذیذ بودن آن است نسبتی به خدای تعالی نیز دارد.(۱)

چرا خداوند مانع شیطان نمی شود؟

« زُیِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنینَ وَ... !» (۱۴ / آل عمران)

آیات سوره آل عمران در مقام بیان داشتن آن است که خداوند متعال «قیّوم» بر خلقتش بوده و آن چه را که آنان انجام می دهند و زندگانی و تدبیرشان روی آن جریان دارد اعم از ایمان و کفر و یا اطاعت و عصیان همه در تحت قدرت اوست. او خلایق را آفرید و آنان را به راه سعادت راهنمائی کرد، و کسانی که در دینش راه نفاق را می پیمایند چون منافقین، یا اشخاصی که به آیات روشنش کفر می ورزند مانند مشرکین، و هم چنین کسانی که در اثر اختلاف در کتاب الهی راه ظلم و ستم را طی می کنند چون یهود و نصاری، و بالجمله تمام اشخاصی که در این راه پیروی شیطان را کرده و متابعت هوای نفسانی را می نمایند، هیچ یک در رفتن راه شقاوت و بد بختی خود، قیمومت الهی را فاسد نکرده و بر اراده او غالب نگشته اند، بلکه همه شان با جمیع افعال خود در تحت قدرت و تدبیر او هستند، او جهان را جهان اسباب و مسببات قرار داد تا راه امتحان خلایق را بر پا دارد. بنابر این آفریننده طبایع و قوا و شهوات و افعال انسان خداوند

۱- المیزان، ج ۱۴، ص ۱۷۱

می باشد تا آدمیان به وسیله آن قوا و نیروها و هم چنین به وسیله افعال مربوط به هر یک راه قرب الهی و جوار رحمتش را طی کنند.

او شیطان را در وسوسه و مغرور کردن خلایق مانع نگشت و هم چنین خلایق را از متابعت و پیروی او باز نداشت، تا افرادی را که با میل و رغبت در این دار امتحان راه او را می روند مشخص دارد، و از میان آنان یک دسته مخصوص را که از مبرّزترین آن ها می باشند به مقام شهیدان و گواهان برساند.

این قسمت ها را در سوره آل عمران تذکّر داد تا قلوب مؤمنین را تسلّی دهد تا در برابر شداید و مشکلاتی که از هر جهت محیط داخل و خارج آن را احاطه کرده بود، استقامت به خرج دهند.

مؤمنینی از داخل گرفتار نفاق منافقین و نادانی های افراد بیمار دل بودند که موجب فساد داخلی اجتماعشان را فراهم می آوردند و از خارج دچار جنگ های هولناک و مبارزات شدیدی بودند که از طرف کفّار عرب و مشرکین و یهود آغاز گشته بود و هم چنین تهدیدات دول خارجی روم و ایران که با تمام قدرت و نیروئی که در اختیار داشتند زندگی و حیات آنان را در معرض مخاطره قرار داده بودند.

در این سوره خاطر نشان می سازد که این کافران و کسانی که در ردیف آن ها قرار گرفته اند تماما راه را اشتباه طی کرده و به واسطه رکون و دل بستگی و تکیه به دنیا و زخارف آن، دنیا را مقصد و آرمان اصلی خود فرض کرده اند، با این که مقصد چیز دیگری بوده و همه این زینت ها و آرایش های دنیوی برای مقدمه رسیدن به آن آفریده شده اند.(۱)

مشیت الهی در تأثیر القائات شیطانی

«کَذلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوّا شَیطینَ الاِنْسِ وَ الْجِنِّ... وَ لَوْ شاآءَ رَبُّکَ ما فَعَلُوهُ... .»

(۱۱۲ / انعام)

«اگر پروردگار تو می خواست چنین نمی کرد!»

این آیه اشاره دارد به این که حکم و مشیت الهی عمومی و جاری و نافذ است و چنان که آیات بدون مشیت و خواست خدا کمترین اثری در ایمان مردم ندارد.

هم چنین دشمنی شیاطین با انبیاء و سخنان فریبنده ای که به هم دیگر وحی می کنند اگر اثر می کند به اذن خداست و اگر خدا می خواست

۱- المیزان، ج ۵، ص ۱۸۷

وحی نمی کرد و با انبیاء دشمن نمی بودند.

بنابر این معنی اتّصال این آیه با آیات قبل روشن است زیرا هر دو در صدد بیان این معنی هستند که همه کارها متوقف به مشیّت و خواست خداست.

«فَذَرْهُمْ وَ ما يَفْتَرُونَ!» (۱۱۲ / انعام)

این جمله فرع بر نفوذ مشیّت پروردگار است. معنایش این است که: وقتی معلوم شد که دشمنی مشرکین و فساد انگیختن و وسوسه کردنشان همه بر وفق مشیّت خداست ؛ نه مخالف و مانع نفوذ آن، پس چه جا دارد که از دیدن اخلال گری و فسادانگیزی ایشان اندوهناک شوی؟ واگذارشان تا هر افترائی که می خواهند به خدا ببندند، و هر شریکی را برای او اتّخاذ بکنند.

و این که در آیه مورد بحث «وَ كَذلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوّا شَيطينَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ...،» (۱۱۲ / انعام) دشمنی شیاطین با انبیاء که متضمّن توسل جستن بشر و بر انگیختن به سوی شرک و معصیت است به خدا نسبت داده شده و هم چنین در آیه بعدی « برای این که قلوب کسانی که به آخرت ایمان ندارند به آن مایل شود...،» (۱۱۳/ انعام) این ستمگری ها و گناهان از جمله هدف های خدا در دعوت حقّه قرار داده شده نظیر آیه سابق «كَذلِكَ زَيَّنّا لِكُلِّ اُمَّةٍ عَمَلَهُمْ،» (۱۰۸ / انعام) می باشد که زینت دادن اعمال به خدا نسبت داده شده است.

آیاتی که ساحت مقدس الهی را از هر بدی و نقص منزّه می دارد دلالت دارد بر این که نیکی ها بی واسطه و با واسطه همه منسوب به اوست و امّا بدی ها و گناهان بدون واسطه به شیطان و نفس و با واسطه اذن او انجام می گیرد تا امتحان الهی جای خود را بیابد.

«وَ لِتَصْغى اِلَيْهِ اَفْئِدَةُ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْاخِرَةِ !» (۱۱۳ / انعام)

تقدیر جمله این است که ما کردیم آن چه را که باید می کردیم و خواستیم آن چه را که باید می خواستیم و در عین حال برای هدف ها و نتایجی ناگفتنی از وحی ای که شیطان ها به یک دیگر می کردند جلوگیری ننمودیم. تا هم آن نتایج بدست آید و هم در نتیجه اعراض تو از آنان و رها کردنت آنان را دل هایشان وحی شیطان را اجابت نموده و آن را بپسندد، و در نتیجه بکنند آن کارهای زشتی را که باید بکنند تا به منتها درجه شقاوت که استعداد آن را دارند برسند. آری خداوند نه تنها سعادت را در رسیدن به سعادت کمک می کند، بلکه اهل شقاوت را نیز در رسیدن به کمال اهل شقاوتشان مدد می نماید. هم چنان که فرمود: «همه را، چه آن گروه و چه این گروه، از اعطای پروردگارت کمک می دهیم که

عطای پروردگار تو منع شدنی نیست!»(۱)

موقوف بودن راه شیطان به اقتضای الهی

«...قالَ هذا صِراطٌ عَلَیَّ مُسْتَقیمٌ...!» (۴۱ / حجر)

«گفت: همین است راه مستقیم که من قضائش را رانده ام!» به طوری از سیاق بر می آید جمله فوق کنایه است از این که همه امور به دست خداست، حتی شیطان هم در این فضولی هایش بی نیاز از خدا نیست.

بر خدا بودن راه شیطان معنایش این است که راه شیطان هم مانند همه امور از هر جهت موقوف به حکم و قضای خداست. اوست که هر چیزی از ناحیه اش آغاز می گیرد و به سویش انجام می پذیرد. پس هیچ امری نیست مگر این که او ربّ و قیّوم بر آن است.

خدای تعالی در قبال اظهار شیطان که گفت: «به زودی از بشر انتقام می گیرم و با تزئین و اغواء سلطه خود را بر همه آنان می گسترانم، به طوری که جز عده قلیلی رهائی نداشته باشند،» (۳۹ و ۴۰ / حجر) پاسخ داده است که آن چه که گفتی به زودی همه شان را گمراه می کنی، و آن چه که استثنا نمودی و چنین اظهار نمودی که به زودی مستقل می شوی، و همه این کارها را به حول و قوه و مشیت خود می کنی ؛ سخت اشتباه کرده ای زیرا غیر من کسی مستقل نیست ؛ و کسی جز من مالك این تصرفات و حاکم در آن نیست. از هر کسی هم که سر بزند به حکم و قضای من است. اگر اغواء کنی به اذن من کردی و اگر نتوانی و ممنوع شوی به مشیّت من شدی و تو از ناحیه خود مالك هیچ چیزی نیستی. تنها مالك و اختیار دار آن اموری هستی که من مالکت کرده ام، و آن چه را که من قضایش را رانده باشم، و من چنین رانده ام که تو نسبت به بندگان من هیچ کار نتوانی بکنی، مگر تنها آن هایی که پیرویت کنند...!

- «اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ اِلاّ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوینَ!» (۴۲ / حجر)

«تو بر بندگان من تسلّط نداری، مگر آن هایی که خودشان رام تو گردند!»

این همان قضائی است که در آیه سابق در امر اغواء به راندنش اشاره شده که می فرماید غیر او کسی در آن دخالتی ندارد.

حاصل مطلب این است که آدم و فرزندانش همگی شان بندگان خدایند، و چنان نیست که ابلیس پنداشته بود که تنها مخلصین بنده او هستند و چون بنده او هستند به

۱- المیزان، ج ۱۴، ص ۱۷۷

شیطان تسلّطی برایشان نداده است، بلکه همه افراد بشر بندگان اویند، و او مالک و مدبّر همه است. چیزی که هست شیطان را بر افرادی که خودشان میل به پیروی او دارند، و سرنوشت خود را به دست او سپرده اند مسلّط فرموده، این هایند که ابلیس بر آنان حکم فرمائی دارد.(۱)

چگونگی استناد تصرّفات شیطان به اذن الهی

« زُيِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنينَ وَ الْقَناطيرِ!» (۱۴/آل عمران)

اعمالی که استنادش به شیطان بوده به خداوند متعال منسوب نمی شود. لکن با این وصف از آن جائی که خود شیطان و هر سببی از اسباب خیر و یا شرّ تصرّفاتشان در ملک خداوندی و با اذن و اجازه اوست تا به آن وسیله امور جهان آفرینش و صنع و ایجاد منظم شود و دسته نیکوکاران به اختیار خود به رستگاری، و کافران هم به سوء اختیار خود در پیمودن راه مخصوص، ممتاز شوند در پاره ای از آیات این رقم از تزیین و آراستن دنیوی را هم به خداوند متعال نسبت داده است.

در آیه « زُيِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ،» فاعل تزیین کننده که به طور مبهم ذکر شده، خداوند متعال نیست، زیرا اگر چه به هر حال به خداوند نسبتی دارد (یعنی اگر مراد تزیین صالح باشد به طور مستقیم و اگر مقصود تزیین غیر صالح و مغرور کننده باشد از راه اذن و اجازه منسوب به خدای تعالی می باشد،) ولی چون آیه مشتمل مطالبی است که به طور مستقیم به خداوند منسوب نمی شوند مانند حبّ شهوات و حبّ کثرت مال، که هر دو مذموم و ناپسندند لذا روی ادب مخصوص قرآن، سزاوار است که آن ها را به غیر خداوند از شیطان و یا نفس امّاره نسبت داد.

از خداوند متعال جز کار جمیل و نیکو صادر نمی شود و به اعمال زشت و ناپسند هم فرمان نمی دهد. لکن در نسبت غیر مستقیم و به واسطه که از آن تعبیر به «اذن» و اجازه می شود تمام اشیاء و اعمال به خداوند نسبت دارند. اگر چنین نباشد ربوبیّت الهی نسبت به هر چیز آفریدنش هر چیز را، وهم چنین مالکیّت او و نسبت به تمام موجودات و اعمالشان، و یا نفی نمودن شریک به طور کلی از او و هیچ یک معنای صحیحی به خود نمی گیرد با این که قرآن شریف از این حقایق مملوّ، و در جملات شریفه: «يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ،» (۲۷ / رعد) و «اَزاغَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ،» (۵ / صف) و «اَللّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ يَمُدُّهُمْ فى طُغْيانِهِمْ،» (۱۵ / بقره) و «اَمَرْنا مُتْرَفيها فَفَسَقُوا،» (۱۶ / اسراء) و امثال آن از آیات دیگر صریحا همین قسمت ها برای خداوند ثابت شده است. این خطا و اشتباه همانا در اثر کوتاهی است که درباره بحث در ارتباط اشیای جهان و افعال و آثارشان با یکدیگر

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۲۴۲

کرده انـد. آنـان موجـودات آفرینش را هر یـک مسـتقل و جـدا از هم تصور کرده و از هزاران اشـیائی که پیرامون یکـدیگر را احاطه کرده و ارتباط کلّی به آن ها دارند، قطع نموده اند.(۱)

تصورات شیطان و نقش اختیار در انسان

« وَ أَقُلْ لَکُما إِنَّ الشَّیْطانَ لَکُما عَدُوٌّ مُبینٌ !» (۲۲ / اعراف)

تصـرفّات شـیطان در ادراک انسـان تصـرف طـولی اسـت، نه در عرض تصـرف خـود انسـان، تـا منافـات بـا اسـتقلال انسـان در کارهایش داشته باشد.

شیطان فقط می تواند چیزهائی را که مربوط به زندگی مادی دنیاست زینت داده و بدین وسیله در ادراک انسان تصرّف نموده و باطـل را به لبـاس حق در آورد، و کاری کنـد که ارتباط انسان به امور دنیوی تنها به وجه باطل آن امور باشـد، و در نتیجه از هیچ چیزی فایده صحیح و مشروع آن را نبرد. و معلوم است که چنین کسی در طرز تفکّرش و در طرز استفاده از امور دنیوی و هم چنین اسـباب مربوط به زندگی خود را مستقل دانسته ؛ همین فکر او را به کلّی از حق و زندگی صحیح و حقیقی غافل می سـازد. وقتی انسـان کـارش به جائی رسـید که از هر چیزی تنها وجه باطل آن را درک کنـد، و از وجه حق و صـحیح آن غافل شود رفته رفته دچار غفلت دیگری می گردد که ریشه همه گناهان است و آن غفلت از مقام حق تبارک و تعالی است.

خـدای تعالی درباره این گونه اشـخاص می فرمایـد: «اینان کسانی هسـتند که با داشـتن دل نمی فهمنـد، و با داشـتن چشم نمی بیننـد، گوش ها دارنـد لکن با آن نمی شـنوند، ایشان عینا ماننـد چارپایان بلکه گمراه تر از چارپایاننـد، آنان غفلت زدگاننـد!» (۱۷۹ / اعراف)

بنابر این خود را مسـتقل دیـدن، و از پروردگار خود غافل شـدن و جمیع اوهام و افکار باطل و هر شـرک و ظلمی که مترتّب و متفرع بر آن است همه این هـا از تصـرّفات شـیطان است، گر چه چنین شخصـی از آن جـائی که خـود را مسـتقل می دانـد این اوهـام و افکـار را هم از خـود دانسـته و شـرک و ظلم را نیز عمـل خود می پنـدارد، و بایـد هم چنین بپنـدارد، زیرا معنی فریب شیطان خوردن و در تحت ولایت شیطان در آمدن همین است که گمراه بشود و نداند چه کسی او را گمراه کرده است: « او و گروه وی به طور مسلّم شـما را از جائی که خودتان احساس نکنید می بینند، آری ما شـیطان ها را اولیای کسانی قرار داده ایم که ایمان نمی آورند!» (۲۷ / اعراف) قرآن کریم نظیر این ولایتی را که

۱- المیزان، ج ۵، ص ۱۸۵

شیطـان در گنـاه و ظلم بر آدمیـان دارد برای ملائکه در اطـاعت و عبـادت اثبات نموده است البته این دو نوع ولایت منافاتی با ولایت مطلقه پروردگار ندارد.(۱)

مسئله جبر و اختیار در رابطه با پیروی از شیطان

« وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ اِبْليسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ اِلاّ فَريقا مِنَ الْمُؤْمِنينَ!» (۲۰ / سبأ)

ابلیس آرزو و پنـدار خود را درباره آنان محقّق کرد و به کرسـی نشاند، و یا معنای آیه این است که شـیطان ظنی و پنداری که درباره آنان داشت، محقّق یافت، چون شـیطان درباره تمامی ابنای بشـر این آرزو و این پنـدار را دارد که همگی آنان را گمراه کند.

از ظاهر سـیاق آیه بعدی «وَ ما كانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلطانٍ با این که ابلیس سلطنتی بر آنان نداشت...،» (۲۱ / سباء) بر می آید که مراد این است که شـیطان ایشان را مجبور به گمراهی نکرد، که به اجبار او را پیروی کنند، تا در نتیجه معذور باشند، بلکه خود آنـان به سوء اختیارشان شـیطان را پیروی کردنـد، و این خودشان بودنـد که پیروی او را اختیار نمودنـد و او هم بر آنان مسـلط گردید، نه این که اوّل او برایشان مسلّط شده، و آنان به حکم اجبار پیرویش کرده باشند.

و منشأ پیروی آن ها از شـیطان شـکی است که در دل از مسـئله آخرت دارند، و آثارش که همان پیروی شیطان است ظاهر می شود، پس این که خـدای تعـالی به ابلیس اجازه داد تا به این مقـدار، یعنی به مقـداری که پای جبر در کار نیایـد، بر ابنای بشـر مسلط شود، برای همین بود که اهل شك از اهل ایمان متمایز و جدا شوند. و معلومشان شود چه کسی به روز جزا ایمان و باور دارد و چه کسـی نـدارد. و این بـاعث سـلب مسـئولیتشان در پیروی شـیطان نمی شـود، چون اگر پیروی کردنـد به اختیـار خود کردند، نه به اجبار کسی.(۲)

اغفال شیطان، اضلال ابتدایی و مجازات ثانوی

« يُضِلُّ بِهِ كَثيرا وَ يَهْدى بِهِ كَثيرا وَ ما يُضِلُّ بِهِ اِلاَّ الْفاسِقينَ!» (۲۶ / بقره)

آن چه خدای تعالی از ضـلالت و خدعه و مکر و امداد و کمك در طغیان و مسـلط کردن شیطان و یا سرپرستی انسان ها، و یا رفیق کردن شیطان را با بعضی از مردم، و به

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۵۴

۲- المیزان، ج ۳۲، ص ۲۶۴

ظاهر این گونه مطالب که به خود نسبت داده ؛ تمامی آن ها آن طور منسوب به خداست که لایق ساحت قدس او باشد، و به نزاهت او از لوث نقص و قبیح و منکر بر نخورد، چون برگشت همه این معانی بالاخره به اضلال و فروع و انواع آن است، و تمامی انحای اضلال منسوب به خدا، و لایق ساحت او نیست، تا شامل اضلال ابتدائی و به طور اغفال هم بشود.

بلکه آن چه از اضلال به او نسبت داده می شود، اضلال به عنوان مجازات است، که افراد طالب ضلالت را بدان مبتلا می کند. چون بعضی افراد به راستی طالب ضلالتند و به سوء اختیار به استقبالش می روند. هم چنان که خدای تعالی نیز این ضلالت را به خودش نسبت داده و فرموده: « یُضِلُّ بِهِ کَثیرا وَ یَهْدی بِهِ کَثیرا وَ ما یُضِلُّ بِهِ اِلَّاالْفاسِقینَ بسیاری را با آن هدایت و بسیاری را به وسیله آن گمراه می کند ولی جز گروه بدکاران کسی را بدان گمراه نمی کند.» و نیز فرموده: « فَلَمّا زاغُوا اَزاغَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ همین که منحرف شدند، خدا دل هایشان را منحرف تر و گمراه تر کرد.» (۵ / صف) و نیز فرموده: « کَذلِکَ یُضِلُّ اللّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتابٌ این چنین خدا هر اسراف گر شکّاک را گمراه می کند.» (۳۴ / غافر)(۱)

سه فرمان الهی در ردّ ادّعای استقلال شیطان

«اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ اِلاّ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوینَ!» (۴۲ / حجر)

«همگی شان را اغوا می کنم، مگر بندگان مخلصت را... !»

«(گفت): تو بر بندگان من تسلّط نداری، مگر آن هایی که خودشان رام تو گردند.»

اگر در آیه شریفه دقّت به عمل آوریم خواهیم دید که آیه شریفه ابلیس را از سه جهت اصلی پاسخ ردّ داده است:

۱ این که ابلیس بندگان خدای را منحصر در مخلصین کرده و سلطنت خود را بر آنان نفی نموده، و ما بقی افراد بشر را که بر آنان تسلّط دارد بندگان خدا ندانست، و خدای تعالی در پاسخش همه افراد بشر را بنده خود خواند، چیزی که هست سلطنت ابلیس را نسبت به بعضی از بندگان خود نفی و نسبت به بعض دیگر اثبات نمود.

۲ این که آن ملعون برای خود در اغوای بشر دعوی استقلال نمود و خدای سبحان او را در این ادّعا ردّ نموده و پندارش را باطل خواند، و فرمود که دشمنی او و انتقامش نیز ناشی از قضای خداست، و تسلّطش بر بشر ناشی از تسلّط اوست که او را

۱- المیزان ، ج ۱، ص ۱۸۲

فقط نسبت به اغوای آنان که به سوء اختیار خود پیروی وی کنند مسلّط فرموده است.

این معنائی که آیه کریمه آن را افاده می کنـد، و می فرماید هم تسـلیط ابلیس بر غوایت غاوین، و هم رهائی دادن مخلصـین از شر او هر دو قضای خداست، خود یکی از اصول مهمّی است که توحید قرآن آن را افاده می کند.

۳ جهت سوّمی که خـدای تعالی از کلام ابلیس ردّ نموده این است که سـلطنت ابلیس بر اغوای هر کس که گمراهش می کند هر چنـد که به جعل خـدای سـبحان و تسـلیط اوست، الّا این که این تسـلیط خدائی ابتدائی و کدره ای نیست و چنان نیست که خدای تعالی افرادی را بدون جهت دست خوش اغوای شیطان نموده، افرادی دیگر را از شرّ او حفظ نماید، چه چنین رفتاری را نمی توان به سـاحت قـدس خـدای سـبحان نسبت داد، بلکه اگر جمعی را دست خوش اغوای او می کنـد به عنوان مجـازات و مسبوق به غوایت خود آن است.(۱)

مسئول بودن انسان، و موهوم بودن رابطه شیطان و انسان

« وَ قالَ الشَّیْطانُ لَمّا قُضِیَ الْاَمْرُ...!» (۲۲/ابراهیم)

منظور عمده از این آیه فهماندن این حقیقت است که انسان خودش مسئول عملیات خویش است، و نباید کاسه را سر دیگری بشـکند. چون هیـچ کس بر او مسـلّط نبوده، پس هر وقت خواست ملامـت کنـد خودش را بکنـد. مسئله تابعیت او و متبوعیّت شیطـان، یـک امر وهمی بیش نیست و حقیقتـی نـدارد، و به زودی در قیـامت آن جـا که شـیطان از انسـان بیزاری می جویـد و ملامتش را به خود او بر می گرداند، این حقیقت روشن می شود.

در آیه قبلی هم همین معنا را نسبت به ضعفا و مستکبرین بیان می کرد، آن جا هم می فرمود که رابطه میان این دو طبقه موهوم و هر موهوم دیگری در روز قیامت که روز انکشاف حقایق است به هیچ دردی نمی خورد.

آیه ای که گذشت دلالت روشـنی بر این معنا دارد که انسان به تمام معنی بر اعمال خود مسلّط است، و هم اوست که پاداش و کیفر عمل به او مرتبط و از غیر او مسلوب است.(۲)

وظایف شیطان و طرز کار او

عمل گمراه کردن ابلیس چگونه صورت می گیرد؟

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۲۴۴

۲- المیزان، ج ۲۳، ص ۷۶

«...لَاَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقیمَ ثُمَّ لَاٰتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ اَیْدیهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ... .» (۱۶و۱۷/اعراف)

گر چه ابلیس در کلام خود طریقه گمراه کردن ابنای بشر را ذکر نکرده و لکن در کلامش اشاره به دو حقیقت هست، و آن دو حقیقت یکی این است که: سبب اضلالش هم ضلالتی است که در نفس خود او جایگزین شده، و مانند آتش که به هر چیز برخورد از حرارت خود در آن اثر می گذارد او نیز هر کسی را که بخواهد گم راه کند با او تماس حاصل می کند و به همین وسیله از گم راهی خود چیزی در نفس او باقی می گذارد.

این معنا از آیه: «اُحْشُروُا الَّذینَ ظَلَمُوا وَ اَزْواجَهُمْ... کسانی را که ستم کرده اند با قرین هایشان جمع نموده همه را به راه جهنّم رهبری کنید... بعضی شان پرسش کنان به بعض دیگر رو کرده و می گویند: شما از جانب یمین به ما در آمدید، گویند نه شما اصلاً مؤمن نبودید... ما شما را گم راه کردیم چون خودمان هم گم راه بودیم!» (۲۱تا۳۰ / صافات) نیز استفاده می شود.

دیگر این که آن چیزی که ابلیس خود را به آن تماس می دهد شعور انسانی و تفکّر حیوانی اوست، که مربوط به تصوّر اشیاء و تصدیق به سزاوار و غیر سزاوار آن هاست.(۱)

اثر نزدیک شدن شیطان به دل انسان

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۴۳

«...لَاُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِى الاَرْضِ وَ لَاُغْوِيَنَّهُمْ اَجْمَعينَ اِلّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصينَ!» (۳۹ و ۴۰ / حجر)

معنای سـببیّت اغوای شیطان برای غوایت مردم این است که او به خاطر این که خودش دور از رحمت خدا و از سعادت شده و این دوری به خـاطر لزوم و همیشـگی لعنت خـدا لازـمه او گشـته، لـذا هر وقت که با وسوسه ها و تسویلات خود به درون دلی رخنه کنـد، و نزدیک شود همین نزدیکی او باعث دور شدن آن دل است از خدا و رحمت او، و این که می گوییم: او مردم را اغواء می کند، معنایش این است که اثر غوایت خود را در آن دل می اندازد.(۱)

تنوع شیطان ها و تنوع فنون آن ها

«...وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطانٍ مَريدٍ!»

«پیروی می کند هر شیطان پلیدی را!» (۳ / حج)

کلمه «مَريدٍ» به معنای پلید است، به معنای کسی است که یک سره و خالص فاسد باشد و به کلّی از خیر عاری باشد.

اگر فرمود: « وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَـيْطانٍ» و نفرمود: « وَ يَتَّبِعُ الشَيْطانِ الْمَريدْ،» که همان ابلیس باشد، برای این بود که دلالت کند بر این که شـیطان انواع و اقسـام و فنونی از ضـلالت را دارد، چون ابواب باطـل مختلف است، و بر هر بابی شـیطانی، از قبیل ابلیس، و ذریه اش، و شـیطان هـایی از آدمیـان هسـتند، که به سوی ضـلالت دعوت می کننـد، و اولیـای گم راه ایشان از ایشان تقلیـد و پیروی می کنند، هر چند که تمامی تسویلات و وسوسه های آنان منتهی به استاد همه شان ابلیس ملعون می شود.

جمله « وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَـيْطانٍ» در عین حـال کنـایه از این نیز هست که گمراهـان در پیروی باطل به جائی نمی رسـند، که توقف کنند، برای این که استعداد پذیرش حق در آن ها کشته شده، و قلبشان مطبوع بر باطل گشته است.

«كُتِبَ عَلَيْهِ اَنَّهُ مَنْ تَوَلّاهُ فَاَنَّهُ يُضِلُّهُ وَ يَهْديهِ اِلى عَذابِ السَّعيرِ!» (۴ / حج)

- پیروی می کنـد هر شـیطان پلیـدی را کـه از جمله صـفاتش یکی این است که بر او نوشـته شـده که هر کس او را ولّی خـود بگیرد و پیروی اش کند، اضلال او وی را و هدایتش او را به سوی عذاب سعیر ثابت و لازم است.

۱- المیزان، ج۲۳، ص ۲۳۷

مراد از این که فرمود: بر او نوشته شده... این است که قضای الهی در حق وی چنین رانده شده که اولاً پیروان خود را گمراه کند، و ثانیا ایشان را داخل آتش سازد و این دو قضاء که در حق وی رانده شده است، همان است که در آیه دیگر فرمود: «بندگان من، تو زورت به آن ها نمی رسد، مگر تنها گمراهانی که تو را پیروی کنند و جهنّم موعد همه آنان است.» (۴۲ و ۴۳ / حجر)(۱)

خاطرات شیطانی چیست؟

«... فَنادَتْهُ الْمَلائِکَهُ... .» (۳۹ / آل عمران)

قرآن شریف معانی ای را که شیطان در «قلوب مردم» القاء می کند، کلام و قول شیطان محسوب داشته است.

مانند آیات زیر:

(شیطان گوید) به آن ها دستور دهم تا گوش حیوانات را (به منظور بت ها) ببرند.(۱۱۹ / نساء)

اینان در مثل چون شیطانند، که انسان را گفت: کافر شو ! (۱۶ / حشر)

در دل های مردم وسوسه و اندیشه بد افکند. (۵ / ناس)

برخی بر برخی دیگر سخنان فریبنده اظهار کنند. (۱۱۲ / انعام)

(شیطان گوید) خدا به شما به راستی و حق وعده داد و من به خلاف حقیقت. (۲۲/ابراهیم)

شیطان با وعده فقر و ترس بی چیزی شما را به کارهای زشت وادار کند.... (۲۶۸/بقره)

آن چه در این آیات ذکر شده همان خاطرات وارده در قلوب است که به شیطان منسوب شده است و به نام های «امر، قول، وسوسه، وحی و وعد» نامیده شده است و همه آن ها هم «قول و کلام» می باشند، با این که نه زبانی برایش به حرکت افتاده و نه از دهانی خارج شده است.

قابل تذکر است که هر چه افاده معنای مقصود تام را نماید «کلام و قول» می باشد اعّم از این که مفید آن، صوت واحد یا صوت های متعدد و یا غیر آن مانند «ایماء و رمز»باشد. نوع مردم هم به صوتی که مفید همان معنی است «کلام» گویند اگر چه از دو لب خارج نشود و هم چنین به «ایماء و رمز» قول اطلاق کنند اگر چه مشتمل بر صوتی نباشد.

۱- المیزان، ج۲۸، ص ۲۰۳

از آیات آن چه وعده خداوندی را راجع به «مغفرت و فضل» خدا بیان می دارد، آن همانا «کلام ملکی» است، در قبال «وسوسه» که «کلام شیطانی» می باشد.

شیاطین و ملائکه هر یک با القاء نمودن معانی مربوط به خود در قلوب افراد انسانی، با آنان تکلّم می کنند.

امتیاز و تشخیص «کلام ملکی» را از «کلام شیطانی» می توان از خصوصیاتی که در آیات قرآنی تصریح شده به دست آورد. خاطر ملکی ملازم با «شرح صدر» بوده و به «مغفرت و فضل» الهی دعوت و بالاخره منتهی به چیزی می شود که مطابق «دین» یعنی معارف مذکور در قرآن و سنت نبوی می باشد. از طرف دیگر خاطر شیطانی، ملازم «ضیق صدر» می باشد و به «متابعت هوای نفس» دعوت می کند، و بالاخره منتهی به چیزی می شود که مخالف دین و معارف آن، و هم چنین مخالف فطرت انسانی باشد.(۱)

نحوه القای القائات شیطانی

«فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّیْطانُ...وَ قاسَمَهُما...فَدَلّیهُما بِغُرُورٍ!» (۲۰تا۲۲ / اعراف)

القائات شیطانی طوری نیست که انسان آن را احساس نموده و میان آن ها و افکار خودش فرق بگذارد، و آن را مستند به کسی غیر از خود بداند، بلکه بدون هیچ تردیدی آن را نیز افکار خود دانسته و عینا مانند دو دو تا چهار تا و سایر احکام قطعی از خود و از رشحات فکر خود می داند، و هیچ منافاتی ندارد که افکار باطل ما هم مستند به خود ما باشد و هم بگوییم که شیطان آن را در ما القاء کرده است. هم چنان که بسیاری از افکار و تصمیمات ما هست که در اثر خبری که دیگری داده و یا حکمی که کرده در ما پدید آمده، و ما در عین حال آن را از خود سلب ننموده و استقلال و اختیار خود را در آن انکار نمی نماییم. و اگر آن فکر و آن تصمیم را عملی کردیم و توبیخ و سرزنشی بر آن مترتّب شد تقصیر را به گردن کسی که آن خبر را آورده و یا آن دستور را داده نمی اندازیم، ابلیس هم در قیامت همه گناهان را به گردن بشر می اندازد و قرآن از او چنین حکایت می کند: «شیطان پس از آن که حساب خلایق رسیده شود می گوید: خداوند در دنیا درباره این (بعث و نشور و این بهشت و دوزخ) به شما وعده حق داد و من (باطل) وعده تان دادم و خلف وعده کردم و لکن شما را در گمراهی مجبور نکردم، تنها (از من دعوتی بود) این شما بودید که به اختیار دعوتم را پذیرفتید، پس مرا سرزنش مکنید، خود را ملامت کنید، و امروز من نمی توانم به داد شما برسم هم چنان که شما هم

۱- المیزان، ج ۵، ص ۳۲۴

نمی توانیـد به داد من برسـید، اینک امروز کفر می ورزم و انکار می کنم اعتقادی را که شـما درباره من داشتید و مرا شـریک خدای تعالی می پنداشتید؛ برای ستم کاران عذابی است دردناک!» (۲۲ / ابراهیم)

به طوری که ملاحظه می کنید در این آیه شـیطان گناه و ظلم را به خود بشر نسبت داده و از خود سلب کرده و خود را به تمام معنا بی طرف قلمداد نموده و گفته است تنها کاری که من کرده ام این بوده که شما را به گناه دعوت کرده و به وعده دروغی دل خوش ساختم.

آیه شـریفه «اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ اِلّا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوینَ به طور مسلم تو بر بندگان من تسلّطی نخواهی داشت، مگر آن گمراهانی که به میل خود تو پیروی می کننـد،» (۴۲ / حجر) نیز هر قدرت و سـلطنتی را از ابلیس نفی نموده و فعالیت های او را تنها در کسانی مؤثر می داند که خودشان به پای خود دنبال شیطان به راه بیفتند. نظیر آیه فوق

آیه شـریفه: « قرین وی می گویـد: پروردگار ما، من او را به طغیان وا نداشـتم، بلکه او خودش در گمراهی بعیـدی بود!» (۲۷ / ق) پروردگارا من او را به نافرمانی تو مجبور نکردم، او خودش از راه مستقیم بسیار دور بود.(۱)

نسخ القائات شیطانی

«فَیَنْسَخُ اللّهُ ما یُلْقِی الشَّیْطانُ ثُمَّ یُحْکِمُ اللّهُ ایاتِهِ...فَیُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ!»

(۵۲ تا ۵۴ / حج)

خدا آن چه را که شـیطان القاء می کند نسخ نموده و سپس آیات خود را در دل ها جایگزین می کند تا القائات شیطان را مایه آزمایش بیماردلان و سـنگ دلان قرار داده، و تا کسانی که علم روزیشان شده با این نسخ و احکام بفهمند که خدا رسول و یا نبی آرزویش می کرد حق، و از ناحیه پروردگارت بود، چون می بینند که القائات شیطان باطل شد، پس به آن پیغمبر و یا نبی ایمان می آورند و در نتیجه «تخبت» دل هایشان در برابر او نرم، و خاشع می شود.(۲)

مفهوم شیطان طائف و طواف او

۱- المیزان ج ۱۵، ص ۵۳

۲- المیزان، ج ۲۸، ص ۲۷۷

«اِنَّ الَّذینَ اتَّقَوْا اِذا مَسَّهُمْ طآئِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَاِذاهُمْ مُبْصِرُونَ!» (۲۰۱ / اعراف)

«طائف از شیطان،» آن شیطانی است که پیرامون قلب آدمی طواف می کند تا رخنه ای پیدا کرده و وسوسه خود را وارد قلب کند یا آن وسوسه ای است که در حول قلب می چرخد تا راهی به قلب باز کرده و وارد شود.

کلمه «تَذَکُّر» به معنای تفکر آدمی است در امور برای پیدا کردن نتیجه ای که قبلاً مجهول و یا مورد غفلت بود.

معنای آیه این است که پناه ببر به خدا در موقع مداخله شیطان، چه این روش روشِ پرهیزگاران است. پرهیزگاران وقتی شیطان طائف نزدیکشان می شود به یاد این می افتند که پروردگارشان خداوند است که مالک و مربی ایشان است، و همه امور ایشان به دست اوست. پس چه بهتر که به خود او مراجعه نموده و پناه ببریم. خداوند هم شرّ آن شیطان را از ایشان دفع نموده و پرده غفلت را از ایشان بر طرف می سازد و ناگهان بینا می شوند.

پس آیه شریفه همان مضمونی را افاده می کند که آیه: «اِنَّهُ لَیْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَی الَّذینَ امَنُوا وَ عَلی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ به درستی برای شیطان بر کسانی که ایمان آورده و بر پروردگار خود توکّل کرده اند سلطنتی نیست،» (۹۹ / نحل) در صدد افاده آن است.

و نیز معلوم شد که پناه بردن به خدا خود یک نوع تذکّر است. چون اساسش بر این است که خدای سبحان که پروردگار آدمی است یگانه رکن و پناه گاهی است که می تواند این دشمن مهاجم را دفع بدهد، علاوه بر این که پناه بردن به خدا هم چنان که قبلاً هم گفته شد خود یک نوع توکّل به اوست.(۱)

مفهوم نزغ شیطان

«...وَ اَعْرِضْ عَنِ الْجهِلینَ وَ اِمّا یَنْزَغَنَّکَ مِنَ الشَّیْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ!» (۱۹۹ و ۲۰۰ / اعراف)

«نَزْغ» وارد شدن و مداخله کردن در امری برای خراب کاری و فاسد کردن آن است، و در آیه: « مِنْ بَعْدِ اَنْ نَزَغَ الشَّیْطنُ بَیْنی وَ بَیْنَ اِخْوَتی بعد از آن که شیطان میان من و برادرانم را به هم زد،» (۱۰۰ / یوسف) به این معناست.

بعضی گفته اند به معنای تکان دادن و از جا کندن و وادار کردن است و غالبا در

۱- المیزان، ج ۱۶، ص ۳۰۹

حال غضب به کار می رود. برخی دیگر گفته اند: نزغ شیطان به معنای کم ترین وسوسه اوست. و لکن همه این معانی نزدیک به همند. البته نسبت به آیه مورد بحث معنای دوّم نزدیک تر است، چون با آیه قبلی هم که دستور می دهد تا از جاهلان اعراض کند مناسبت دارد، زیرا تماس گرفتن جاهلان با آدمی و مشاهده جهالت ایشان خود یک نوع مداخله ای است از شیطان برای عصبانی کردن و آتش به جان کردن آدمی، و برخورد زیاد با جاهلان آدمی را به سوی جهالت و مثل آن ها شدن سوق می دهد.

پس برگشت معنای آیه به این می شود که اگر شیطان خواست مداخله نموده و با رفتار جاهلانه ایشان تو را به غضب و انتقام وادار کند تو به خدا پناه بر که او شنوا و داناست. گو این که خطاب در آیه به رسول خدا صلی الله علیه و آله است و لکن مقصود امت آن جناب است چون خود آن حضرت معصوم است.(۱)

نزغ شیطان و راه مقابله با آن

«وَ اِمّا یَنْزَغَنَّکَ مِنَ الشَّیْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ اِنَّهُ هُوَ السَّمیعُ الْعَلیمُ!» (۳۶ / فصلت)

کلمه «نَزْغ» به معنای نَخْس است یعنی سیخ یا تازیانه زدن به پهلوی حیوان و یا به عقب آن، تا تحریک شود، و تندتر برود.

حال باید دید نازغ یعنی سیخونک کننده کیست؟ ممکن است خود شیطان باشد، و ممکن هم هست تسویل ها و وسوسه های او باشد، ولی چون خطاب در آیه به رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد مناسب تر به مقام شامخ آن جناب احتمال اوّل است، چون تسویلات و وساوس شیطانی در آن جناب راه ندارد.

بله این امکان دارد که آن خبیث با وسوسه مردم، یعنی کفّار و معاندینی که آن جناب دعوتشان می کرده، امور را علیه وی دگرگونه سازد. مثلاً زحمات آن جناب را خنثی نموده و کفر را در کفّار و منکرین بیشتر سازد، و در دشمنی و آزار پیامبر، آتش آن ها را تیزتر کند و نتیجه اش این شود که دفع به احسن آن جناب کم تر مؤثر بیفتد. که بنابراین برگشت این نزغ از شیطان به افکندن دشمنی در بین آن جناب و مردم می شود. و خلاصه همان نزغی خواهد بود که در آیه شریفه «مِنْ بَعْدِ اَنْ نَزَغَ الشَّیْطنُ بَیْنی وَ بَیْنَ اِخْوَتی بعد از آن که شیطان بین من و تو و برادرانم دشمنی افکند،» در سوره یوسف آیه ۱۰۰ از آن نام می برد، و همان چیزی خواهد بود که آیه شریفه «هیچ رسولی و پیامبری قبل از تو نفرستادیم مگر آن که هر وقت آرزوئی می کرد شیطان آرزویش را برهم می زد.» (۵۲/حج) آن را القاء در امنیه خوانده است.

۱- المیزان، ج۱۶، ص ۳۰۶

و امّا اگر احتمال دوم را بگیریم، چاره ای جز این نیست که آیه را حمل کنیم بر مطلق دستور تا متمم امر باشد و آن وقت آیه شریفه به وجهی شبیه به مثل معروف (دخترم به تو می گویم عروسم تو بشنو!) می شود.

«فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ اِنَّهُ هُوَ السَّميعُ الْعَليمُ!»

کلمه «اِسْتِعاذَه» عبارت است از پناه بردن. معنای جمله مورد بحث این است که هر وقت دیدی شیطان در کارت انگولک می کند پناه ببر به خدا از شیطنت او، که خدا شنوای مسئلت تو، و دانا به حال تو است، و شنوای سخنان تو و دانا به اعمال تو است.(۱)

مفهوم صوت و جلب شیطان و لشکر سواره و پیاده او

«وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِکَ وَ اَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَ رَجِلِکَ وَ شارِکْهُمْ فِی الاَمْوالِ وَ الْاُوْلادِ... .» (۶۴ / اسراء)

معنای آیه شریفه این است که: «با آوازت از ذریّه آدم هر چه را که می توانی گمراه و به معصیت وادار بکن،» که البته به حکم آیات سوره حجر کسانی خواهند بود که ابلیس را دوست داشته و پیروی کنند.

گویا «اِسْتِفْزاز = هل دادن» با آواز کنایه از خوار کردن آنان با وسوسه های باطل و خالی از حقیقت است، و این که وضع شیطان و پیروانش وضع چوپان و رمه را دارد که با یک صدا به راه افتند، و با صدائی دیگر می ایستند، و پر معلوم است که این صداها آوازهائی بی معنی است.

این که فرمود: «وَ اَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَ رَجِلِکَ،» معنایش این است که برای به راه انداختن آنان به سوی معصیت به لشکریانت دستور بده تا بر سر آنان هی بزنند، هم به سوارانت بسپار، و هم به پیاده نظامت، و این گویا اشاره است به این که لشکریان شیطان بعضی شان تند کار و بعضی کند کارند، هم چنان که وضع هر لشکری همین طور است، بعضی سواره و بعضی پیاده اند، پیاده ها را به کاری می گمارند که حاجت به سرعت عمل نداشته باشد.(۲)

مفهوم تسویل و املاء شیطان

۱- المیزان، ج۳۴، ص ۳۰۸

۲- المیزان، ج ۲۵، ص ۲۴۹

«...الشَّیْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ اَمْلی لَهُمْ.» (۲۵ / محمد)

«کسانی که بعد از روشن شدن راه هدایت به کفر قبلی خود بر می گردند شیطان این عمل زشت را در نظرشان زینت داده و به آمال کاذب آرزومندشان کرده است.»

کلمه «تسویل» به معنای جلوه دادن چیزی است که نفس آدمی حریص بر آن است.

به طوری که زشتی هایش هم در نظر زیبا شود، و مراد از املاء، امداد و یا طولانی کردن آرزوست. خلاصه اشاره است به تسلط شیطان بر مرتدّین.(۱)

انتقال تسویلات شیاطین به وسیله انسان ها

«... شَیاطینَ الاِنْسِ وَ الْجِنِّ یُوحی بَعْضُهُمْ اِلی بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورا!» (۱۱۲ / انعام)

همان طور که برای دشمنانی از شیطان های انسی و جنّی درست کرده ایم که پنهانی و با اشاره علیه تو نقشه ریزی می کنند، و با سخنان فریبنده مردم را به اشتباه می اندازند. برای تمامی انبیای گذشته نیز چنین درست کرده بودیم.

گویا مراد این باشد که شیطان های جنّی به وسیله وسوسه به شیطان های انسی وحی می کنند و شیطان های انسی هم آن وحی را به طور مکرر و تسویل پنهانی برای این که فریب دهند یا برای این که خود فریب آن را خورده اند به هم دیگر می رسانند.(۲)

مفهوم حرف زدن شیاطین

« وَ قالَ الشَّیْطانُ لَمّا قُضِیَ الاَمْرُ... .» (۲۲ / ابراهیم)

«قول سخن گفتن» در مورد ملائکه یا شیاطین به خاطر این که وجودشان از سنخ وجود ما انسان ها نیست، یعنی حیوان اجتماعی نیستند، و چون ما تکامل تدریجی و از راه تحصیل علم ندارند، معنائی دیگر باید داشته باشد.

در ما انسان ها «قول سخن گفتن» عبارت بود از استخدام صوت یا اشاره به ضمیمه قرار داد قبلی، که فطرت انسانی ما، و این که حیوانی اجتماعی هستیم آن را ایجاب می کرد و امّا ملائکه و جن و شبیه آن دو به طوری که از کلام خدای سبحان بر

۱- المیزان، ج ۳۶، ص ۷۱

۲- المیزان، ج۱۴، ص ۱۷۷

می آید چنین وجودی ندارند پس قطعا سخن گفتن خدا با آنان طوری دیگر است.

از این جا روشن می شود که سخن گفتن خود فرشتگان با یک دیگر و خود شیطان ها با یک دیگر از راه استخدام صدا و استعمال لغت هایی در برابر معانی نیست. بنابراین وقتی یک فرشته می خواهد با فرشته ای دیگر سخن بگوید و مقاصد خود را به او بفهماند، و یا شیطانی می خواهد با شیطان دیگر سخن گوید، این طور نیست که مانند ما بدنی و سری و در سر دهنی و در دهان زبانی داشته باشد، و آن زبان صدا را قطعه قطعه نموده و از هر چند قطعه اش لفظی در برابر مقصدش درست کند، و شنونده اش هم سری و در سر سوراخی به نام گوش و دارای حس سامعه و در پشت آن دستگاه انتقال صوت به مغز داشته باشد، تا سخنان گوینده را بشنود، و این پر واضح است.

اما هر چه باشد به طور مسلّم در بین این دو نوع مخلوق، حقیقت معنای سخن گفتن و سخن شنیدن هست. و اثر قول و مخصوصا فهم معنای مقصود و ادراک آن را دارد، هر چند که قولی چون قول ما ندارند، و هم چنین بین خدای سبحان و بین ملائکه و شیطان قول هست، امّا نه چون ما، که عبارت است از ایجاد صوت از طرف صاحب قول و شنیدن آن از طرف مقابل.(۱)

مفهوم همزات و حضور شیاطین

«وَ قُلْ رَبِّ اَعُوذُ بِکَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّیاطینِ وَ اَعُوذُ بِکَ رَبِّ اَنْ یَحْضُرُونِ!» (۹۷ و ۹۸ / مؤمنون)

« بگو بار الها، من از وسوسه و فریب شیاطین به تو پناه می آورم. و هم به تو پناه می آورم از این که شیطان ها به مجلسم حاضر شوند!»

کلمه «همزه» به معنای شدّت دفع است. همزه شیطان به معنای دفع او به سوی گناهان از راه گمراه کردن است.

در این آیه رسول خدا صلی الله علیه و آله را دستور می دهد که از اغوای شیطان ها به پروردگار خود پناه ببرد، و از این که شیطان ها نزدش حاضر شوند به آن درگاه ملتجی شود، و در این تعبیر اشاره ای هم به این معنا هست که شرک و تکذیب مشرکین هم از همان همزات شیطان ها واحاطه و حضور آن هاست.(۲)

ضعف کید و فریب شیطان

۱- المیزان، ج ۴، ص ۱۹۶

۲- المیزان، ج۲۹، ص ۹۸

«فَقاتِلُوا اَوْلِیاءَ الشَّیْطانِ اِنَّ کَیْدَ الشَّیْطانِ کانَ ضَعیفا!» (۷۶ / نساء)

«پس پیکار کنید با دوستان شیطان زیرا که فریب شیطان ضعیف است!»

آنان که به جهت پیروی طاغوت کافر شدند از ولایت خدا بیرونند و مولائی ندارند به جز مولای شرک و پرستش غیر خدا. یعنی شیطان که دوست ایشان است و ایشان نیز دوستان اویند.

این آیه فریب شیطان را ضعیف شمرده، زیرا که راه طاغوت است و در برابر راه خداوند و همه قوّت ها از آن خداست. پس برای راه طاغوت که فریب شیطان است چیزی به جز ناتوانی نمی ماند و لذا با بیان ضعف دشمنان خدا، مؤمنین را برای جهاد با آنان تشویق و تشجیع می کند، البته ظاهر است که ضعف فریب شیطان در مقابل خداست و منافات ندارد که بالنّسبه به مریدان خود توانا باشد.(۱)

گمراهی شیطان، گمراهی اولیّه یا مجازات؟

«قالَ رَبِّ بِمااَغْوَیْتَنی... !» (۳۹/حجر)

از این که ابلیس غوایت خود را به خدا نسبت داد و خدا هم نه آن را ردّ کرد و نه جوابش داد می فهمیم که مقصود از آن غوایت، قضیه سر پیچی از سجده بر آدم نبوده، برای این که هیچ رابطه ای میان سر پیچی او و معصیت انسان نیست، تا آن سبب این شود، و ابلیس با سرپیچی خودش وسیله معصیت بشر را فراهم کند.

بلکه مقصود از این غوایت آن غوایتی است که از خطاب خدایی استشمام نمود، و فهمید که لعنت مطلق خدا که همان دوری از رحمت او و گمراهی از طریق سعادت است، برای همیشه درباره اش مسلّم شده، البته این استقرار لعنت جزافی نبوده، بلکه اثر آن غوایتی است که خودش برای خود پسندید، پس اضلال خدای تعالی درباره او اضلال ابتدائی نیست، بلکه اضلال مجازاتی است که جائز است و هیچ اشکالی ندارد، و به همین جهت بود که خدای تعالی هم آن را انکار نکرد و در آیه «یُضِلُّ بِهِ کَثیرا وَ یَهْدی بِهِ کَثیرا وَ ما یُضِلُّ بِهِ اِلاَّ الْفاسِقینَ قرآن بسیاری را گمراه و بسیاری را هدایت می کند و گمراه نمی کند مگر فاسقان را!» (۲۶ / بقره) به آن اعتراف و تصریح نموده است.

این آن حقیقتی است که دقّت و تدبّر در آیات قرآنی آن را دست می دهد و

۱- المیزان ج۸، ص ۲۷۷

خلاصه اش این شد که مراد از اغوای خدای تعالی شیطان را اغواء و اضلال ابتدائی نیست بلکه به عنوان مجازات است، و جمله «وَ اِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتی!» (۷۸ / ص) آن را افاده می کند.(۱)

مکر و املاء و استدراج و چگونگی استناد آن ها به خدا و شیطان

«وَ اُمْلی لَهُمْ اِنَّ کَیْدی مَتینٌ!»، « فَلِلّهِ الْمَکْرُ جَمیعا!» (۱۸۳/اعراف)(۴۲/رعد)

«فَلِلّهِ الْمَکْرُ جَمیعا!» جمیع مکرها و مخالفت ها و ظلم ها و تعدیاتی که از مردم نسبت به وظایف دینی انجام می گیرد، و هم چنین برخورد آن ها با حوادثی که باطن آن ها را بروز می دهد، مکر و املاء و خدعه ای است الهی، چه آن که از حقوق بندگان بر خدا این است که آن ها را به عاقبت امور و سرانجام افعال خود برساند. و خداوند هم آن ها را به عاقبت اعمالشان می رساند، و خداوند در کار خود پیروز است.

«وَ الَّذینَ کَذَّبُوا بِایتِنا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ وَ اُمْلی لَهُمْ اِنَّ کَیْدی مَتینٌ! - و کسانی را که آیات ما را تکذیب کردند به تدریج از راهی که ندانند بگیریمشان و مهلتشان دهیم که کید من استوار است!» (۱۸۲ و ۱۸۳ / اعراف)

همین مکر و املاء و استدراج وقتی که به شیطان نسبت داده می شود از اقسام کفر و معاصی می گردد، و کشیدن به طرف آن ها دعوت، وسوسه، وحی، نزوع اضلال است و حوادثی که آدمی را به طرف آن ها می خواند زینت شیطان و وسائل و ریسمان و شبکه های اوست که بدان بندگان را به دام می افکند، چه آن که شیطان با این وسائل، بندگان الهی را اغواء نموده و با وسائلی که در دست دارد آن ها را گمراه می کند.(۲)

شیاطین جنّی بنّا و غوّاص در تسخیر سلیمان نبی علیه السلام

«وَ الشَّیاطینَ کُلَّ بَنّاءٍ وَ غَوّاصٍ وَ اخَرینَ مُقَرَّنینَ فِی الاَصْفادِ.» (۳۷ و ۳۸ / ص)

«ما شیطان های جنّی را برای سلیمان مسخّر کردیم تا هر یک از آن ها که کار بنائی را می دانستند، برایش بنائی کنند، و هر یک از آن ها که غواصی را می دانستند برایش در دریا غواصّی کنند و لؤلؤ و سایر منافع دریائی را برایش استخراج کنند.»

«وَ اخَرینَ مُقَرَّنینَ فِی الاَصْفادِ.»

یعنی ما سایر طبقات جن را برای او مسخّر کردیم تا همه را غل و زنجیر

۱- المیزان، ج۲۳، ص ۲۳۶

۲- المیزان، ج۷، ص ۵۶

کند. و از شرّشان راحت باشد.(۱)

علت تشبیه شکوفه میوه درختان جهنّمی به سر شیاطین

«اِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فی اَصْلِ الْجَحیمِ طَلْعُها کَاَنَّهُ رُؤُسُ الشَّیاطینِ.» (۶۴ تا ۶۶ / صافات)

«درخت زقّوم... درختی است که از بیخ جهنّم سر در می آورد. میوه اش گوئی سر شیطان هاست.»

در آیات سوره فوق الذکر نعمت هایی که خدای تعالی برای اهل بهشت آماده کرده و آن ها را به وصف «رزق کریم» توصیف نموده، با آن جایگاه هایی که برای اهل آتش تهیه دیده، و آن را درخت زقّوم نامیده، که شکوفه هایش گوئی سر شیطان هاست و نیز شرابی از حمیم است، مقایسه شده است.

کلمه «زقّوم» نام درختی است که برگ هایی کوچک و تلخ و بد بو دارد. و چون برگ آن را بکنند در محل کنده شده شیری بیرون می آید که به هر جا از بدن آدمی برسد آن جا ورم می کند. و این درخت در سرزمین تهامه و نیز در هر سرزمین خشك و بی آب و علف می روید... و درختی که در این آیه شریفه توصیف شده، زقوم نامیده شده است.

«اِنّا جَعَلْناها فِتْنَةً لِلظّالِمینَ ما آن را فتنه ستم گران کردیم.» (۶۳ / صافات)

این جمله به شجره زقّوم برمی گردد و فتنه به معنای محنت و عذاب است.

«اِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فی اَصْلِ الْجَحیمِ.» (۶۴ / صافات)

این جمله وصف شجره زقّوم است. و اصل جحیم به معنای قعر جهنم است و این تعجب ندارد که در آتش جهنم درختی بروید و هم چنان باقی بماند و نسوزد، برای این که زنده ماندن دوزخیان در آتش عجیب تر است و خدا هر کاری بخواهد می تواند بکند.

«طَلْعُها کَاَنَّهُ رُؤُسُ الشَّیاطینِ.» (۶۵ / صافات)

کلمه «طلع» به معنای شکوفه میوه است. در این آیه میوه درخت زقّوم را به سر شیطان ها تشبیه کرده، و این بدان عنایت است عوام از مردم، شیطان را در زشت ترین صورت ها تصویر می کنند. البته در تشبیه هر چیز این معنا لازم است که به چیزی تشبیه شود که شنونده آن را بشناسد. و مردم سر شیطان ها را ندیده اند و نمی شناختند.

«فَاِنَّهُمْ لَاَکِلُونَ مِنْها فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ.» (۶۶ / صافات)

۱- المیزان ، ج۳۳، ص ۳۲۷

این جمله بیان می کنـد که درخت نام برده وسیله پـذیرائی از ستمگران است که از آن می خورند و در این که فرموده: «پس شکم هـا را از آن پر خواهنـد کرد،» اشـاره است به گرسـنگی شدیـد اهـل دوزخ به طـوری که آن قـدر حریص بر خوردن می شوند که دیگر در فکر نیستند که چه می خورند؟(۱)

وسایل کار شیطان

میدان عمل شیطان و محل نفوذ او

۱- المیزان، ج۳۳، ص ۲۲۴

« قالَ فَبِما اَغْوَیْتَنی لَاَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقیمَ، ثُمَّ لَاتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ اَیْدیهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ اَیْمانِهِمْ وَ عَنْ شَماآئِلِهِمْ وَ لا تَجِدُ اَکْثَرَهُمْ شاکِرینَ!» (۱۶ و ۱۷ / اعراف)

آیاتی هست که بتوان از آن ها چیزهائی در مورد عمل و محل نفوذ شیطان استفاده کرد: از آن جمله آیه زیر است که حکایت قول خود اوست:

«لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقیمَ ثُمَّ لَاتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ اَیْدیهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ اَیْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمآئِلِهِمْ - گفت برای این ضلالت که مرا نصیب داده ای در راه راست تو بر سر آنان کمین می نشینم، آن گاه از جلوی رویشان و از پشت سرشان و از راستشان و از چپشان به آنان می تازم...!» (۱۶ و ۱۷ / اعراف)

از آیه فوق استفاده می شود که وی نخست در عواطف نفسانی انسان یعنی در بیم و امید او، در آمال و آرزوهای او، در شهوت و غضب او، تصّرف نموده و آن گاه در اراده و افکاری که از این عواطف بر می خیزد تصرّف می کند.

قریب به معنای آیه فوق، آیه شریفه « قالَ رَبِّ بِما اَغْوَیْتَنی لَاُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الاَرْضِ،» است زیرا معنی این آیه این است که « من امور باطل و زشتی ها و پلیدی ها را از راه میل و رغبتی که عواطف بشری به آن دارد در نظر آنان زینت داده، و به همین وسیله گمراهشان می کنم!» (۳۹ / حجر) مثلاً ـ زنا را که یکی از گناهان است از آن جائی که مطابق میل شهوانی اوست در نظرش اینقدر زینت می دهم تا به تدریج از اهمیت محذور و زشتی آن کاسته و هم چنین می کاهم تا یک باره تصدیق به خوبی آن نموده و

مرتکبش شود.

نظیر آیه فوق آیه: « یَعِدُهُمْ وَ یُمَنّیهِمْ وَ ما یَعِدُهُمُ الشَّیْطانُ اِلّا غُرُورا وعده شان می دهد و امیدوارشان می کند، ولکن شیطان وعده شان نمی دهد مگر به فریب!» (۱۲۰ / نساء) و هم چنین آیه: « فَزَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ اَعْمالَهُمْ پس شیطان عمل هایشان را در نظرشان زینت داده است.» (۶۳ / نحل)

همه این آیات به طوری که ملاحظه می کنید دلالت دارد بر این که میدان عمل تاخت وتاز شیطان همانا ادراک نفسانی و ابزار کار او عواطف و احساسات بشری است، و به شهادت آیه: «الْوَسْواسِ الْخَنّاسِ اَلَّذی یُوَسْوِسُ فی صُدوُرِالنّاسِ از شر وسوسه گر نهانی که در دل مردم وسوسه می کند،» (۵ / ناس) اوهام کاذبه و افکار باطل را شیطان در نفس انسان القاء می کند. (۱)

لذاید طبیعی و فکری و لذاید شیطانی

«کَذلِکَ زَیَّنّا لِکُلِّ اُمَّهٍ عَمَلَهُمْ!» (۱۰۸ / انعام)

«زینت» هر چیز زیبا و دوست داشتنی است که ضمیمه چیز دیگری شده و به آن زیبائی می بخشد و مرغوب و محبوب قرار می دهد و طالب زینت به طمع رسیدن به آن حرکت می کند و در نتیجه از فواید آن چیز هم منتفع می شود.

این لذاید است که عمل و متعلقات عمل انسان را در نظر انسان زینت می دهد. و خداوند هم به وسیله همین لذاید آدمی را تسخیر کرده است. اگر این لذاید نبود بشر در صدد انجام هیچ عملی بر نمی آمد، و در نتیجه آن نتایجی که خداوند از خلقت انسان در نظر داشته و هم چنین نتایج تکوینی از قبیل بقای شخص و دوام نسل حاصل نمی شد. اگر در خوردن و آشامیدن و زناشوئی لذتی نمی بود هیچ وقت انسان حاضر نمی شد برای رسیدن به آن این همه رنج و زحمت بدنی و ناملایمات روحی را تحمل کند، و در نتیجه نظام زندگی مختل می شد، و افراد از بین رفته و نوع بشر منقرض می گشت، و حکمت تکوین و ایجاد، بدون شک لغو می گردید.

لذاید چند قسمند:

یکی آن لذایذی است که لذیذ بودن و زیبائی آن طبیعی شی ء لذیذ است مانند طعم لذیذ غذا و لذت نکاح.

قسم دیگر لذایذی است فکری که هم زندگی دنیوی انسان را اصلاح می کند و

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۵۲

هم نسبت به آخرت او ضرری ندارد. یکی از مثال های روشن این گونه لذات «ایمان»است که «حَبَّبَ اِلَیْکُمُ الْایمانَ وَ زَیَّنَهُ فی قُلُوبِکُمْ!» (۷ / حجرات) حلاوتش را خدا در دل هر که بخواهد می اندازد.

قسم سوّم لـذاتی است که موافق با هوی و مایه بدبختی در دنیا و آخرت است. عبادت را تباه و زندگی طیّب را فاسد می سازد. لـذاتی است که فطرت ساده و سالم مخالف آن است. البته احکام فطرت و افکاری که از فطرت منبعث می شود هیچ وقت با اصل فطرت مخالفت و ناسازگاری ندارد. چون خدای تعالی فطرت انسان را طوری تنظیم کرده که انسان را به سوی سعادتش سوق دهد. پس هر حکم و فکری که مخالف با فطرت سالم باشد و سعادت آدمی را تأمین نکند از خود فطرت ترشح نشده، و به طور مسلّم القائی است از القائات شیطان، و لغزشی است روحی و مستند به شیطان، مانند لذات موهومی که انسان از انواع فسق و فجور احساس می کند. این گونه لذات را خداوند به شیطان نسبت داده و از قول او چنین حکایت می کند:

« لَاُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ وَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعینَ!» (۳۹ / حجر) و نیز می فرماید: « فَزَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ اَعْمالَهُمْ !» (۶۳/نحل).(۱)

نحوه گرفتاری در دام شیطان

« وَ قالَ الشَّیْطانُ لَمّا قُضِیَ الاَمْرُ اِنَّ اللّهَ وَعَدَکُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُکُمْ فَاَخْلَفْتُکُمْ.»

(۲۲/ابراهیم)

ابلیس اولیای خود را به مشتهیات لذیذ و آمال دور و دراز وعده داده، مرگ را از یادشان برده و از یاد بعث و حساب منصرفشان کرده است، و از سوی دیگر ایشان را از فقر و ذلت و ملامت مردم ترسانده، و کلید تمامی این دام ها اغفال ایشان از مقام پروردگار، و جلوه دادن زندگی حاضرشان است. به طوری که چنین می پندارند که اسباب ظاهری همه مستقل در تأثیر، و خالق آثار خود هستند، و نیز می پندارند که خودشان هم در استعمال اسباب بر طبق دل خواه خود مستقلند. وقتی اولیای خود را دچار چنین انحرافی نمود، آن وقت به آسانی ایشان را مغرور می سازد تا به خود اعتماد کنند، نه بر خدا، و اسباب دنیوی را همه در راه شهوات و آرزوهای خود به کار بندند.

دعوت ابلیس از راه اغفال و جلوه دادن اموری در اوهام و آرزوهای بشر است که یا سرانجام برخلاف واقع در می آید، و آدمی خودش می فهمد که فریب بوده، و یا اگر به آن رسیده آن را برخلاف آن چه که می پنداشت می یابد، و ناگزیر رهایش نموده، باز

۱- المیزان، ج۱۴، ص ۱۶۸

دنبال چیزی می رود که آن را موافق خواسته اش ببینـد. این وضع ایشان است در دنیا، و امّا در آخرت همه شئون آن را از یاد ایشان می برد.(۱)

جلوه های شیطانی اعمال و بی اثر شدن آن ها

« وَ اِذْ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ اَعْمالَهُمْ... .» (۴۸ / انفال)

زینت دادن شیطان عمل آدمی را به این است که به وسیله تهییج عواطف درونی مربوط به آن عمل در دل آدمی القاء می کند که عمل بسیار خوبی است، و در نتیجه انسان از عمل خود لـذت می برد و قلبا آن را دوست می دارد، و آن قـدر قلب متوجّه آن می شود که دیگر فرصتی برایش نمی ماند تا در عواقب وخیم و آثار سوء و شوم آن تعقلی کند.

در جنگ بدر، شیطان با گفتن جمله: «لا غالِبَ لَکُمُ الْیَوْمَ امروز کسی نیست که بر شما غلبه کند،» (۴۸ / انفال) کفار را در آن چه که تصمیم گرفته بودند یعنی در قتال با مسلمین تشویق و خوش دل ساخته و در تکمیل این غرض گفت: « وَ اِنّی جارٌ لَکُمْ من پناه شمایم!» (۴۸ / انفال)

روز فرقان آن روزی بود که شیطان رفتاری را که مشرکین در دشمنی با خدا و رسول و جنگ با مسلمین داشتند و آن رفتار را در آمادگی برای خاموش کردن نور خدا اعمال می کردند در نظر ایشان جلوه داده و برای تشویق و خوش دل ساختن آنان می گفت: «لا غالِبَ لَکُمُ الْیَوْمَ مِنَ النّاسِ هیچ مردمی امروز نمی توانند بر شما غلبه کنند،» و من هم خود پناه شمایم و دشمن شما را از شما دفع می کنم، ولی وقتی دو فریق با هم رو به رو شدند مشرکین مؤمنین را و مؤمنین مشرکین را دیدند او شیطان شکست خورده و فراری به عقب برگشت و به مشرکین گفت: من چیزهائی می بینم که شما نمی بینید. من ملائکه را می بینم که دارند برای کمک مؤمنین با عذاب هایی که شما را تهدید می کند نازل می شوند. من از عذاب خدا می ترسم، و خدا شدیدالعذاب است.(۲)

رابطه عمل شیطان با شراب و قمار و آثار آن ها

«إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ وَ الاَنْصابُ وَ الاَزْلمُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطنِ فَاجْتَنِبُوهُ...!» (۹۰ / مائده)

«رِجْس» مانند نجس هر چیز پلیدی را گویند. رجاست به معنی وصف پلیدی است، مانند نجاست و قذارت که عبارتند از پلیدی یعنی حالت و وصفی که طبایع از هر

۱- المیزان ، ج ۲۳،ص ۷۱

۲- المیزان، ج۱۷، ص ۱۵۳

چیزی که دارای آن حالت و وصف است از روی نفرت دوری می کنند. و پلید بودن این هایی که در آیه ذکر شده است از همین جهت است که مشتمل بر وصفی است که فطرت انسانی نزدیکی به آن را برای خاطر آن وصفش جایز نمی داند. چون که در آن هیچ خاصیّت و اثری که در سعادتش دخیل باشد و احتمال دهد که روزی آن خاصیت از آن پلیدی جدا شود، نمی بیند، کما این که چه بسا آیه شریفه «یَسْأَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ... از تو از خمر و قمار پرسند، بگو: در آن دو گناه بزرگی است و سودهائی است برای مردم، ولکن گناه آن دو بزرگ تر از سودشان است.» (۲۱۹ / بقره) هم اشاره ای به این معنی داشته باشد، چون به طور مطلق گناه خمر و میسر را بر نفع آن ها غلبه داده، و هیچ زمانی را استثناء نکرده، و شاید از همین جهت پلیدی های نام برده را به عمل شیطان نسبت داده، و کسی را با شیطان شریک در آن ها نکرده، چه اگر در آن ها جهت خیری بود لابد از ناحیه غیر شیطان بود. و آن غیر شیطان با شیطان شریک می شد. و در آیه بعد هم فرموده: « شیطان می خواهد به وسیله همین پلیدی ها یعنی شراب و قمار بین شما دشمنی و کدورت به وجود آورد، و مانع شما از ذکر خدا و نماز شود!» (۹۱ / مائده)

و نیز در آیات زیادی شیطان را برای انسان دشمن معرفی نموده که هیچ گاه خیر آدمی را نمی خواهد، و فرموده: « شیطان برای انسان دشمنی است آشکار!» (۵ / یوسف) و نیز فرموده: «در لوح محفوظ درباره شیطان چنین نوشته که هر کس او را دوست بدارد مسلما او گمراهش می کند.» (۴ / حج) و نیز فرموده: « نمی خوانند مگر شیطانی را که در کفر و عصیان شدید است، خداوند لعنتش کرده،» (۱۱۷ و ۱۱۸ / نساء) لعنت خود را بر او ثابت و او را از هر خیری طرد کرده است.

رجس و شیطانی بودن شراب و سایر مذکورات در آیه از این جهت است که این ها کار آدم را به ارتکاب عملیات زشتی که مخصوص به شیطان است می کشانند و شیطان هم جز این کاری ندارد که وسوسه های خود را در دل ها راه داده و دل ها را گمراه کند، و از همین جهت در آیه مورد بحث آن ها را رجس نامیده، چه در آیات دیگری هم گمراهی را رجس خوانده است.

سیاق آیه فوق بیان جمله: «مِنْ عَمَلِ الشَّیْطنِ،» یا «رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطنِ،» است، و معنایش این است که این که گفته شد این امور از عمل شیطانند یا هم رجس و هم از عمل شیطانند برای این است که شیطان هیچ غرضی از این عملیات خود یعنی خمر و میسر ندارد مگر ایجاد عداوت و بغضاء بین شما، و این که به این وسیله شما را به تجاوز از حدود خدا و دشمنی با یکدیگر وادار کند. و در نتیجه به وسیله همین شراب و قمار و انصاب و ازلام شما را از ذکر خدا و نماز باز بدارد، و این که عداوت و بغضا را تنها از

آثار شراب و قمار دانسته از این جهت است که این اثر در آن دو ظاهرتر است.

بعد از این می فرماید «رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطنِ،» آن گاه رجس بودن آن را به وسیله کلمه «اِنَّما» حصر نموده و فرموده: این عملیات جز این نخواهد بود که هر وقت واقع شوند رجس و پلید و عمل شیطانند. و شیطان هم جز این که به وسیله این ها بین شما عداوت و بغضا بیندازد و شما را از نماز و یاد خدا غافل سازد غرض دیگری ندارد، و سخن کوتاه، هیچ امیدی به این که روزی نفع این عملیات از گناهش چربیده مباح شوند نیست. (دقّت بفرمائید)(۱)

حبّ شهوات و چگونگی انتساب آن به شیطان

« زُيِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِينَ وَ... .» (۱۴/ آل عمران)

مقصود از «حبّ شهوات» فرو رفتن و دل بستگی به محبت آن هاست که منسوب به شیطان است ولی خود حبّ فطری موجود در انسان به خداوند متعال منسوب است. این شهوات اموری است که برای بر پا داشتن حیات دنیا از آن ها بهره برده می شود.

منظور اصلی آیه بیان داشتن اصناف مختلف مردم نسبت به شیفتگی و عشق و مشتهیات دنیائی است، یعنی می خواهد بیان کند که:

دسته ای از مردم تنها به عشق بازی با زنان پرداخته و جز انس و صحبت آنان و نزدیکی و الفت آن ها هدف دیگری ندارند که این خود دنباله هایی پیدا می کند و به معاصی بزرگی منجر می شود.

دسته دیگری تنها به محبّت پسران و زیاد کردن آن ها و استمداد جستن از ایشان، دل بستگی دارند و در این راه می کوشند. آنان به دختران چندان علاقه ای ندارند.

عده دیگر هدفشان را تنها و تنها جمع اموال قرار داده و بیشتر در گرد آوردن پول های طلا۔و نقره یا آن چه جای آن ها را بگیرد می کوشند. اشخاصی که این جنون را در سر دارند و به جمع اثاث و اموال دیگر چندان اعتنائی ندارند مگر آن اندازه که در حفظ پول ها و نگه داری آن دخیل باشد.

مردمی دیگر اشتهای خود را در فراهم نمودن اسبان و یا جمع کردن گاو و گوسفند و شتر و یا پرداختن به امور کشت و زرع می بینند و تا جائی ممکن است از لذایذ و شهوات دیگر هم در این راه دست بر می دارند. و چه بسا که سه قسم اخیر یعنی علاقه به خیل و انعام و حرث با هم جمع شده و مورد عشق یک فرد قرار

۱- المیزان، ج۱۱،ص ۲۰۸

می گیرد.

این ها اقسام متعددی از شهوات بود که مردم دسته دسته به یکی از آن ها دل بستگی پیدا می کنند و هر دسته همّ شان را مصروف همان که مورد علاقه ایشان واقع شده قرار می دهند، یعنی آن را اصل تمام لذایذ حیاتی خویش پنداشته و شهوات دیگر را فرع آن می دارند وکمتر کسی پیدا می شود یا شاید اصلاً پیدا نشود که تمام آن ها را با یک نظر مساوی و قصد واحد بنگرد و در علاقه و عشق به هر یک یک آن ها معتدل باشد.

امّا جاه و منصب و ریاست و صدارتی که بعضا مورد علاقه آدمی قرار می گیرند در واقع امور موهومی است که در قصد و نظر ثانوی مورد علاقه آدمی است و التذاذ به آن ها التذاذ شهوی شمرده نمی شود.(۱)

مفهوم خطوات شیطان و موارد انحصار دعوت او

«یا اَیُّهَا النّاسُ کُلُوا مِمّا فِی الاَرْضِ حَلالاً طَیِّبا وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّیْطانِ!» (۱۶۸ /بقره)

«هان ای مردم از آن چه در زمین است بخورید در حالی که حلال و طیّب باشد و گام های شیطان را پیروی مکنید که او شما را دشمنی است آشکار!»

کلمه «خُطُوات» به معنای «گام» یا فاصله میانه دو پای آدمی در حال راه رفتن است. خطوات شیطان، عبارت می شود از اموری که نسبتش به فرض شیطان، یعنی اغواء به وسیله شرک نسبت گام هایی است که یک رونده به سوی مقصد خود بر می دارد.

بنابراین مراد از آن اموری خواهد بود که نسبت به شرک و دوری از خدا جنبه مقدمه دارد.

کلمه «یأمرکم» از امر است، که به معنای این است که آمر اراده خود را تحمیل بر مأمور کند، تا مأمور آن چه را او خواسته انجام دهد، و امر از شیطان عبارت است از وسوسه او، و این که آن چه را از انسان می خواهد، به وسیله اخطار آن به قلب آدمی و جلوه دادن آن در نظر آدمی، بر انسان تحمیل نماید.

کلمه «سوء» به معنای هر چیزی است که انسان از آن نفرت دارد، و درنظر اجتماع زشت می آید، و این سوء در صورتی که از حد بگذرد و از طور خود تجاوز کند، آن وقت مصداق فحشاء می شود، و به همین جهت زنا را که زشتی اش از حد بیرون

۱- المیزان، ج۵، ص ۲۰۰

است،فحشاء می گویند.

خـدای تعـالی در صـدر این دو آیه خطاب را متوجّه عموم کرد (نه خصوص مؤمنین) و این بـدان جهت بود که حکمی که در این آیه به گوش می رساند و بیانش می کند، حکمی است که مورد ابتلای عموم مردم است.

جمله «کُلُوا مِمّـا رَزَقَکُمُ اللّهُ حَلالاً ـ طَیِّبـا،» ابـاحه ای عمومی، و بـدون قیـد و شـرط را آماده می کنـد. چیزی که هست جمله «وَ لا ـ تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّیْطانِ،» می فهمانـد که در این میان چیزهای دیگری هم هست که نامش خطوات شـیطان است، و مربوط به همین اکـل حلاـل طیّب است، و این امور، یـا مربوط به نخوردن به خـاطر پیروی شـیطان است، و یـا خوردن به خاطر پیروی از شیطـان اسـت. و چـون تـا ایـن جـا معلـوم نکرد که آن امـور چیست؟ لـذا برای این که ضـابطه ای به دست داده باشـد، که چه چیزهائی پیروی شـیطان است، کلمه سوء، فحشاء و سـخن بـدون علم را خاطر نشان کرد و فهمانـد که هر چیزی که بـد است یا فحشاء است، یا بدون علم حکم کردن است، و پیروی از آن پیروی شیطان است.

خـدای تعـالی هیـچ روش و مشـی ای را منع نکرده، مگر آن روشـی را که آدمی در رفتن بر طبق آن پـای خود را به جای پای شیطـان بگـذارد و راه رفتن خود را مطابق راه رفتن شـیطان کنـد. در این صورت است که روش او پیروی گام های شـیطان می شود.

«اِنَّما یَأْمُرُکُمْ بِالسُّوءِ وَ الْفَحْشاءِ وَ اَنْ تَقُولُوا عَلَی اللّهِ ما لا تَعْلَمُونَ!» (۱۶۹ / بقره)

سوء و فحشاء در انجام عمل مصـداق پیـدا می کند. در مقابل آن دو، قول بدون علم که مربوط به زبان است. از این می فهمیم که دعوت شـیطان منحصـر است در دعـوت به عملی که یـا سـوء است و یـا فحشـاء و در دعـوت به گفتن سـخن بـدون علم و دلیل.(۱)

مفهوم زینت دادن زمین به وسیله شیطان

«لَاُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الاَرْضِ وَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعینَ اِلّا... .» (۳۹ / حجر)

این که ابلیس گفت: « لَأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ،» منظورش این است که باطل یا گناهان را در نظر بشر زینت می دهم.

«زینت دادن برای آنان در زمین،» این است که آدمیان را در زند گی زمینی شان

۱- المیزان، ج ۲، ص ۳۹۱

که همان زندگی دنیا باشد فریب می دهیم.

دلالت آیه این است که ابلیس در کلام خود زمین را ظرف اغوا و تزیین و فریب دادن آدم و همسرش قرار داده است، پس فریب دادنش آدم و حوّا را به همین بود که آن دو را به مخالفت امر ارشادی خدا وادار کند، و از بهشت بیرون نموده و زمین نشین شان سازد، تا قهرا صاحب فرزندانی شوند که وی به اغوای همان مشغول گردد و آنان را از راه حق دور و از صراط مستقیم گم راه نماید، و لذا می بینیم خدای تعالی در آیه: «ای فرزندان آدم! شیطان شما را نفریبد چنان که پدر و مادر شما را از بهشت بیرون کرد، لباس ایشان را از تنشان کند تا عورت هاشان را به ایشان بنمایاند.» (۲۷ / اعراف) مقصد ابلیس را در اغوای آدم و همسرش برهنه شدن و متوجّه شهوت گشتن قرار داد.(۱)

اهداف متفاوت تزیین دنیا و استناد آن به خدا و شیطان

«زُيِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنينَ وَ... .» (۱۴ / آل عمران)

تزیین و آرایش دادن متاع و کالای دنیا برای دو منظور و هدف تصور دارد: یکی آن تزیین و آراستنی که به منظور رسیدن به آخرت و طلب کردن مرضات الهی است،تا آدمی در زندگی دنیوی با اعمال مختلفی که در ناحیه «مال» و «جاه» و «اولاد» و «نفوس» و امثال آن انجام می دهد، راه خشنودی خداوند را تحصیل کند و به قرب او فائز شود. این قسم از تزیین را خداوند به خودش نسبت داده است.

آیه شریفه: «اِنّا جَعَلْنا ما عَلَی الاَرْضِ زينَةً لَها ما آن چه در روی زمین است زینت قرار دادیم،» (۷ / کهف) و هم چنین آیه شریفه: « قُلْ مَنْ حَرَّمَ زينَةَ اللّهِ الَّتی اَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَالطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْق بگو چه کسی زینت های خدا را که برای بندگانش آفریده حرام و از صرف رزق حلال و پاکیزه منع نمود،» (۳۲ / اعراف) را از این قسم محسوب می داریم.

دیگر آن تزیین و آرایش هایی می باشد که به منظور جلب قلوب آدمیان نسبت به زخارف و زینت های دنیوی ترتیب داده شده اند، تا دل های انسان را ربوده و از توجه به مبدأ و یاد و ذکر خداوندی باز دارد. این نحوه از تزیین، تنها و تنها تصرّف شیطانی و مذموم می باشد. و خداوند متعال هم در کلام خودش آن را منسوب به شیطان دانسته و بندگانش را هم از نزدیکی به آن نهی فرموده است.

آیه: «وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطنُ ما كانُوا يَعْمَلُونَ شیطان اعمال آنان را در نظرشان

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۲۴۱

زینت داد،» (۴۳ / انعام) و آیه: «زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ اَعْملَهُمْ اعمال زشت آنان در نظرشان زیبا آمد،» (۴۸ / انفال) و امثال آن ها از سایر آیاتی که در همین زمینه ایراد شده اند.(۱)

مفهوم کمین نشستن شیطان و محاصره انسان

«قالَ فَبِماآ اَغْوَیْتَنی لاَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقیمَ... !» (۱۶ / اعراف)

کلمه «اغواء» به معنای انداختن در غوایت و گمراهی است، البته گمراهی که توأم با هلاک و خسران باشد.

جمله «لَاَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقیمَ،» (۱۶ / اعراف) به این معنی است که من بر سر راه راست تو که آنان را به درگاهت می رساند و منتهی به سعادت آنان می گردد می نشینم، کنایه از این که مراقب آنان هستیم، هر که را در این راه ببینیم این قدر وسوسه می کنم تا از راه به در برم.

جمله « ثُمَّ لاَتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ اَیْدیهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ اَیْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمآئِلِهِمْ،» (۱۷/اعراف) بیان نقشه و کارهای اوست. می گوید: ناگهان بندگانت را از چهار طرف محاصره می کنم تا از راهت به در برم، و چون راه خدا امری است معنوی، ناگزیر مقصود از جهات چهار گانه نیز جهات معنوی خواهد بود نه جهات حسّی.

از آیه: «یَعِدُهُمْ وَ یُمَنّیهِمْ وَ ما یَعِدُهُمُ الشَّیْطانُ اِلّا غُرُورا،» (۱۲۰ / نساء)

و آیه: «اِنَّما ذلِکُمُ الشَّیْطانُ یُخَوِّفُ اَوْلِیاءَهُ،» (۱۷۵ / آل عمران)

و آیه: «وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّیْطانِ،» (۱۶۸ / بقره)

و آیه: «اَلشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَ یَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشاءِ،» (۲۶۸ / بقره)

نیز می توان در این باره چیزهائی فهمید و از آن استفاده کرد که مقصود از «ما بَیْنَ اَیْدیهِمْ جلو رویشان» حوادثی باشد که در زندگی برای آدمی پیش می آید، حوادثی که خوشایند و مطابق آمال و آرزوهای او، یا ناگوار و مایه کدورت عیش اوست. چه ابلیس در هر دو حال کار خود را می کند. مراد از «خلف پشت سر» اولاد و اعقاب او باشد. چون انسان نسبت به آینده اولادش نیز آمال و آرزوها دارد و درباره آن ها از پاره ای مکاره می اندیشد. آری انسان بقا و سعادت اولاد را بقا و سعادت خود می داند. انسان از حلال و حرام هر چه دارد همه را برای اولاد خود می خواهد و تا بتواند آتیه آنان را تأمین نموده و چه بسا خود را در این راه به هلاکت می اندازد.

مقصود از «سمت راست» که سمت میمون و نیرومند آدمی است و دین

۱- المیزان، ج۵، ص ۱۸۴

او باشـد و از دست راست آمـدن شـیطان به این معنا باشـد که وی آدمی را از راه دین داری بی دین کند، و او را در بعضـی از امور دینی وادار به افراط نموده و به چیزهائی که خداوند از آدمی نخواسته تکلیف کند، و این همان ضلالتی است که خداوند آن را «اتّباع خطوات الشیطان،» نام نهاده است.

مراد از سـمت چپ بی دینی باشـد. به این معنـا که فحشـاء و منکرات را در نظر آدمی جلوه داده و او را به ارتکـاب معاصـی و آلودگی به گناهان و پیروی هوی و شهوات وادار سازد. (۱)

دخالت شیطان در کیفیت انفاق و دعوت او به فقر و فحشاء

«اَلشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَ یَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشاءِ وَ اللّهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَهً مِنْهُ وَ فَضْلاً!»

(۲۶۸ / بقره)

انتخاب مال خبیث برای انفاق خیری برای انفاق گر ندارد، به خلاف انتخاب مال طیّب که خیر انفاق گر در آن است.

در خودداری از انفاق مال طیب هیـچ انگیزه ای نـدارد جز این فکر که مضایقه در انفاق از چنین مالی، مؤثر در بقاء و قوام مال و ثروت است. این طرز فکر باعث می شود که دل ها از اقـدام به چنین انفاقی دریغ کننـد، به خلاف مال خبیث که چون قیمتی ندارد و انفاقش چیزی از مالیت آنان کم نمی کند لذا از انفاقش مضایقه نمی کنند.

این یکی از وساوس شیطان است. شـیطانی که دوسـتان خود را از فقر می ترسانـد، با این که مالی را که انسان در راه خـدا می دهد در مقابل، رضای خدا را می خرد، هم عوض دارد و هم بهره.

آن کسی که آدمی را بی نیاز می کند یا فقیر می سازد خدای سبحان است نه مال:«اَنَّهُ هُوَ اَغْنی وَ اَقْنی!» (۴۸ / نجم)

خـودداری مردم از نفـاق مـال طیّب از آن جـا کـه منشـأش ترس از فقر است و این ترس خطـاست لـذا خـدای تعـالی بـا جمله «اَلشَّیطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ شیطان شما را به فقر وعده می دهد،» خطا بودن آن را روشن کرد. این ترس و خوف، ترسی است مضّر، برای این که شیطان آن را در دل می اندازد، و شـیطان جز به باطل و ضلالت امر نمی کند. حال یا این است که ابتدائا و بدون واسطه امر می کند، و یا با وسائطی که به نظر می رسد حق است، ولی وقتی تحقیق می کنی در آخر می بینی که از یک انگیزه باطل و شیطانی سر در

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۴۰

آورد.

چون ممکن بود کسی توهّم کند که ترس نام برده ترسی است به جا، هر چند از ناحیه شیطان باشد، لذا برای دفع این توهم دو موضوع را اضافه کرد. اوّل این که فرمود: «وَ یَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشاءِ شما را به فحشا امر می کند،» یعنی هرگز از شیطان توقع نداشته باشید که شما را به عملی درست بخواند، او جز به فحشاء نمی خواند، پس خودداری از نفاق مال طیّب به انگیزه ترس از فقر هرگز عملی به جا نیست زیرا این خودداری در نفوس شما ملکه امساک و بخل را رسوخ می دهد و به تدریج شما را بخیل می سازد، در نتیجه کارتان به جائی می رسد که اوامر الهی مربوط به واجبات مالی را به آسانی رد کنید، و این کفر به خدای عظیم است، و هم باعث می شود شما مستمندان را در مهلکه فقر و مسکنت بیفکنید. و از این راه نفوسی تلف و عرض هایی هتک گردد، و بازار جنایت و فحشا رواج یابد.

موضوع دوم این است که فرمود: «وَ اللّهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلاً خداوند به مغفرت از جانب خود افزونی وعده تان می دهد،» و این در جمله خدای تعالی این نکته را بیان نموده که در این مورد حقی است و باطلی و شق سوّم ندارد. حق همان طریق مستقیم است که از ناحیه خدای سبحان است و باطل از ناحیه شیطان است. خدای تعالی تذکر می دهد که: این خاطره که از ناحیه خوف به ذهن شما خطور می کند ضلالتی است از فکر، برای این که مغفرت پروردگار و آن زیادت که خدا در آیات قبلی ذکر کرد هر دو پاداش بذل از اموال طیّب است، و مال خبیث چنین پاداشی ندارد.(۱)

ربا خواری و دخالت شیطان در نیروی تشخیص انسان

«اَلذینَ یَأْکُلُونَ الرِّبا لا یَقُومُونَ اِلاّ کَما یَقُومُ الَّذی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطانُ مِنَ الْمَسِّ!»(۲۷۵ / بقره)

«کسانی که ربا می خورند چنان به امور خود اقدام می کنند که شخص ممسوس شیطان می کند!»

کلمه «خبط» به معنای کج و معوج راه رفتن است. انسان در زندگی اش راهی مستقیم دارد که نباید از آن منحرف شود چون او نیز در طریق زندگی خود و بر حسب محیطی که در آن زندگی می کند حرکات و سکناتی دارد، افعالی دارای نظام دارد، که نظام آن را احکام اعتقادی عقلائی معین می کند، و انسان افعال خود را با نظام تطبیق می دهد، هم کارهای فردی و هم کارهای اجتماعی خودش را.

۱- المیزان، ج۴، ص ۳۴۴

طریقی که خدای تعالی بشر را به آن هدایت کرده، و با نیروئی که در او به ودیعت نهاده یعنی نیروی تشخیص بین خیر و شرّ و نافع و مضّر و خوب و بد، مستقیم آن را از غیرمستقیم تشخیص می دهد.

این وضع انسان معمولی است، امّا انسانی که ممسوس شیطان شده، یعنی شیطان با او تماس گرفته و نیروی تشخیص او را مختل ساخته، او میان خوب و بد و نافع و مضّر و خیر و شرّ را تشخیص نمی دهد. حکم هر یک از این موارد را در طرف مقابل آن جاری می سازد. (مثلاً به جای این که خیر و نافع و خوب را ستایش کند، زشتی ها و شرور و مضرّات را می ستاید و یا دیگران را به سوی آن دعوت می کند.)

این بدان جهت نیست که معنای خوبی و خیر و نافع را فراموش کرده و نمی داند که خوب و بد کدام است، برای این که هر چه باشد انسان است و اراده و شعور دارد و محال است که از انسان غیر افعال انسانی سر بزند بلکه از این جهت است که زشتی را زیبائی و حسن را قبح و خیر و نافع را شرّ و مضرّ می بیند. پس او در تطبیق احکام و تعیین موارد دچار خبط شده است. برای او عادی و غیر عادی به هم مخلوط شده و نمی تواند این را تشخیص دهد، عادی آن عملی است که او عادی بداند و غیر عادی آن عملی است که او غیر عادی تشخیص دهد، پس در نظر او عادی و غیر عادی یکی است بدون این که این بر آن مزیّتی داشته باشد، پس او هیچ وقت مشتاق آن نیست که از خلاف عادت به حال عادی برگردد. (دقت فرمائید!)

معاملات ربوی، رباخوار را در آخر دچار این خبط می کند که فرقی میان معامله مشروع یعنی خرید و فروش، و معامله نامشروع یعنی ربا نگذارد. وقتی به او بگویند دست از ربا بردار و به خرید و فروش بپرداز بگوید چه فرقی هست بین ربا و بیع، و چه مزیّتی بیع بر ربا دارد تا من ربا را ترک کنم و به خرید و فروش بپردازم لذا خدای تعالی به همین کلمه رباخواران ذلِکَ بِاَنَّهُمْ قالُوا اِنَّمَا الْبَیْعُ مِثْلُ الرِّبا ! (۲۷۵/بقره) استدلال کرده بر خبط آنان.

این استدلالی است قوی و به جا، برای این که ربا تعادل و موازنه ثروت را در جامعه به هم می زند، و آن نظامی را که به هدایت فطرت الهی باید در جامعه حاکم باشد مختل می سازد.(۱)

سحر و ساحری در قوم یهود و مفهوم کفر شیاطین

«وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّیاطینُ عَلی مُلْکِ سُلَیْمانَ وَ ما کَفَرَ سُلَیْمانُ وَلکِنَّ الشَّیاطینَ کَفَرُوا

۱- المیزان، ج۴، ص ۳۷۵

يُعَلِّمُونَ النّاسَ السِّحْرَ... .» (۱۰۲ / بقره)

یهودیان آن چه را که شیطان ها به نادرست به سلطنت سلیمان نسبت می دادند پیروی کردند در حالی که سلیمان با سحر سلطنت را به دست نیاورده و کافر نشده بود ولکن شیطان ها بودند که کافر شدند و سحر را به مردم یاد می دادند، و نیز یهودیان آن چه را که بر دو فرشته بابل هاروت و ماروت نازل شده بود به نادرستی پیروی می کردند چون آن ها به احدی سحر تعلیم نمی دادند مگر بعد از آن که زنهار می دادند که ما فتنه و آزمایش هستیم مبادا این علم را در موارد نامشروع به کار بندی و کافر شوی. ولی یهودیان از آن دو نیز چیزهائی را از این علم گرفتند که با آن میان زن و شوهرها را به هم می زدند، هر چند که جز به اذن خدا به کسی ضرر نمی زدند ولی این بود که از آن دو چیزهائی آموختند که مایه ضررشان بود و سودی برایشان نداشت با این که می دانستند کسی که خریدار این گونه سحر باشد آخرتی ندارد و چه بد بهائی بود که خود را در قبال آن فروختند اگر می دانستند.

از آیه شریفه بر می آید که سحر در میان یهود امری متداول بوده، و آن را به سلیمان نسبت می دادند. چون می پنداشتند که سلیمان آن سلطنت و ملک عجیب را، و آن تسخیر جن و انس و وحش و طیر را، و آن کارهای عجیب و غریب و خوارقی که می کرد، به وسیله سحر کرد. یک مقدار از سحر خود را هم به دو ملک بابل یعنی هاروت و ماروت نسبت می دهند.

قرآن هر دو سخن ایشان را ردّ می کند و می فرماید سلیمان آن چه را می کرد به سحر نمی کرد. حال آن که سحر کفر به خداست و تصرّف و دست اندازی در عالم به خلاف وضع عادی آن است. داستان ساحری سلیمان نبی از خرافات کهنه ای است که شیطان ها از پیش خود تراشیده و بر اولیای انسی خود خواندند و با اضلال مردم و سحر آموزی به آنان کافر شدند.

مراد از شیطان ها طائفه ای از جن است. می دانیم این طائفه در تحت سیطره سلیمان قرار گرفته و شکنجه می شدند، و آن جناب به وسیله شکنجه آن ها را از شرّ و فساد باز می داشته است.

دنباله آیه می فرماید:

اگر این طائفه از یهود به جای این که دنبال اساطیر و خرافات شیطان ها را بگیرند، دنبال ایمان و تقوی را می گرفتند برایشان بهتر بود، و این تعبیر خود دلیل بر این است که کفری که از ناحیه سحر می آید، کفر در مرحله عمل است، مانند ترک زکات، نه کفر در مرتبه اعتقاد. یهود در مرحله اعتقاد ایمان داشتند ولکن از آن جایی که در مرحله

عمل تقوی نداشته و رعایت محارم خدا را نمی کرده اند، اعتنائی به ایمانشان نشده، و از کافرین محسوب شده اند.

«لَمَثُوبَهٌ مِنْ عِنْدِ اللّهِ خَیْرٌ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ!» (۱۰۳ / بقره)

یعنی منافعی که نزد خداست بهتر است از آن منافعی که ایشان از سحر می خواهند و از کفر می جویند. (دقّت فرمائید)(۱)

روایات منتخب در چگونگی تصرّفات ابلیس

«وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّیاطینُ عَلی مُلْکِ سُلَیْمانَ وَ ما کَفَرَ سُلَیْمانُ وَلکِنَّ الشَّیاطینَ کَفَرُوا یُعَلِّمُونَ النّاسَ السِّحْرَ... .» (۱۰۲ / بقره)

روایات مربوط به تصرّفات ابلیس و این که چگونه در شعور آدمی تصرّف می کند بسیار است. این روایات دو قسمند: یکی روایاتی که تصرّفی از تصرّفات ابلیس را بدون تفسیر ذکر می کند، و یکی روایاتی که تصرّفی از تصرّفات وی را ذکر نموده و تا اندازه ای آن را تفسیر می کند.

از جمله روایات دسته اول:

دستمال گوشت را در خانه نگذارید که جای شیطان است، و خاک در پشت در نریزید که شیطان آن جا منزل می کند.

بر بالای هر پلی شیطان است، پس هر وقت به آن جا عبورت افتاد بگو بسم اللّه تا شیطان از تو دور شود.

خانه شیطان در خانه های شما تار عنکبوت است.

ایستاده آب میاشام و در آب راکد بول مکن، و دور قبر مگرد، و به تنهایی در خانه ای بسر مبر، و با یک لنگه کفش راه مرو، زیرا در این احوالی که گفته شد شیطان از هر حال دیگر به سوی بندگان خدا شتابان تر است.

هر چیزی که از مال حرام به دست بیاید شیطان در آن شریک است.

هر که در حال مستی بخوابد عروس شیطان است.

- آیه شریفه «إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ وَ الاَنْصابُ وَ الاَزْلَمُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطنِ - شراب و قمار و بت ها یا سنگ هایی که برای قربانی نصب شده و چوبه های قرعه پلید و از عملیات شیطان است،» را هم باید از این باب شمرد.

روایت قسم دوم:

۱- المیزان، ج۲، ص ۲۸

غضب آتشی است که شیطان در دل آدمی روشن می کند. شیطان در درون آدمی مانند خون جریان دارد، پس مجاری او را با گرسنگی تنگ کنید.

سرمه شیطان خواب و شربتش غضب و مکیدنی اش دروغ است.(۱)

تصرّفات شیطان

عدم آگاهی انسان از حمله شیطان

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۸۷

«...اِنَّهُ یَریکُمْ هُوَ وَ قَبیلُهُ مِنْ حَیْثُ لا تَرَوْنَهُمْ... .» (۲۷ / اعراف)

شیطان و دسته وی شما را از آن جائی می بینند که شما نمی بینید. این جمله می فهماند راه نجات از فتنه های ابلیس بسیار باریک است، زیرا وی از جائی کار انسان را می سازد و طوری به انسان نزدیک می شود و او را می فریبد که خود او نمی فهمد. آری انسان غیر از خود کسی را سراغ ندارد که به جانب شرّ دعوت و به سوی شقاوت راهنمائی اش کند.(۱)

چگونه شیطان و نفراتش انسان را می بینند و تصرّف می کنند؟

«...اِنَّهُ یَریکُمْ هُوَ وَقَبیلُهُ مِنْ حَیْثُ لاتَرَوْنَهُمْ... !» (۲۷/اعراف)

«هان ای بنی آدم زنهار که شیطان فریبتان ندهد چه او و نفرات او شما را می بینند از جائی که شما آنان را نمی بینید!»

دعوت شیطان نظیر دعوت یک انسان از دیگری به گفتن او و شنیدن آن دیگری نیست، بلکه به طوری است که داعی (شیطان) مدعو (انسان) را می بیند، ولکن مدعو داعی را نمی بیند.

آیه شریفه «مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنّاسِ. اَلَّذی یُوَسْوِسُ فی صُدوُرِالنّاسِ مِنَ الْجِنَّهِ وَ

۱- المیزان، ج۱۵، ص ۹۸

النّاسِ» (۴ و ۵ / نـاس) صـریحا می فرمایـد: عملیـات شـیطان به تصـرّف و القـاء در دل هاست. از این راه است که انسان را به ضلالت دعوت می کند.

از آیـات بیش از این اسـتفاده نمی شود که شـیطان تنهـا در افکـار آن هم در بعضـی از موارد تسـلّط دارد و بس. و اگر هم در روایتی داشت شـیطان مجسّم شده و چیزی را ساخته یا ساختن آن را به بشر یاد داده بیش از این دلالت ندارد که برای فکر بشر مجسّم شده، و در فکرش تصرّف کرده باشد.(۱)

شعور و ادراک انسان، محل وسوسه شیطان

« مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنّاسِ. اَلَّذی یُوَسْوِسُ فی صُدوُرِالنّاسِ مِنَ الْجِنَّهِ وَ النّاسِ!»(۴تا۶/ ناس)

« بگو پناه می برم به پروردگار مردم، فرمانروای مردم، معبود مردم! از شـرّ وسوسه گر نهانی، که در دل مردم وسوسه می کنـد، چه آن ها که از جنس جن اند و چه آن ها که از جنس انسانند!»

کلمه «خَنّاس» به معنای اختفای بعد از ظهور است. شیطان را از این جهت خناس خوانده که لایزال آدمی را وسوسه همی کند، و به محضی که انسان به یاد خدا می افتد پنهان می شود و عقب می رود، باز همین که انسان از یاد خدا غافل می شود جلو می آید و به وسوسه می پردازد.

مراد از «صُدوُرِالنّاسِ» محل وسوسه شیطان است. چون شعور و ادراک آدمی به حسب استعمال شایع، به قلب آدمی نسبت داده می شود، که در قفسه قرار دارد، و قرآن هم در این باره فرموده: «ولی دل هایی که در سینه هاست کدر می شود!» (۴۶ / حج)

در جمله «مِنَ الْجِنَّهِ وَ النّاسِ،» به این معنا اشاره شده که بعضـی از مردم کسـی است که از شدت انحراف، خود شـیطانی شده و در زمره شیطان ها قرار گرفته است. هم چنان که قرآن در جای دیگر نیز فرموده: «شَیاطینَ الْاِنْسِ وَ الْجِنِّ.» (۱۱۲ / انعام)(۲)

سوء استفاده شیطان از حالات نفسانی انسان

۱- المیزان، ج۱۱، ص ۲۱۰

۲- المیزان، ج۴۰، ص ۴۶۸

«...فَیَکیدُوا لَکَ کَیْدا اِنَّ الشَّیْطانَ لِلاِنْسانِ عَدُوٌّ مُبینٌ!» (۵ / یوسف)

یعقوب به یوسف فرمود: پسرک عزیزم، داستان رؤیای خود را برای برادرانت شرح مده، زیرا به تو حسادت می ورزند، و از تو در خشم شده، نقشه ای برای نابودیت می کشند. شیطان هم از همین معنا استفاده کرده فریب خود را به کار می بندد، یعنی به دل های آنان راه یافته و نمی گذارد از کید بر تو صرف نظر کنند، چه شیطان بر آدمیان دشمنی است آشکار.

دلیل این که دل های برادران یوسف سرشار از کینه و دشمنی با وی بود این است که یعقوب علیه السلام در جواب یوسف نفرمود: من می ترسم درباره ات نقشه شومی بریزند و یا ایمن نیستم از این که نابودت کنند، بلکه فرمود نقشه می ریزند.

علاوه بر این کلام خود را با جمله « شیطان بر آدمیان دشمنی است آشکار!» تعلیل و تأکید کرد و خاطر نشان ساخت که کید برادران غیر از کینه های درونی یک سبب خارجی دارد که کینه آنان را دامن زده و آتش دل هایشان را تهییج می کند تا آن حسد و کینه اثر خود را کرده باشد، و او شیطانی است که از روز نخست دشمن انسان بوده و حتی یک روز هم حاضر به ترک دشمنی نشده، و دائما با وسوسه و تسویلات خود آدمیان را تحریک می کند که از صراط مستقیم و راه سعادت به سوی راه کج و معوجی که به شقاوت دنیا و آخرت آدمی منتهی می شود منحرف شود. آری شیطان با همین وسوسه های خود، میان پدرها و فرزندان را بر هم زده و دوستان یک جان در دو بدن را از هم جدا می کند و مردم را گیج و گمراه می سازد.(۱)

دخالت شیطان در اشتباهات انسان

« فَوَکَزَهُ مُوسی فَقَضی عَلَیْهِ قالَ هذا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ... !»(۱۵ / قصص)

معنای جمله این است که: «موسی علیه السلام آن دشمن را با لطمه ای دفع کرد و او با همان لطمه بمرد، موسی با خود گفت این از عمل شیطان بود که او دشمنی است گمراه کننده آشکار!»

و این که آن را به نوعی نسبت داد به عمل شیطان و صریحا نفرموده « این عمل

۱- المیزان، ج ۲۱، ص ۱۲۸

شیطـان است،» بلکه فرمود: « این از عمـل شـیطان است!» این معنی را افـاده می کنـد که این کتـک کاری که میان آن دو (مرد اسـرائیلی و مرد قبطی) اتفـاق افتاده بود، از جنس عملی است که به شـیطان نسبت داده می شود و یا از عمل شـیطان ناشـی می گردد، چون شـیطان است که میان آن دو عداوت و دشمنی افکنده و به کتک کاری یک دیگر وادارشان کرد، و کار بدان جا منجر شـد که موسـی مداخله کند، و مرد قبطی به دست او کشـته شود و موسـی در خطر و گرفتاری سـختی دچار شود. موسـی متوجه می شود، در لطمه ای که به آن قبطی زد، لطمه ای که باعث مرگ او شد، اشـتباه کرده است ولی این وقوع در اشتباه را به خدا نسبت نمی دهد. برای این که خدای تعالی جز به سوی حق و صواب راه نمی نماید، لذا حکم کرد به این که این عمل منسوب است به شیطان.

و این عمل موسـی، یعنی کشـتن قبطی، هر چند نافرمانی موسی نسبت به خدای تعالی نبود، برای این که اوّلاً عمدی نبود و ثانیا جنبه دفـاع از مرد اسـرائیلی داشت، و مرد کافر و ظالمی را از او دفع کرد، ولکن در عین حال این طور هم نبوده که شـیطان در آن هیچ مداخله ای نداشـته باشد، چون شـیطان همان طور که از راه وسوسه آدمی را به گناه و نافرمانی خدا وا می دارد، و هم چنین او را به هر کار مخالف صواب نیز وادار می کنـد، کاری که گناه نیست، لکن انجامش مایه گرفتاری و مشـقت است. هم چنان که آدم و همسـرش را از راه خوردن آن درخت ممنوع، گرفتار نمود، و کار آنان را بـدان جا کشانید که از بهشت بیرون شوند. پس در حقیقت جمله « هذا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ!» اظهار انزجار موسی علیه السلام است از آن چه واقع شد.(۱)

دخالت شیطان در ایجاد فراموشی نهی الهی به وسیله انسان

«وَ اِمّا یُنْسِیَنَّکَ الشَّیْطنُ فَلا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّکْری مَعَ الْقَوْمِ الظّلِمینَ!» (۶۸ / انعام)

معنای کلام این است که:

حتی اگر نهی مـا را فراموش کردی و شـیطان آن را از یـادت برد و بعـدا به یادت آمـد باز هم نمی توانی در امتثال نهی، سـهل انگاری نموده و هم چنان (در مجلس کسانی که آیات خـدا را مسـخره می کننـد،) بنشـینی، بلکه همین که یادت آمـد بایستی برخیزی، چه سزاوار مردان با تقوی نیست که با مسخره کنندگان آیات خدا هم نشین شوند. این خطابی که در آیه شریفه است خطاب به نبیّ اکرم صـلی الله علیه و آله است، ولکن مقصود در حقیقت دیگرانند، زیرا انبیاء علیه السلام نه تنها از گناهان بلکه حتی از فراموشی احکام

۱- المیزان، ج۳۱، ص ۲۸

خداوندی هم مبرّا هستند. غرض اصلی از این خطاب و مخاطبین واقعی آن، امت اسلام است.(۱)

ایجاد فراموشی به وسیله شیطان در انسان

«وَ قالَ...اذْکُرْنی عِنْدَ رَبِّکَ فَأَنْسهُ الشَّیْطنُ ذِکْرَ رَبِّه... .» (۴۲ / یوسف)

معنی آیه این است که یوسف به آن کسی که می پنداشت که او به زودی نجات می یابد گفت: که مرا در نزد خدایگانت یاد آوری کن، و خلاصه چیزی به او بگو که عواطف او را تحریک کنی شاید به وضع من رقّتی کند و مرا از زندان بیرون بیاورد.

معنای جمله «فَأَنْسهُ الشَّیْطنُ ذِکْرَ رَبِّه،» این است که شیطان از یاد رفیق زندانی یوسف محو کرد که نزد اربابش از یوسف سخن به میان آورد، و همین فراموشی باعث شد که یوسف چند سالی دیگر در زندان بماند.(۲)

محاصره انسان سرگشته به وسیله شیاطین

«...کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیطینُ فِی الاَرْضِ حَیْرانَ... !» (۷۱ / انعام)

در آیه فوق مثال زده است به انسان متحیّری که در کار خود سرگردان است، و در باره سعادت خود عزم راسخی ندارد، و لذا بهترین راه سعادت و مستقیم ترین راه رسیدن به هدف را که قبل از او هم کسانی آن راه را پیموده و به هدف رسیده اند ترک می گوینـد، آن گـاه سرگشـته و حیران مانـده و شـیطان ها محاصـره اش نموده و به سوی هلاکتش می خواننـد، هر چه هم که یاران هـدایت یافته اش بر او بانگ می زننـد و به سوی هـدایت دعوتش می کننـد قبول نمی کنـد، و در عین این که بر سـر دو راهی سقوط و نجات قرار گرفته نمی فهمد تکلیفش چیست.

«قُلْ اِنَّ هُدَی اللّهِ هُوَ الْهُدی!» (۱۲۰ / بقره)

یعنی اگر امر دایر شود بین دعوت خدای سبحان که موافق فطرت است و همین فطرت آن را هدایت حقّه الهی می داند، و بین دعوت شیاطین که همان پیروی هوای نفس و بازیچه گرفتن دین است، البته هـدایت حقیقی همان هـدایت خداوندی است، نه آن دیگری.(۳)

ابلیس چه حالی را در نفس آدمی عوض می کند؟

۱- المیزان ، ج۱۳، ص ۲۲۲

۲- المیزان، ج۲۱، ص ۲۲۸

۳- المیزان، ج۱۳، ص ۲۲۹

«... وَ لا تَجِدُ اَكْثَرَهُمْ شاكِرينَ !» (۱۷/اعراف)

« ... و اكثرشان را سپاسگزار نخواهی یافت!»

از آن جـایی که مورد گفتار ابلیس و تهدیـدش به انتقام خصوص بنی آدم بود و قسم خورد که غرض خلقت آنان را که همان شکر است در آنـان نقض نموده و از بین می برد و آنـان را به جـای شـکر وادار به کفران می سـازد. خـدای تعـالی در جوابش پیروانش را هم با او شریک ساخته و فرمود: «جهنّم را از همگی شما یعنی از تو و از پیروانت پر می کنم!» (۸۵/ص)

در این جمله خدای تعالی از در منّت و رحمت جمیع پیروان ابلیس را ذکر نفرموده، بلکه فرمود: «از شـما» و این خود اشـعار به تبعیض دارد.(۱)

رابطه شیطان با اعمال خلاف فطرت انسان و تغییر خلقت

« وَ اِنْ یَدْعُونَ اِلّا شَیْطانا مَریدا... .» (۱۱۷ / نساء)

«مَریـد» یعنی کسـی که از هر گـونه خیری به طور کلّی، عـاری است. «دعوت» کنـایه است از عبـادت زیرا اصولاًـ عبـادت برای دعوت بر رفع حاجت در بین مردم پیدا شده است.

معنی جمله به این بر می گردد که، مردم هر معبودی را به جای خدا بپرستند، در حقیقت شیطان را پرستیده و خوانده اند، چون اطاعت او را کرده اند.

« وَ قالَ لَاَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبادِکَ نَصیبا مَفْرُوضا !» (۱۱۸ / نساء)

« و او به خدا گفته که من از بندگان تو بهره وافی خواهم گرفت!»

«وَ لَاُضِلَّنَّهُمْ وَ لَاُمَنِّیَنَّهُمْ.. !»

«و گمراهشـان خـواهم سـاخت و بـه خیالاـت و آرزوهـای باطلشـان خـواهم فریفـت و دسـتورشان خـواهم داد که گـوش هـای چهارپایـان را بشـکافند و دسـتورشان خواهم داد که آفرینش خـدا را تغییر دهنـد (و حکم فطرت را زیر پـا گذارنـد) !» (۱۱۹ / نساء)

همه این کارهایی که در این آیه ذکر شده، ضلال و گمراهی است و خدا با همه این ها کلمه اضلال را ذکر کرده است.

و خلاصه گفتار شیطان این است که: من بندگانت را به وسیله عبادت غیر خدا و

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۴۴

ارتکاب معاصی، گمراه می کنم و آنان را می فرمایم که به آرزوها و خیالات باطل، مشغول گردند و از اشتغال به شئون واجب و امور مهم زندگی، رو گردان شوند و دستورشان می دهم که گوش های چهار پایان را سوراخ کنند و آن چه را خدا حلال کرده بر خود حرام سازند و دستورشان می دهم که خلقت خدا را تغییر دهند.

این تغییر خلقتی که شیطان از آن نام می برد منطبق بر کارهائی نظیر بریدن اعضای مختلف بدن، و هم جنس بازی است. بعید نیست که مراد از تغییر خلقت خدا خارج شدن از حکم فطرت و ترک دین حنیف باشد.

آن گاه خدا دعوت شیطان یعنی اطاعت دستورات شیطان را، سر پرست گرفتن شیطان شمرده، می فرماید:

«هر کس به جای خدا شیطان را سر پرست خویش گیرد، به طور آشکار ضرر کرده است!» (۱۱۹ / نساء)(۱)

مواعید شیطان و آرزوهای باطل انسانی

« یَعِدُهُمْ وَ یُمَنّیهِمْ وَ ما یَعِدُهُمُ الشَّیْطانُ اِلاّ غُرُورا !»(۱۲۰ / نساء)

« شیطان آن ها را وعده می دهد و در آرزوهای دروغ می برد و وعده شیطان چیزی جز فریب نیست!»

«مواعید» یعنی وعده های دروغ، عبارت است از وسوسه های بلاواسطه شیطان، و «امانی» یعنی آرزوهای باطل، عبارت از آفریده های خیال است که قوه واهمه از آن لذّت می برد و متفرع بر وساوس شیطانی است و لذا بعد می فرماید: «وَ ما یَعِدُهُمُ الشَّیْطانُ اِلاّ غُرُورا،» که تنها «وعده» شیطان را «فریب» نامیده و نامی از «امانی» یعنی آرزوهائی که شیطان به وجود آورده نبرده، زیرا امانی و آرزوها متفرع بر وعده و فریب شیطان است.

و سپس خدا عاقبت حال مردمی را که فریب شیطان را می خورند ذکر می کند و می فرماید:

«جایگاه اینان جهنّم است که راه فراری از آن پیدا نمی کنند!» (۱۲۱ / نساء)

آن گاه حال مؤمنین را که نقطه مقابل حال پیروان شیطان است ذکر می فرماید:

«کسانی که ایمان آورده و عمل شایسته انجام داده اند، به زودی آنان را به بهشت هایی می بریم که نهرها از زیر آن جاری است و همیشه آن جا خواهند بود!»

(۱۲۲ / نساء)

۱- المیزان، ج ۹، ص ۱۳۳

« وَعْدَ اللّهِ حَقّا وَ مَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللّهِ قیلًا!» (۱۲۲ / نساء)

این در مقابل آیه پیش که وعده شیطان را فریب می نامد می گوید: وعده خدا حق و گفتار او راست است.(۱)

شیاطین انسانی و موارد عمل آن ها

«...وَ لَوْلا فَضْلُ اللّهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّیْطانَ اِلّا قَلیلًا!» (۸۳ / نساء)

این آیات که در مذمّت مؤمنین ضعیف الایمان نازل شده و آنان را بر کارهائی که کرده اند سرزنش می کند.

خیلی واضح به نظر می رسد که این آیات اشاره به داستان بدر صغری باشد که «ابوسفیان» مردی به نام «نعیم بن مسعود الاشجعی» را به مدینه فرستاد تا خوف و وحشت را بین مردم بسط دهد و آنان را از رفتن به بدر منصرف و دلسرد سازد.

پس مراد از «اتباع شیطان» که در آیه ذکر شده عبارت از تصدیق اخباری است که «نعیم» با خود آورده و پیروی کردن از او و تخلف از رفتن به بدر.

جریان از این قرار بود: «نعیم» به مؤمنین خبر می داد که ابوسفیان جمعیت ها گرد آورده و لشکرها تجهیز کرده، از ایشان بترسید و خود را در میان جنگ عمومی و سخت نیندازید. این حرف، در دل های مردم تأثیر می کرد و از این که به وعده گاه خود در بدر بروند تعلّل می کردند و غیر از پیغمبر و پاره ای از نزدیکان خصوصی حضرت کسی از تأثیر این حرف ها سالم نمانده بود. مراد از « اِلّا قَلیلًا،» پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحاب اویند. خلاصه مردم جز یک عده کم همگی متزلزل شده بودند ولی بعدا به همین عده کم پیوستند و به میدان جنگ رفتند.(۲)

موارد اطلاق عنوان شیطان بر انسان

« اِنَّما ذلِکُمُ الشَّیْطانُ یُخَوِّفُ اَوْلِیاءَهُ... .» (۱۷۵ / آل عمران)

«این شیطان است که دوستان خود را می ترساند. از آنان نترسید و اگر اهل ایمانید از من بترسید!»

ظاهر این است که مورد اشاره در آیه همان مردمی هستند که با ملاقات و گفتارهای خود، روحیه مؤمنین را تضعیف نموده و می گفتند آن چه را که می گفتند. و این جا مواردی است که قرآن کلمه شیطان را بر انسان اطلاق نموده است. چنان که

۱- المیزان، ج ۹، ص ۱۳۵

۲- المیزان، ج ۹، ص ۳۶

همین مطلب از آیه « مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنّاسِ. اَلَّذی یُوَسْوِسُ فی صُدوُرِالنّاسِ مِنَ الْجِنَّهِ وَالنّاسِ!» (۴ تا ۶ / ناس) نیز ظاهر می شود و مطلب تأکید می شود به آیه بعد که می فرماید: « فَلا تَخافُوهُمْ !» یعنی مترسید از این مردمی که با گفتارهای خود مشغول سم پاشی هستند، زیرا آنان شیطانند.(۱)

دشمنی شیطان با انسان و آثار آن

« اِنَّ الشَّیْطانَ لَکُمْ عَدَوٌّ...!» (۶ / فاطر)

مراد از دشمنی شیطان این است که او به جز اغواء و گمراه ساختن انسان ها، کاری ندارد، و تمامی همّ او در این است که نگذارد حتی یک انسان به سعادت زندگی و حسن عاقبت برسد. مراد از این که فرمود: «فَاتَّخِذُوهُ عَدُوّا شما هم او را دشمن خود بگیرید!» این است که از پذیرفتن دعوتش به سوی باطل اجتناب کنید، و او را در آن چه به عنوان دایه مهربان تر از مادر به شما پیشنهاد می کند اطاعت مکنید.

«وَ لا یَغُرَّنَّکُم بِاللّهِ الْغَرُورُ!» (۵ / فاطر)

معنای این که فرمود «زنهار غرور شما را به خدا مغرور نکند!» این است که شیطان نظر مردم را یک سره به حلم و عفو خدا از یک سو، و به مظاهر امتحان و استدراج و کیدش از سوی دیگر، متوجه سازد. از یک سو به ایشان تلقین کند که خدا حلیم و بخشنده است. و از سوی دیگر بگوید: به دنیاپرستان بنگرید که چگونه از عذاب خدا ایمنند، و هر چه بیشتر در طلب دنیا می کوشند و بیشتر از خدا غافل و در لجن زار گناه مستغرق می شوند، زندگی شان بهتر و راحت تر و در بین مردم دارای مقامی رفیع تر می شوند.

این جاست که شیطان از وسوسه های خود نتیجه می گیرد و به دل آن ها می افکند: که اصلاً هیچ احترامی و ارزشی نیست مگر در پیشرفت زندگی دنیا، و در ماورای این زندگی خبری نیست، و این وعد و وعید و قیامت و حساب و بهشت و دوزخی که دعوت های دینی از آن خبر می دهند مشتی خرافات است.

در نتیجه می توان گفت: مراد از «غرور» و فریب دادن شیطان به خدا، این است که انسان را از معامله ای که خداوند در برابر غفلت و ظلم انسان با انسان می کند غافل سازد.(۲)

پی گیری غفلت های انسان به وسیله شیطان

۱- المیزان، ج ۷، ص ۱۱۴

۲- المیزان، ج ۳۳، ص ۲۹

«وَاتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ الَّذی آ ءَاتَیْنهُ ءَایتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها فَاَتْبَعَهُ الشَّیْطنُ... !»(۱۷۵ / اعراف)

«بخوان برایشـان (یعنی بر بنی اسـرائیل یـا همه مردم) خبر از امر مهمّی را و آن داسـتان مردی است که مـا آیات خود را برایش آوردیم، یعنی در بـاطنش از علائـم و آثـار بزرگ الهیّت پرده برداشـتیم، و به همین جهت حقیقت امر برایش روشن شـد، پس بعد از ملازمت راه حق آن را ترک گفت. شیطان هم دنبالش را گرفت و او نتوانست خود را از هلاکت نجات دهد.»

به طوری که ملاحظه می فرمایید آیه شـریفه اسم شخص مزبور را مبهم گذاشته و تنها به ذکر اجمالی از داستان او اکتفاء کرده است ولکن در عین حال ظهور در این دارد که این داستان از وقایعی است که واقع شده، نه این که صرف مثال بوده باشد.

این آیات داسـتان دیگری از داسـتان های بنی اسـرائیل را شـرح می دهد و آن داستان بلعم بن باعور است، خدای تعالی پیغمبر خود رسول اکرم صـلی الله علیه و آله را دستور می دهد که داستان مزبور را برای مردم بخواند تا بدانند صرف در دست داشتن اسـباب ظاهری و وسایل معمولی برای رستگار شدن انسان و مسلم شدن سعادتش کافی نیست بلکه مشیّت خدا هم باید کمک کند. خداوند، سـعادت و رسـتگاری را برای کسـی که به زمین چسبیده و سـر در آخور تمتّعات مادّی فرو کرده و یکسـره پیرو هوی و هوس گشـته و حاضـر نیست به چیز دیگری توجّه کنـد نخواسـته است، زیرا چنین کسـی راه به دوزخ می برد. آن گـاه نشانه چنین اشخاصـی را هم برایشان بیان کند و بفرماید که علامت این گونه اشـخاص این است که دل ها و چشم ها و گوش هایشان را در آن جا که به نفع ایشان است به کار نمی زنند، و علامتی که جامع همه علامت هاست این است مردمی غافلند.

بلعم بعـد از انسـلاخ و بیرون شـدن از آیات خـدا و بعـد از این که شـیطان کنترل او را از دست گرفت راه رشـد را گم کرده و متحیّر شد و نتوانست خود را از ورطه هلاکت رهائی دهد.(۱)

دعوت، فریب، و ترک و انزجار شیطان

« کَمَثَلِ الشَّیْطانِ اِذْ قالَ لِلاِنْسانِ اکْفُرْ...!» (۱۶ / حشر)

«مثل شـیطان که به انسان گفت: کافر شو و چون کافر شـد گفت من از تو بیزارم. من از خدا می ترسم که ربّ العالمین است.»
از ظاهر سیاق بر می آید که این مثل

۱- المیزان، ج ۱۶، ص ۲۳۲

بیان گر حال منافقین باشد. که بنی نضیریان را فریب داده، و وعده نصرتشان دادند، و به آن عمل نکرده، در هنگام حاجت و سختی تنهایشان گذاشتند.

باز از ظاهر سیاق استفاده می شود که منظور از شیطان ابلیس و از انسان آدم ابوالبشر نیست، بلکه منظور از اوّلی جنس شیطان، و از دوّمی جنس آدمیان است، که شیطان هر انسانی او را به سوی کفر دعوت نموده، و برای این که دعوتش را بپذیرد متاع های زندگی دنیا را در نظرش زینت داده، و رو گردانی از حق را با وعده های دروغینش و آرزوهای سرابینش در نظر وی جلوه می دهد، و او را گرفتار کفر می سازد. به طوری که در طول عمر از کفر خود خرسندش هم می کند، تا آن که نشانه های مردن یکی پس از دیگری برسند، آن وقت به تدریج می فهمد که آرزوهائی که شیطانش در دل افکنده بود سرابی بیش نبود. و یک عمر فریب آن را خورده و با خیال بازی می کرده است. آن وقت همان شیطان خود را کنار کشیده می گوید من از تو و رفتار تو بیزارم، نه تنها به وعده هایش عمل نمی کند، بلکه این سوز را هم به او می گذارد، که « اِنّی بَریءٌ مِنْکَ اِنّی اَخافُ اللّهَ رَبَّ الْعالَمینَ!» (۱۶ / حشر)(۱)

مفهوم شرکت شیطان در استفاده از مال و اولاد انسان

« وَ شارِکْهُمْ فِی الاَمْوالِ وَالاوْلادِ...!» (۶۴/اسراء)

« در اموال و اولادشان شرکت کن...!»

شرکت جز در مالکیت و اختصاص تصوّر نمی شود و لازمه اش این است که شریک در استفاده از آن ملک که غرض از تحصیل آن همان استفاده است سهیم باشد، چه مال عینی است خارجی و جدای از انسان و هم چنین فرزند موجودی است مستقل و جدای از پدر و مادر. و اگر غرض از مال و فرزند استفاده از آن ها نبود هرگز انسان مالیتی برای مال و اختصاص برای فرزند قائل نمی شد.

پس شرکت کردن شیطان با آدمی در مال و فرزند سهم بردن از منفعت و اختصاص است، مثل این که آدمی را وادار کند به تحصیل مال که خداوند آن را مایه رفع حاجت آدمی قرار داده از راه حرام، چه در این صورت هم آدمی از آن مال منتفع شده و به غرض طبیعی خود نائل می شود، و هم شیطان به غرض خود رسیده است و یا آن که از راه حلال کسب بکنند ولکن در معصیت به کار بزنند، و در اطاعت خدا صرف نکنند. پس هر دو از آن مال منتفع شده اند، با این که او از رحمت خدا تهی دست است.

۱- المیزان، ج ۳۸، ص ۸۱

و یـا آن که از راه حرام فرزنـدی برای آدمی به دنیـا آیـد، و یـا از راه حلال به دنیا آیـد ولکن به تربیت دینی و صالـح تربیتش نکند و به آداب خدائی مؤدبش نسازد، در نتیجه سـهمی از آن فرزند را برای شـیطان قرار داده و سهمی را برای خودش، و هم چنین چیزهای دیگر.(۱)

شیاطین بر چه کسانی نازل می شوند؟

«هَلْ اُنَبِّئُكُمْ عَلی مَنْ تَنَزَّلُ الشَّياطينُ تَنَزَّلُ عَلی کُلِّ اَفّاكٍ اَثيمٍ...؟» (۲۲۱ و ۲۲۲ / شعراء)

«آیا خبرتان دهم که شیطان ها بر چه کسانی نازل می شوند؟

بر همه دروغ سازان گنه پیشه نازل می شوند.»

این آیه معرفی می کند که شـیطان ها بر چه کسـی نازل می شوند و صفات خاصّه آن کس را بیان می کند تا بدانند که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن کسان نبوده، و قرآن هم از القائات شیطان ها نیست.

این که فرمود: شـیطان هـا بر هر افّاکی اثیم نازل می شونـد، جهتش این است که شـیطان ها هیـچ کاری جز جلوه دادن باطل به صورت حق، و زینت دادن عمل زشت، کاری ندارند، و معلوم است که جز بر افّاک اثیم، هم نازل نمی شوند.

«یُلْقُونَ السَّمْعَ وَ اَكْثَرُهُمْ كاذِبُونَ!» (۲۲۳/شعراء)

مراد از «مسموع» اخبار آسمانی است که شیطان ها ولو به طور ناقص می شنیدند، چون شهاب ثاقب آن ها را می راندند و نمی گذاشتند اخبار آسمانی را به طور کامل گوش دهند، و آن چه استراق سمع می کردند و می شنیدند ناقص و غیر تمام بود و به همین جهت دروغ های بسیاری با آن مخلوط می شـد. و این که فرمود: «اَكْثَرُهُمْ كاذِبُونَ،» معنایش این است که بیشتر شـیطان هـا دروغ گوینـد، و اصـلاً از راست خـبر نمی دهنـد. این در صـورتی است که مراد از اکـثر را، اکـثر افراد بگیریم و ممکن هم هست مراد از آن کثرت تنزّل باشد، که در این صورت معنایش این می شود که اکثر اخبار شیطان ها دروغ است.

خلاصه آیات سه گانه این است که:

شیطان ها از آن جا که جبلت و طبیعت شان شرارت است، نازل نمی شوند مگر بر هر کسی که کذاب و فاجر باشد و خودشان هم بیشتر در آن چه خبر می آورنـد کاذبند. بر عکس رسول خدا صـلی الله علیه و آله نه افّاك است و نه اثیم، و نه آن چه بدو وحی می شود، دروغ و درهم و بر هم است. پس او از آن کسان نیست که شیطان ها بر آنان نازل می شوند، و نه آن کسی که بر او نازل می شود شیطان است، و نه

۱- المیزان، ج ۲۵، ص ۲۵۰

آن قرآنی که بر او نازل می شود از القای شیطان هاست.(۱)

شیطان قرین و همراه دائمی انسان

«قالَ قَرینُهُ رَبَّنا ما اَطْغَیْتُهُ...!» (۲۷ / ق)

«آن شیطانی که یک عمر با او بود و گمراهش می کرد، گفت: ای پروردگار ما، من او را مجبور به طغیان نکردم ... .» مراد از «قرین» در این جا مسلما قرین شیطانی است که در کلام مجید خدای تعالی مکرّر نامش آمده، و آن عبارت است از همان شیطانی که همواره با آدمی است، و غوایت و ضلالت را به آدمی وحی می کند. از آن جمله قرآن درباره اش فرموده: «وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِالرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطانا فَهُوَ لَهُ قَرینٌ ... و کسی که از یاد خدای رحمان اعراض کند شیطانی برایش قرار می دهیم تا همواره با او باشد!» (۳۶ / زخرف) این شیطان ها به طور مسلّم این گونه افراد را از راه بدر می برند، آن وقت خیال می کنند که راه یافتگانند، تا آن که یکی از ایشان نزد ما آید، آن وقت است که به حسرت می گوید: ای کاش بین من و آن قرین به فاصله مشرق و مغرب دوری بود، که چه بد قرینی بود.(۲)

کدام صنف از بشر محکوم به اغوای شیطان است؟

«اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ اِلاّ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوینَ!» (۴۲ / حجر)

«به درستی که تو بر بندگان من تسلّط نداری، مگر آن هایی که خودشان رام تو گردند.»

مراد از کلمه «عِبادی بندگان من» عموم افراد بشر است.

انسان خود دارای اصنافی است که مافوق همه، صنف مخلَصونند، و از آنان پائین تر صنف مؤمنینند، و از آنان پائین تر صنف مستضعفینند، و از ایشان هم پائین تر پیروان ابلیسند، که همین صنف آخری در آیه استثنا شده است.

«وَ اِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ اَجْمَعینَ!» (۴۳ / حجر)

مراد از این که جهنّم موعد آن هاست این است که جهنّم آن محلی است که وعده خدا به ایشان عملی می شود و در آن جا عذابشان می کند.

۱- المیزان، ج ۳۰، ص ۲۲۷

۲- المیزان، ج ۲۶، ص ۲۴۲

در این جمله که مخصوص بیـان حـال پیروان ابلیس است، تنها کیفر ایشان را ذکر کرد و دیگر اسـمی از ابلیس و کیفر او نبرد، به خلاف آیه: «هر آیه جهنّم را از تو و از هر که از تو پیروی کنـد از بنـدگان پُر می کنم،»(۸۵ / ص) که البته مقام در این آیه غیر مقام آیه مورد بحث است.

«...اِلّا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوینَ وَ اِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ اَجْمَعینَ!» (۴۳ / حجر)

خـدای تعـالی وضع غاویـان را روشن نمود، و فرمود که قضـای او آتش را برایشان حتمی نموده است. اینک در آیه بعـد: « اِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنّاتٍ وَ عُیُونٍ،» (۴۵ / حجر) وضع سایر افراد عام را که اعّم از مخلَصـینند بیان می فرماید، باقی می ماند وضع افراد مستضعف که منوط به خواست خداست و گناهکاران و اهل کبائری که بدون توبه می میرند که ایشان هم محتاج شفاعتند. در نتیجه از افراد عموم نام برده باقی نمی ماند مگر آنان که بهشت برایشان حتمی است اعم از مخلَصـین و غیر ایشان که آیه مورد بحث متعرض وضع ایشان است.(۱)

چگونگی اختلال در اعصاب و مغز انسان به وسیله شیطان

«...لا یَقُومُونَ اِلّا کَما یَقُومُ الَّذی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطانُ مِنَ الْمَسِّ!» (۲۷۵ / بقره)

مراد از «خبط» ناشـی مسّ شـیطان حرکات نامنظم جن زدگان در حال صرع یا بعد از صرع نیست، زیرا غرض از گفتار آیه این است که اعتقـاد ربـاخوار را در این که فرقی میـان بیع و ربـا نیست و عمل وی را که بر اساس این اعتقاد انجام می دهـد تخطئه کند. حاصل این است که افعال رباخوار افعال اختیاری است که از اعتقادی غلط سـرمی زند. مراد این است که قیام رباخوار در زندگی اش به امر معاش خود نظیر قیام جن زدگان و دیوانه ای است که خوب را از بد تمیز نمی دهد.

تشبیهی که در آیه شـده، و ربـاخوار را به کسـی تشبیه کرده که در اثر مسّ شـیطان دیوانه شـده، خالی از این اشـعار نیست که چنین چیزی (یعنی دیوانه شدن در اثر مسّ شیطان،) امری است ممکن. چون هر چند آیه شریفه دلالت ندارد که همه دیوانگان در اثر مسّ شیطان دیوانه شده اند، ولی این قدر دلالت دارد که بعضی از جنون ها در اثر مسّ شیطان رخ می دهد.

هر چند آیه دلالت ندارد که مسّ نام برده به وسـیله خود ابلیس انجام می شود چون کلمه شیطان به معنای ابلیس نیست بلکه به معنـای شـریر است، چه از جن باشـد و چه از انس، ولکن این مقـدار دلالت دارد که بعضـی از دیوانگی ها در اثر مسّ جن که ابلیس

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۲۴۶

هم فردی از جن است رخ می دهد.

استناد جنون دیوانگان به شیطان به طور استقلال و بدون واسطه نیست، بلکه شیطان اگر کسی را دیوانه می کند به وسیله اسباب طبیعی می کند، مثلاً اختلالی در اعصاب او پدید می آورد، و یا آفتی به مغز او وارد می سازد، هم چنان که فرشتگان که کرامت انبیاء و اولیاء مستند به ایشان است اسباب طبیعی را واسطه قرار می دهند. نظیر این معنا در داستانی که قرآن کریم از ایّوب علیه السلام حکایت کرده آمده، عرضه می دارد:

«...اَنّی مَسَّنِیَ الشَّیْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ: پروردگارا را شیطان با گرفتاری ها و عذابی مرا مسّ کرد!» (۴۱ / ص)

و نیز عرضه می دارد: «...اَنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ: پروردگارا بیماری مرا مسّ کرده، و تو ارحم الراحمینی!» (۸۳ / انبیاء) از یک طرف می گوید شیطان با من مسّ کرده، و از یک طرف این مسّ را به خود بیماری نسبت می دهد، با این که مرض اسباب طبیعی دارد.

دانشمندان مادّی وقتی می شنوند که خدا پرستان حوادث را به خدای سبحان نسبت می دهند و یا پاره ای از حوادث به روح یا فرشته نسبت می دهند، دچار یک اشتباه شدند. و آن این است که گمان کردند خدا پرستان منکر علل طبیعی شده و همه آثار را از ماورای طبیعت می دانند. غفلت کرده اند از این که خدا پرستان هم خدا را مؤثر می دانند و هم عوامل طبیعت را، و اگر حوادث را به هر دو منشأ تعلیل می کنند، تعلیل به هر یک در طول تعلیل به دیگری است نه در عرض آن. (همان گونه که شما نوشتن را هم به سر قلم نسبت می دهند و هم به قلم و هم به انگشتان نویسنده، و هم به دست او، وهم به خود او، و درست هم نسبت داده اید.)(۱)

چگونگی تأثیر شیطان در رؤیاهای انسان

«وَ یُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْویلِ الاَحادیثِ....» (۶/یوسف)

مقصود از احادیثی که خداوند تأویل آن را به یوسف علیه السلام تعلیم داده بود اعم از احادیث رؤیاست. و بلکه مقصود از آن مطلق احادیث یعنی مطلق حوادث و وقایعی است که به تصوّر انسان در می آید، چه آن تصوّراتی که در خواب دارد و چه آن هایی که در بیداری.

۱- المیزان، ج ۴، ص ۳۷۸

معنـای این که رؤیـا از احـادیث باشـد این است که رؤیـا برای نـائم از قبیـل تصوّر امور است، و عیناماننـد تصوری است که از اخبار و داستان ها در موقع شنیدن آن می کند. پس رؤیا نیز حدیث است. حالا یا فرشته و یا از شیطان و یا از نفس خود انسان.

این است مقصود آن هایی که می گویند رؤیا حدیث فرشته و یا شیطان است ولکن حق مطلب این است که رؤیا حدیث خود نفس است، به مباشرت و یا بدون واسطه ملک و یا شیطان.

منظـور از حـدیث فرشـته و یـا شـیطان حـدیث بـه معنـای تکلّم نیست و بلکه مراد این است که خـواب، قصه و یـا حـادثه ای از حوادث را به صورت مناسبی برای انسان مصوّر و مجسّم می سازد، همان طور که در بیداری گوینده ای همان قصه یا حادثه را به صورت لفـظ در آورده و شـنونده از آن به اصـل مراد پی می برد. و نیز همـان قصه یـا حـادثه را به صورت لفظ در آورده و شنونـده از آن به اصل مراد پی می برد و نیز حـدیث ملک و شـیطان نظیر این است که درباره شخصـی که تصـمیم دارد کاری بکند می گوییم: نفس او وی را حدیث کرد که فلان کار را بکند. معنای این حرف این است که او تصوّر کردن یا نکردن آن عمل را نمود مثل این که نفس او به گفت که بر تو لازم است این کار را بکنی.(۱)

مصونیت از تصرّفات شیطان

عهد الهی با انسان و فرمان عدم اطاعت از شیطان

۱- المیزان، ج ۲۱، ص ۱۳۱

«اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَیْکُمْ یا بَنی آدَمَ اَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّیْطانَ اِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبینٌ!» (۶۰/یس)

کلمه «عهد» به معنای وصیّت (سفارش) است و مراد از عبادت کردن و پرستیدن شیطان اطاعت اوست در وسوسه هایی که می کند و دستوراتی که می دهد، غیر از خدا و غیر از آن کسانی را که خدا دستور داده، نباید اطاعت کرد. در این آیه برای نپرستیدن شیطان چنین علت آورده که او برای شما دشمنی است آشکار آشکاری اش هم از این جهت است که دشمن در دشمنی کردن خیر کس را نمی خواهد.

و امّا آن عهدی که خدای تعالی با بنی آدم کرد، که شیطان را عبادت و پرستش و اطاعت نکنند، همان عهدی است که به زبان انبیاء و رسولان خود به بشر ابلاغ فرمود، و تهدیدشان کرد از این که دنبال شیطان را بگیرند. مانند این پیام که فرمود: «یا بنی آدم زنهار که ابلیس فریبتان ندهد، همان طور که پدر و مادرتان را از بهشت بیرون کرد!» (۲۷/اعراف) و نیز فرمود: « زنهار که شیطان جلو راهتان را نگیرد که او برای شما دشمنی است آشکار!» (۶۲ / زخرف)(۱)

استثنای مخلَصین از اغوای شیطان

۱- المیزان ، ج ۳۳، ص ۱۶۴

«قالَ فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعینَ اِلاّ مِنْهُمُ الْمُخْلَصینَ!» (۸۲ و ۸۳ / ص)

ابلیس به عزّت خدا سوگند یاد می کند که به طور حتم تمامی ابنای بشر را اغوا کند. آن گاه مخلَصین را استثنا می نماید. مخلَصین عبارتند از کسانی که خدای تعالی آنان را برای خود خالص کرده، دیگر هیچ کس و هیچ چیز از آنان سهمی ندارد. در نتیجه ابلیس هم در آنان سهمی ندارد.(۱)

عدم سلطه شیطان بر انسان

«وَ ما کانَ لی عَلَیْکُمْ مِنْ سُلْطانٍ اِلاّ اَنْ دَعَوْتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لی...!» (۲۲ / ابراهیم)

ظاهرا مراد از سلطه «شیطان» اعّم از سلطه صوری و معنوی است. و معنای آیه این است که «ابلیس» گفت من در دنیا بر شما تسلط نداشتم نه بر ظاهر شما، و بدن هایتان، که شما مجبور به معصیت خدا کنم، و پس از سلب اختیار از شما، خواست خودم را بر شما تحمیل کنم. و نه بر عقول و افکار شما، تا به وسیله اقامه دلیل، شرک را بر عقول شما تحمیل کرده باشم، و عقول شما ناگزیر از قبول آن شده و در نتیجه نفوستان هم ناگزیر از اطاعت من شده باشد.

لکن این را قبول دارم که شما را به شرک و گناه دعوت کردم، و شما هم بدون هیچ سلطنتی از ناحیه من دعوتم را پذیرفتید.

البته هر چند که دعوت شیطان مردم را به سوی شرک و معصیت به اذن خداست، لکن صرف دعوت است و تسلّط نیست، یعنی خداوند شیطان را بر ما مسلط نکرده است.

هر چند دعوت خود یک نوع تسلّط است لکن نه آن طور که مدعو را مجبور به انجام دعوتش بکند. دلیل این حرف یکی آیه شریفه ای است که داستان اذن دادن خدا به شیطان را حکایت می کند و می فرماید: «وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِکَ... اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ...،» (۶۴ و ۶۵ / اسراء) که صریحا می فرماید تو ای ابلیس سلطنتی بر بندگان من نداری.(۲)

وعده های شیطان و عدم تسلّط او بر بندگان خدا

۱- المیزان، ج ۳۴، ص ۴۲

۲- المیزان، ج ۲۳، ص ۷۱

«...وَ ما یَعِدُهُمُ الشَّیْطانُ اِلاّ غُرُورا،» (۶۴ / اسراء)

«شیطان به ایشان وعده نمی دهد مگر وعده گول زنک به این معنا که خطا را در نظرشان صواب و باطل را به صورت حق جلوه می دهد.»

«اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ وَ کَفی بِرَبِّکَ وَکیلًا،» (۶۵ / اسراء)

مراد از «عِبادی بندگان من» اعّم از مخلَصین است که خود ابلیس آن ها را استثنا کرده و گفته: « اِلاّ قَلیلًا،» بلکه مقصود عموم مردم است. پس باقی می ماند برای شیطان «غاوین» که عبارتند از کسانی که هدف را گم کرده اند، هم چنان که خدای تعالی در جای دیگر فرموده: « اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ اِلاّ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوینَ!» (۴۲ / حجر)

این که فرموده: « وَ کَفی بِرَبِّکَ وَکیلاً ـ!» معنایش این است که خدا بس است برای قیام بر اراده نفوس و اعمال ایشان، و برای نگهداری منافع ایشان و سرپرستی امور ایشان، چه کلمه «وکیل» به معنای متکفل امور دیگری است که قائم مقام او در تدبیر امور و گرداندن چرخ زندگی اوست.

از همین جا معلوم می شود این که مراد از این کلمه وکالت خاص الهی است که مخصوص به غیر غاوین است.(۱)

فرمان احتراز جامعه اسلامی از پیروی گام های شیطان

«یا اَیُّهَا الَّذینَ امَنُوا ادْخُلوا فِی السِّلْمِ کافَّةً وَ لاتَتَّبِعُواخُطُواتِ الشَّیْطانِ...!»(۲۰۸ / بقره)

«ای کسانی که ایمان آورده اید همگی در تسلیم درآیید و از گام های شیطان پیروی مکنید که او برای شما دشمنی است آشکار!»

کلمه «سلم» و اسلام و تسلیم یکی است. کلمه «کافّه» یعنی همگی، این خطاب به مؤمنان است و به ایشان فرمان می دهد که همگی وارد تسلیم شوند. پس هر فردی در برابر این خطاب یک وظیفه شخصی دارد و جامعه اسلامی هم به طور اجتماع موظف است که وحدت دین را حفظ کند و از بروز اختلاف و تشتت جلوگیری نماید تا همه به طور دسته جمعی صرفا تسلیم امر خدا و پیغمبر شوند.

۱- المیزان، ج ۲۵، ص ۲۵۱

چون خطاب به مؤمنان است ناچار تسلیمی که در آیه به آن امر شده تسلیم امر خدا شدن بعد از ایمان است. یعنی لازم است مسلمانان از طرف خود اظهار نظر و رأی نکنند و بدون دستور خدا و پیغمبر از پیش خود راه و روشی اتّخاذ ننمایند، چه هیچ جمعیّتی راه هلاک و نابودی نپیمودند جز به واسطه هواپرستی و سخن گفتن از روی نادانی، و حق حیات و سعادت مندی از هیچ گروهی سلب نشد مگر به واسطه اختلاف و پراکندگی.

از این جا روشن می شود که منظور از پیروی گام های شیطان که در این آیه از آن نهی شده پیروی شیطان در هر امر باطلی نیست بلکه منظور از آن پیروی شیطان در اموری است که مربوط به دین و آیین باشد به این که راه های باطل را به پیرایه حق بیاراید، و چیزهایی را که از دائره دستورات دین خارج است به نام دستورات شرعی بنامد. و یک دسته نادان هم از روی بی علمی بدان بگرایند و نشانه این بدعت ها این است که خدا و پیغمبر در ضمن تعالیم دینی از آن ها اسمی نبرده باشند.

قیود و خصوصیات آیه نیز دلالت بر این مطلب دارد. مثلاً «خطوات» که جمع «خطوه» است به معنای قدم، ناچار در راهی است که رفت و آمد شده. و در صورتی که راهگذر مؤمن و راهش ایمان باشد ناچار منظور از جای گام های شیطان یک روش شیطانی در راه ایمان خواهد بود.

و چون بر مؤمن واجب است که به تمام معنی تسلیم و منقاد خدا باشد هر راهی را که بدون تسلیم بپیماید گام های شیطانی است و پیروی از آن، قدم در جای قدم شیطان نهادن است.(۱)

نفی سلطه شیطان از دارندگان ایمان و توکّل

«فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجيمِ اِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذينَ امَنُوا وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ!» (۹۸ و ۹۹ / نحل)

«هر وقت قرآن می خوانی پناه به خدا ببر از شرّ شیطان زیرا تنها کسانی از شرّ او ایمانند که به خدا ایمان آورده بر او توکّل کرده باشند!»

از این آیه دو نکته استفاده می شود:

اوّل این که استعاذه به خدا، توکّل بر خداست، چه خدای سبحان در تعلیل لزوم استعاذه به جای استعاذه توکّل را آورده، و سلطنت شیطان را از متوکّلین نفی کرده

۱- المیزان، ج ۳، ص ۱۴۱

است.

دوّم این که ایمان و توکّل دو ملاک صدق عبودیت اند، که ادعای عبودیّت با نداشتن آن دو، ادعائی کاذب است. « اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ اِلّا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوینَ بندگان من کسانی هستند که تو بر آنان سلطنت نتوانی داشت، مگر آن که گمراهانی که خود تو را پیروی کنند.» که حکایت خطاب پروردگار به ابلیس است، همین معنا را می رساند، یعنی سلطنت شیطان را از بندگان خود نفی نموده است، چیزی که هست در آیه مورد بحث ما به جای بندگان، افراد با ایمان و متوکّل را آورد.

اعتبار عقلی هم با این معنا می سازد، زیرا توکّل عبارت است از این که انسان زمام تصّرف در امور خود را به دست غیر خود دهد، و تسلیم او شود، که هر چه او صلاح دید و کرد همان را صلاح خود بداند، و این خود اخصّ آثار عبودیّت است.(۱)

چه کسانی از تسلّط شیطان مصون هستند؟

«ثُمَّ لَاٰتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ اَیْدیهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ ... وَ لا تَجِدُ اَکْثَرَهُمْ شاکِرینَ!» (۱۷ / اعراف)

جمله « وَ لا تَجِدُ اَکْثَرَهُمْ شاکِرینَ!» نتیجه کارهائی است که خداوند در جمله: «در راه راست تو بر سر راه آنان کمین می نشینم و به آنان می تازم...» از ابلیس ذکر فرمود. البته در جاهای دیگر قرآن که باز داستان ابلیس را نقل فرموده و در آخر به جای « وَ لا تَجِدُ اَکْثَرَهُمْ شاکِرینَ بیشترشان را سپاسگزار نخواهی یافت.» عبارات دیگری را ذکر فرموده است: مثلاً در سوره اسراء وقتی این داستان را نقل می کند در آخر از قول ابلیس می فرماید: « لگام می زنم ذریّه او را مگر اندکی!» (۶۲ / اسراء) و در سوره (ص) از قول ابلیس می فرماید: «همه آن ها را گمراه خواهم کرد مگر بندگان مخلص تو!» (۸۲ و ۸۳ / ص)

از همین جا معلوم می شود مقصود از شاکرین در آیه مورد بحث همان مخلصین در سایر آیات است. دقت در معنای این دو کلمه نیز این معنا را تأیید می کند، برای این که مخلصین کسانی هستند که برای خدا خالص شده باشند، یعنی خداوند آنان را برای خود خالص کرده باشد و جز خدای تعالی کسی در آنان نصیب ندارد، و به غیر خدا به یاد کسی نیستند، از خدا گذشته هر چیز دیگری را حتی خودشان را فراموش کرده اند. معلوم است که چنین کسانی در دل هایشان جز خدای تعالی چیز دیگری نیست و چنان

۱- المیزان، ج ۲۴، ص ۲۶۶

یاد خدا دل هایشان را پر کرده که دیگر جای خالی برای شیطان و وسوسه هایش نمانده است.

این معنای مخلَصین، و امّا شاکرین، آن ها هم کسانی هستند که همیشه شکر نعمت های خدا کارشان است. یعنی به هیچ نعمتی از نعمت های پروردگار بر نمی خورند مگر این که شکرش را به جای می آورند. به این معنی که در هر نعمتی طوری تصرّف نموده و قولاً و فعلاً به نحوی رفتار می کنند که نشان دهند این نعمت از ناحیه پروردگارشان می باشد و واضح است که چنین کسانی به هیچ چیزی از ناحیه خود و دیگران برنمی خورند مگر این که قبل از برخوردشان به آن و در حال برخورد و بعد از برخوردشان به یاد خدایند و همین به یاد خدا بودنشان هر چیز دیگری را از یادشان برده است، و چون خداوند در جوف کسی دو قلب قرار نداده، پس اگر حق معنای شکر را ادا کنیم برگشت معنای آن به همان مخلصین خواهد بود. و اگر ابلیس شاکرین و مخلّصین را از اغواء و اضلال خود استثنا کرده بیهوده و یا از راه ترحّم بر آنان نبوده، و نخواسته بر آن منّت بگذارد، بلکه از این باب بوده که دسترسی به آنان نداشته و زورش به آنان نمی رسیده است.(۱)

چه کسانی و چگونه از وسوسه شیطان محفوظند؟

«...وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ اَجْمَعينَ اِلّا عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصينَ!» (۳۹ و ۴۰ / حجر)

« ... همگی شان را اغواء می کنم، مگر بندگان مخلصت را !» ابلیس در این جمله طائفه متّقین را از اغوای خود مستثنی نموده و آن عبارت است از مخلَصین.

از سیاق کلام بر می آید که مقصود از این طایفه کسانی هستند که خود را برای خدا خالص کرده باشند، و معلوم است که جز خدا کسی خالصشان نکرده است.

مخلّصین آن هایی هستند که خدا آنان را برای خود خالص گردانیده است، پس از آن که ایشان خود را برای خدا خالص کردند. یعنی غیر خدا کسی در آن ها سهمی و نصیبی ندارد، و در دل هایشان محلی که غیر خدا در آن منزل کند باقی نمانده است. و آنان جز خدا به چیز دیگری اشتغال ندارند، هر چه هم که شیطان از کیدها و وسوسه های خود را در دل آنان بیفکند همان وساوس برگشته یاد خدا می شوند، و همان ها که دیگران را از خدا دور می سازد ایشان را به خدا نزدیک می کند، البته این ها

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۴۲

کسانی هستند که قبلاً خود را برای خدا خالص کرده باشند.

شیطان، که خدا لعنتش کند، تزئین خود را درباره همه بشر حتی مخلصین به کار می برد ولکن تنها غیر مخلصین را اغوا می کند.

و از این که گفت: «مگر بندگان مخلصت،» اوّل بندگان را استثنا کرد و سپس ایشان را به وصف مخلص توصیف نمود، از این معنی استفاده می شود که اصولاً ـ حق بندگی و عبودیت همین است که مولی بنده خود را خالص برای خود کند، و غیر او کسی مالک آن بنده نباشد، و آن به این است که آدمی برای خود مالک و مولائی سراغ نداشته باشد، و حتی خود را مالک چیزی از نفس خود و از صفات نفسش و آثار و اعمالش نداند، بلکه مِلک و مُلک را تنها برای خدا بداند.(۱)

تفکیک بندگان خدا از پیروان شیطان

«...كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ. فَرِيقا هَدَى وَ فَرِيقا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلالَهُ !» (۲۹ و ۳۰ / اعراف)

«گروهی را هدایت کرد و گروهی گمراهی برایشان راست شد!»

این آیه تتمّه آیاتی است که ابتدای خلقت بشر و داستان ملائکه را بیان می کند. مراد از «بدء» در این آیه آغاز آفرینش نوع بشر است که در اول داستان گفته شده و از آن جمله بود که پس از این که ابلیس را رجم نمود به وی فرمود: «از آسمان بیرون شو، مذموم و مطرود، هر که از آن ها پیروی تو کند جهنّم را از همه شما لبریز می کنم!» (۱۷ / اعراف) و در این وعده اش بنی نوع بشر را به دو گروه تقسیم کرد: یکی آنان که صراط مستقیم را دریافتند. و یکی آنان که از راه حق گم شدند. این یکی از خصوصیات ابتدای خلقت بشر بود که در عودشان نیز این خصوصیت هست.

آیات دیگری هست که این خصوصیت را به بیان صریح تری توضیح داده و از آن جمله فرموده است: «گفت: همین است راه مستقیم که من قضائش را رانده ام. به درستی که تو بر بندگان من تسلط نداری، مگر آن هایی که خودشان رام تو گردند!» (۴۱ و ۴۲ / حجر) خداوند در این آیه به قضای حتمی خود مردم را دو طائفه کرده: یکی آنان که ابلیس نمی تواند گمراهشان کند. و یکی آنان که به اختیار خود او را پیروی می کنند و در نتیجه گمراه می شوند. هم چنان که به اختیار خود او پیروی می کنند و در نتیجه گمراه می شوند. هم چنان که فرمود: « نوشته شده بر او هر که به ولایت او در آید گمراهش سازد!» (۴ / حج) این قضای حتمی به گمراهی آنان در اثر متابعتی است که از ابلیس می کنند، نه این که متابعتشان از ابلیس اثر قضای خدا باشد.

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۲۴۲

و نیز از آن جمله آیه: «گفت حق از من است و حق می گویم، جهنّم را از تو و هر که پیروی تو کند یک سره پُر می کنم!» (۸۴ و ۸۵ / ص) است که دلالت دارد بر تفرق دو فریق. و چون چنین قضائی بوده خداوند در آیه: «گفت همه تان در حالی که بعضی دشمن بعض دیگر از بهشت فرود آئید پس اگر هدایتی از ناحیه من به سوی شما آمد (و البته خواهد آمد،) هر که پیروی هدایت من کند نه گمراه می شود و نه تیره بخت. و هر کس از کتاب و ذکر من اعراض کند به یقین وی را روزگاری سخت خواهد بود ، و ما او را در قیامت کور محشور می کنیم!» (۱۲۳ / طه) فرموده است: وقتی هدایت من به شما رسید هر کس هدایتم را پیروی کند گمراه و بدبخت نمی شود، و هر کس از ذکر من اعراض نماید در دنیا به زندگی تنگی گرفتار می شود و در آخرت نابینا محشورش می کنیم.(۱)

ادب در کلام و احتراز از وسوسه شیطان

«وَ قُلْ لِعِبادی یَقُولُوا الَّتی هِیَ اَحْسَنُ اِنَّ الشَّیْطانَ یَنْزَغُ بَیْنَهُمْ...!» (۵۳ / اسراء)

« و به بندگانم بگو سخنی که بهتر است بگویید، چون شیطان می خواهد میان آنان کدورت بیفکند که شیطان برای انسان دشمنی آشکار است!»

معنای عبارت «الَّتی هِیَ اَحْسَنُ !» کلماتی است که احسن و از نظر مشتمل بودن بر ادب و خالی بودن از خشونت و ناسزا و توالی فاسد دیگر نیکوتر باشد.

مضمون این آیات دستور به نیکو سخن گفتن و ادب در کلام را رعایت کردن و از وسوسه های شیطان احتراز جستن است. و این که بدانند که امور همه به مشیّت خداست، نه بدست رسول خدا صلی الله علیه و آله ، تا او قلم تکلیف را از گروندگان خود برداشته و ایشان را اهلیت سعادت بدهد، به طوری که هر چه خواستند بگویند، نه، چنین نیست که خداوند به گزاف فردی را هر چند از انبیاء باشد چنین اختیاری بدهد که افراد نالایق را بی جهت تقرّب داده و افراد لایق را محکوم آنان کند.

در درگاه خدا حسن سریره و کمال ادب ملاک برتری انسان هاست.

حتی اگر در میان انبیاء هم خداوند بعضی برتری داده باز جزافی نبوده، بلکه به خاطر همین حسن سریره بیشتر و ادب بیشتر بوده است. مثلاً داوود را بر دیگران برتری داده و او را زبور داد و در آن بهترین ادب و پاکیزه ترین حمد و ثنا را نسبت به خدای تعالی به وی آموخت. از همین جا معلوم می شود که گویا قبل از هجرت رسول خدا

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۱۰۴

صلی الله علیه و آله بعضی از مسلمان ها با مشرکین مواجه می شدند و در گفتگوی با آنان سخنان درشت گفته و چه بسا می گفته اند شما اهل آتش و ما مؤمنین به برکت رسول خدا صلی الله علیه و آله اهل بهشتیم، و همین باعث می شده که مشرکین علیه مسلمانان تهییج شده و عداوت ها بیشتر شود، و در روشن کردن آتش فتنه و آزار مؤمنین و رسول خدا صلی الله علیه و آله و عناد با حق بهانه های تازه ای به دستشان بیاید. لذا خدای تعالی به رسول گرامی خود دستور می فرماید که ایشان مردم را امر به خوش زبانی کنند.

جمله: « یَقُولُوا الَّتی هِیَ اَحْسَنُ!» امر به این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله را امر به خوش زبانی کند جمله: «اِنَّ الشَّیْطانَ یَنْزَغُ بَیْنَهُمْ!» تعلیل حکم نام برده است و جمله: «اِنَّ الشَّیْطانَ کانَ لِلْاِنْسانِ عَدُوّا مُبینا!» تعلیل آن تعلیل است.(۱)

ولایت شیطان

شیطان بر چه کسانی تسلّط و ولایت پیدا می کند؟

۱- المیزان، ج ۲۵، ص ۲۰۳

«...اِنّا جَعَلْنَا الشَّیاطِینَ اَوْلِیاآءَ لِلَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ!» (۲۷ / اعراف)

«ما شیطان ها را سرپرست کسانی قرار داده ایم که ایمان نمی آورند.»

این جمله چنین می فهماند که ولایت شیطان ها در آدمی تنها ولایت بر فریب دادن اوست، به طوری که اگر از این راه توانستند کاری بکنند به دنبالش هر کار دیگری می کنند.

هم چنان که از آیات زیر نیز این معنا بر می آید:

«هر کس از ایشان را توانی به آهنگ خویش بکشان و با سواره و پیادگانت بر آنان بتاز و در مال ها و فرزندانشان شریک شو و وعده شان بده! و شیطان جز فریب به ایشان وعده نمی دهد. تو را بر بندگان من تسلّطی نیست، و پروردگار تو وکیلی است کافی!» (۶۴و۶۵/اسراء)

« او را بر کسانی که ایمان دارند و به پروردگار خویش توکّل کنند تسلّط نیست!» (۹۹/نحل)

«تو را بر بندگان خاص من تسلّط نیست مگر گمراهانی که پیرویت کنند!»

(۴۲ / حجر)

اگر این آیات را به ضمیمه آیات مورد بحث یک جا مورد دقّت قرار دهیم خواهیم فهمید که شیطان ها بر «مؤمنین» و «متوکلین» و آنان که خداوند ایشان را بنده خود به شمار آورده و فرموده «عبادی» هیچ گونه ولایتی ندارد، اگر چه احیانا به لغزششان دست

یابند. تنها ولایتشان بر کسانی است که ایمان به خدا نیاورده اند.

ظاهرا مقصود از این ایمان نیاوردن تکذیب خدا و آیات اوست. معلوم است که این معنا یک معنای اخصّ است از کفر و شرک به خدا. برای این که همان معنای عام است که در ذیل این داستان در سوره بقره و سوره فوق الذکر می فرماید:

- «کسانی که آیات ما را تکذیب نموده، و از قبول آن سر پیچی و استکبار کردند ایشان اصحاب دوزخ بوده و تا ابد در آن معذّب هستند!» (۳۶ / اعراف)(۱)

چگونگی استفاده متقابل شیطان و اولیای شیطان از یکدیگر

« وَ قالَ اَوْلِیاؤُهُمْ مِنَ الاِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنا بِبَعْضٍ وَ بَلَغْنا اَجَلَنَا الَّذی أَجَّلْتَ لَنا!»

(۱۲۸ / انعام)

« دوستان ایشان از آدمیان گویند: پروردگارا ما از یکدیگر برخوردار شده و به اجلی که برای ما تعیین کرده بودی رسیده ایم...!»

اغوا کردن شیطان ها و ولایت آن ها بر آدمیان ولایت اجبار نیست بلکه از قبیل معامله طرفینی است: به این معنا که اگر انسان ها متابعت می کردند شیطان ها را به خاطر منافع و فوائدی بوده که در این کار خیال می کردند، و اگر شیطان ها هم آنان را می فریفته اند به خاطر منافعی بوده که در ولایت بر آنان و اداره کردن شئون ایشان می پنداشتند.

شیطان ها از فریفتن انسان ها و ولایت داشتن بر ایشان یک نوع لذت می برند. انسان ها هم از پیروی شیطان ها و وسوسه های آن ها یک نوع لذتی را احساس می کنند، چون به این وسیله به مادیّات و تمتّعات نفسانی می رسند. و این همان اعترافی است که اولیای شیطان ها در قیامت خواهند کرد و خواهند گفت: «رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنا بِبَعْضٍ پروردگارا ما پیروان شیاطین و شیاطین از یکدیگر استفاده کردیم. ما از آن ها و از وسوسه و تسویلات آن ها که همان متاع دنیا و زخارف آن باشد استفاده کردیم، و ایشان از ولایتی که بر ما داشتند لذت بردند و نتیجه اش این شد که می بینیم.» (۱۲۸ / انعام)

از این جا معلوم می شود: مراد از «اجل» در جمله «وَ بَلَغْنا اَجَلَنَا الَّذی أَجَّلْتَ لَنا،» آن حدی است که خداوند برای وجود ایشان قرار داده است. و آن درجه و پایه ای است که ایشان به وسیله اعمالی که کردند بدان رسیدند.(۲)

ولایت متقابل ظالمین و تابعین شیاطین

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۹۸

۲- المیزان، ج ۱۴، ص ۲۲۳

«وَ کَذلِکَ نُوَلّی بَعْضَ الظّلِمینَ بَعْضا بِما کانُوا یَکْسِبُونَ ! » (۱۲۹ / انعام)

«بدین سان بعضی ستمگران را بر بعضی دیگر ولایت می دهیم به سزای اعمالی که (تابعین) می کرده اند!»

در این جمله این معنا را خاطر نشان می سازد که بعضی ستمکاران را ولّی بعضی دیگر قرار دادن به همان ملاکی است که در آیه قبلی ذکر شده و آن این است که تابع یعنی ستمگران از تسویلات متبوع خود یعنی شیطان لذت برده و از این راه گناهانی را مرتکب می شود، و این روش را آن قدر ادامه می دهد تا آن که خداوند متبوع او را ولّی او و او را در تحت ولایت آن متبوع قرار دهد.

این ولایت خود مجازاتی است که خداوند ستمگران را در قبال ظلم هایی که مرتکب شدند کیفر می دهد، نه این که مجازات ابتدائی و بدون گناه بوده باشد. و این همان معنائی است که آیه «یُضِلُّ بِهِ کَثیرا وَ یَهْدی بِهِ کَثیرا وَ ما یُضِلُّ بِهِ اِلاَّ الْفاسِقینَ با (قرآن) بسیاری را گمراه می کند و به جز فاسقان کسی را با آن گمراه نمی کند!» (۲۶ / بقره) بیان می کند.(۱)

ولایت الهی، ولایت ملائکه، و ولایت شیطان

«...اِنّا جَعَلْنَا الشَّیاطینَ اَوْلِیآءَ لِلَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ ! » (۲۷ / اعراف)

قرآن کریم در آیه فوق می فرماید: «ما شیطان ها را اولیای کسانی قرار داده ایم که ایمان نمی آورند!»

قرآن نظیر این ولایتی را که شیطان در گناه و ظلم بر آدمیان دارد برای ملائکه در اطاعت و عبادت اثبات نموده و می فرماید: «کسانی که گفتند پروردگار ما خداست و پای گفته خود هم ایستاده و استقامت نمودند فرشتگان بر آنان نازل شده و نوید می دهند که مترسید و غمگین مباشید و به بهشتی که خدایتان وعده داده دل خوش باشید، (و مطمئن بدانید که) ما در زندگی دنیا اولیای شما هستیم!» (۳۰و۳۱/فصلت)

البته این دو نوع ولایت منافاتی با ولایت مطلقه پروردگار که آیه: «لَیْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِیٌّ وَ لا شَفیعٌ غیر از او ولی و شفیعی ندارید!» (۵۱/انعام) آن را اثبات می کند،

۱- المیزان، ج ۱۴، ص ۲۲۵

ندارد.(۱)

ولایت شیطان و پیروی هدایت خیالی

«...فَریقا هَدَی وَ فَریقا حَقَّ عَلَیْهِمُ الضَّلالَهُ اِنَّهُمُ اتَّخَذوُا الشَّیاطینَ اَوْلِیاآءَ مِنْ دُونِ اللّهِ وَ یَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ ! » (۳۰ / اعراف)

«... زیرا آنان شیاطین را به غیر خدا سرپرست گرفتند و می پندارند راه یافته اند!»

این جمله علت ضلالتی را که جمله «حَقَّ عَلَیْهِمُ الضَّلالَهُ» برای آنان اثبات می نمود تعلیل می کند، و از آن استفاده می شود گویا ضلالت و خسرانی که از مصدر قضای الهی در حق ایشان صادر شده مشروط به ولایت شیطان بوده است.

آیه: «کُتِبَ عَلَیْهِ اَنَّهُ مَنْ تَوَلّاهُ فَاَنَّهُ یُضِلُّهُ بر او نوشته شد که هر کس با او دوستی کند به ضلالتش افکند!» (۴ / حج) و هم چنین آیه: « و برای ایشان قرین هایی انگیختیم که آن چه را پشت سر دارند برای ایشان بیارایند و گفتار خداوند که با آن گفتار امت های جنّی و انسی قبل از ایشان را هلاک نمود در حق ایشان هم محقّق شد زیرا ایشان زیان کار بودند!» (۲۵/فصلت) نیز آن را افاده می کند.

«وَ یَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ» (۳۷ / زخرف)

این جمله معنای تحقّق ضلالت و لزوم آن را تفسیر نموده و می فهماند انسان وقتی به راه باطل افتاد و از حق که دور شد مادامی که اعتراف به باطل بودن آن داشته و حق را از یاد نبرده امید برگشتن به حق در او هست، و امّا اگر کارش به جائی رسید که به حق بودن باطل ایمان پیدا کرد و معتقد شد که راه هدایت همان راهی است که او می رود آن وقت است که در گمراهی استوار شده و ضلالتش حتمی و برای همیشه امید رستگاری اش قطع می گردد.(۲)

ولایت شیطان و انحصار آن

«اِنَّما سُلْطانُهُ عَلَی الَّذینَ یَتَوَلَّوْنَهُ وَ الَّذینَ هُمْ بِه مُشْرِکُونَ!» (۱۰۰ / نحل)

«سلطنت و برش شیطان منحصر در کسانی است که او را ولّی خود می گیرند تا

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۵۵

۲- المیزان، ج ۱۵، ص ۱۰۶

او به دل خواه امور ایشان را تدبیر کند و او هر چه کرد اینان اطاعتش کنند. و نیز در کسانی است که به خدا شرک می ورزند، و به جای خدا شیطان را ولیّ خود می گیرند و او را ربّ و مطاع خود می پندارند، چه اطاعت خود عبادت است: آیا ای بنی آدم با شما عهد نکردیم که شیطان را عبادت مکنید، او را برای شما دشمنی آشکار است و این که مرا عبادت کنید؟»

از این بیان دو حقیقت روشن می گردد یکی این که ذیل آیه مفسر صدر آن است و تولّی یعنی ولی گرفتن کسی را که خدا ولیّ اش ندانسته و شرک به خدا و یا بگو غیر خدا پرستیدن است.

دوّم این که میان توکّل نکردن بر خدا و تولّای شیطان و عبادت او هیچ واسطه ای نیست، کسی که بر خدا توکّل نکند او از اولیای شیطان خواهد بود.(۱)

ولایت شیطان در جوامع تاریخی

«تَاللّهِ لَقَدْ اَرْسَلْنا اِلی اُمَمٍ مِنْ قَبْلِکَ فَزَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ اَعْمالَهُمْ فَهُوَ وَلِیُّهُمُ الْیَوْمَ... .»

(۶۳ / نحل)

معنای آیه این است که: به خدا سوگند، هر آینه، فرستادگان خود را به سوی امت های قبل از تو، چون یهود و نصاری و مجوس که چون قوم عاد و ثمود منقرض نشدند، فرستادیم. لکن شیطان اعمال زشت شان را برایشان زینت داد لاجرم او را پیروی کرده و از فرستادگان ما اعراض نمودند. پس آن روز سر پرست ایشان شیطان بود و ایشان بر ضلالت متفق بودند و بر ایشان است در روز قیامت عذابی دردناک.

از ظاهر سیاق بر می آید که مراد به «الیَوْمَ» روز نزول همین آیه است. و مقصود از این که فرمود شیطان ولّی ایشان است این است که در زمان وحی این آیه، همه شان بر ضلالت اتفاق کردند.(۲)

زمینه های قبلی در انسان برای پذیرش وساوس شیطان

«اِنَّ الَّذینَ تَوَلَّوْا مِنْکُمْ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ اِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّیْطانُ بِبَعْضِ ما کَسَبُوا!»

(۱۵۵ / آل عمران)

۱- المیزان، ج ۲۴، ص ۲۶۷

۲- المیزان، ج ۲۴، ص ۱۶۵

«کسانی که در روز برخورد دو لشکر از شما روگردان شدند بدین جهت بود که شیطان آن ها را به سبب آن چه که خود کسب کرده بودند به لغزش انداخت ... !»

«استزلال شیطان» به معنای اداره کردن شیطان است وقوع آنان را در انحراف و این نیست مگر به سبب اعمال خود آنان و آن چه که خود آنان برای خویشتن کسب کرده اند، چه آن که گناهان، هر یک راه را برای گناهانی باز نموده و ارتکاب یک گناه انسان را به گناه دیگر سوق می دهد زیرا گناه پله اش بر پیروی هوای نفس است و اگر هوای نفس به یک شیء متوجه شد به نظیر و شبیه آن نیز متوجه خواهد بود.

ظاهر آیه این است که پاره ای از گناهان را که قبلاً مرتکب شده بودند این امکان را به شیطان داد که آنان را اغوا نماید و به فرار و پشت کردن به جنگ وادار سازد.(۱)

سوء اختیار شیطان در قبول ولایت گمراهان

«وَ ما کانَ لی عَلَیْکُمْ مِنْ سُلْطانٍ اِلّا اَنْ دَعَوْتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لی فَلا تَلُومُونی وَ لُومُوا اَنْفُسَکُمْ!» (۲۲ / ابراهیم)

«من سلطنتی بر شما نداشتم، تنها کار من این بود که شما را دعوت کردم، شما به اختیار خود اجابتم کردید...!»

البته این سخن از ابلیس پذیرفته نیست، زیرا ابلیس هم به خاطر سوء اختیارش و این که به کار اغوای مردم پرداخت و یا بگو به خاطر امتناعش از سجده بر آدم چوب خدا شد که به دست او گمراهان را گمراه نماید، ملامت می شود، آری او ولایت بر اغواء را به عهده خود گرفت و ولّی گمراهان گردید، هم چنان که خدای سبحان در جای دیگر از کلامش بدان اشاره نمود می فرماید: «شیطان ها را اولیای آنان که ایمان نمی آورند قرار دادیم!» و نیز در آیه دیگری که روشن ترین آیه مؤید بیان ما است می فرماید: «کُتِبَ عَلَیْهِ اَنَّهُ مَنْ تَوَلّاهُ فَاَنَّهُ یُضِلُّهُ وَ یَهْدیهِ اِلی عَذابِ السَّعیرِ قلم قضا بر او چنین رانده شده که هر که او را سرپرست خود قرار دهد او گمراهش کند، و به سوی عذاب آتش رهنمونش باشد!» (۴/حج)(۲)

پیروی شیطان، مجازات گمراهی اولیّه انسان

۱- المیزان، ج ۷، ص ۸۸

۲- المیزان، ج ۲۳، ص ۲۴۶

« ... اِلّا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوینَ!» (۴۲/حجر)

« ... مگر آن هایی که خودشان رام تو گردند!»

خداونـد در جمله فـوق می فرمایـد: ابلیس تنهـا آن جمعی را اغـواء می کنـد که خود آنـان غوایت دارنـد، و به اقتضـای همـان غوایت خودشان در پی اغوای شیطان می روند پس اغوای شیطان اغوای دوّمی است. آری در این مسئله یک اغواء است دنبال غوایت. و غوایت عبـارت است از همـان جرم هایی که خود آدمیان مرتکب می شونـد و اغوای ابلیس عبارت است از مجازات خدای سبحان.

اگر این اغواء ابتدائی و از ناحیه ابلیس بود، و گمراهان به دست ابلیس خودشان هیچ تقصـیری نداشـته باشـند باید همه ملامت ها متوجه ابلیس باشد نه مردم، و حال آن که او خودش به حکایت قرآن کریم در روز قیامت می گوید:

« من سـلطنتی بر شـما نداشـتم، تنها کار من این بود که شما را دعوت کردم، شما به اختیار خود اجابتم کردید، پس مرا ملامت نکنید و خود را ملامت کنید!» (۲۲ / اسراء)(۱)

برادران شیاطین، و مصادیق آن

«وَ لاتُبَذِّرْ تَبْذیرا،اِنَّ الْمُبَذِّرینَ کانُوا اِخْوانَ الشَّیاطینِ وَ کانَ الشَّیْطانُ لِرَبِّه کَفُورا!»

(۲۶و۲۷/اسراء)

جمله فوق نهی از تبـذیر و علت آن را بیـان می کنـد. معنایش این است که: اسـراف مکن چه اگر اسـراف کنی از مبـذّرین که برادران شیطانند خواهی شد.

و گویا وجه برادری مبذّرین با شـیطان ها این باشد که مبذّرین و شیطان از نظر سنخیت و ملازمت مانند دو برادر مهربان هستند که همیشه باهمند، و ریشه و اصلشان هم یک پدر و مادر است، هم چنان که در آیه شریفه می فرماید: « مبعوث می کنیم برای آن هـا قرین هایی از شـیطان ها،» (۲۵ / فصـلت) و « بیاوریـد کسانی را که ظلم کردنـد و همزادهایشان را،» (۲۲ / صافات) که مقصود از ازواج در این جـا همـان قرین ها در آیه قبلی است. آیه: « وَ اِخْوانُهُمْ یَمُـدُّونَهُمْ فِی الْغَیِّ ثُمَّ لا یُقْصِـرُونَ و برادرانشان آن ها را در گمراهی می کشانند، پس از آن کوتاهی نمی کنند!» (۲۰۲ /

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۲۴۶

اعراف)

از آن چه گذشت این معنا روشن گردید که چرا اوّل شیطان را به صیغه جمع (شیاطین) و بعدا به صیغه مفرد (شیطان) آورد، و این که در اوّل خواست بفهماند هر مبذری برادر شیطان خویش است، پس همه مبذّرین برادران شیطان هایند، و مّا در تعبیر دوّم که مفرد آورد مقصود از آن پدر شیطان هاست که نامش ابلیس است و یا مقصود جنس شیطان است.(۱)

تحریک مشرکین به وسیله شیطان و استناد آن به اذن خدا

« اَلَمْ تَرَ اَنّا اَرْسَلْنَا الشَّیاطینَ عَلَی الْکافِرینَ تَؤُزُّهُمْ اَزّا !» (۸۳ / مریم)

«مگر ندانی که ما شیطان ها را به سوی کافران فرستادیم تا به سختی تحریکشان کنند!»

اگر در آیه شریفه ارسال شیطان ها را به خدا نسبت داده، از آن جائی که از باب مجازات است هیچ عیبی ندارد، چون مشرکین به حق کفر ورزیدند، و خدا هم از در مجازات شیطان ها را فرستاد تا کفرشان و گمراهی شان را زیادتر کنند.(۲)

حزب شیطان چه گروهی هستند؟

«اِسْتَحْوَذَ عَلَیْهِمُ الشَّیْطانُ فَاَنْسهُمْ ذِکْرَاللّهِ اُولئِکَ حِزْبُ الشَّیْطانِ... !» (۱۹ و ۲۰ / مجادله)

«اَلا اِنَّ حِزْبَ الشَّیْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ!»

«آگاه، که حزب شیطان زیان کارانند!»

«اِنَّ الَذینَ یُحادُّونَ اللّهَ وَ رَسُولَهُ اُولئِکَ فِی الْاَذَلّینَ!»

«به طور قطع کسانی که با خدا و رسولش مخالفت و دشمنی می کنند در زمره خوارترین ها هستند!»

آیه دوّمی مضمون آیه قبلی را که می فرمود منافقین از حزب شیطان و از زیان کارانند، تعلیل می کند و می فرماید: به این علت از خاسریند که با مخالفت و لجبازی خود با خدا و رسولش دشمنی می کنند. و دشمنان خدا و رسول در زمره خوارترین خلق خدایند. و معنی آیه مورد بحث این است:

۱- المیزان، ج ۲۵، ص ۱۴۳

۲- المیزان ج: ۲۷ ص ۱۶۷

«شیطان بر آن ها مسلّط شده یاد خدا را از دل هایشان برده، اینان حزب شیطانند.»(۱)

منافقین و نجواهای شیطانی آن ها

«اِنَّما النَّجْوی مِنَ الشَّیْطانِ لِیَحْزُنَ الَّذینَ امَنُوا... .» (۱۰ / مجادله)

«نجوی تنها و تنها از ناحیه شیطان است تا کسانی که ایمان آورده اند دلواپس شوند ولی هیچ ضرری به ایشان نمی زند مگر به اذن خدا، و مؤمنین باید بر خدا توکّل کنند!»

مراد از «نَّجْوی»، نجوائی است که آن روز در بین منافقین و بیمار دلان جریان داشته، نجوائی است از ناحیه شیطان. به این معنا که شیطان این عمل را در دلهایشان جلوه داده بود و تشویقشان کرده بود که با یکدیگر نجوی کنند تا مسلمانان را دلواپس و پریشان خاطر سازند که اگر چنین خیالی می کنند بلائی می خواهد بر سرشان آید.

خدای سبحان بعد از آن که نجوی را به آن شرایط که آیات قبل است برای مؤمنین تجویز کرد، مؤمنین را دل گرم و خاطر جمع ساخت که این توطئه ها نمی تواند به شما گزندی برساند مگر به اذن خدا. چون زمام امور همه به دست خداست، پس بر خدا توکّل کنید، واز ضرر نجوای منافقین دلواپس نشوید، که خدا تصریح کرده به این که: «وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هر کس بر خدا توکّل کند خدا او را بس است!» (۳ / طلاق) و وعده داده هر کس بر او توکّل کند خدا برایش کافی است. و با این وعده وادارشان بر توکّل می کند و می فرماید: که توکّل از لوازم ایمان مؤمن است، اگر به خدا ایمان دارند باید بر او توکّل کنند که او ایشان را کفایت خواهد کرد.

این بود معنای: « وَ لَیْسَ بِضارِّهِمْ شَیْئا اِلاّ بِاِذْنِ اللّهِ وَ عَلَی اللّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ!» (۱۰ / مجادله)(۲)

نفی اطاعت کورانه از آئین های اجدادی پرداخته شیطان

«قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ما وَجَدْنا عَلَیْهِ اباءَنا اَوَلَوْ کانَ الشَّیْطانُ یَدْعُوهُمْ اِلی عَذابِ السَّعیرِ!»

(۲۱ / لقمان)

«چون گویندشان: چیزی را که خدا نازل کرده پیروی کنید، گویند: تنها آئینی

۱- المیزان، ج ۳۸، ص ۴۳

۲- المیزان، ج ۳۸، ص ۳۰

را که پدران خود بر آن یافته ایم پیروی می کنیم، حتی اگر شیطان به سوی عذاب سوزان دعوتشان کند!»

وقتی حقایق و معارف را با دلیل در اختیار آنان قرار می دهند، ایشان در مقابل با تحکّم و زور جواب می دهند و بدون این که حجتی بر گفتار خود ارائه دهند، می گویند: ما پدران خود را بر کیشِ شرک یافتیم و ایشان را پیروی می کنیم.

خداوند می فرماید: آیا پدران خود را پیروی می کنند حتی در صورتی که شیطان ایشان را به وسیله این پیروی به سوی عذاب آتش دعوت کرده باشد؟

حاصل کلام این می شود که پیروی وقتی نیکو و به جاست که پیروی شدگان بر حق بوده باشند، و امّا اگر خود آنان بر باطل بوده، پیروی ایشان از آنان به سوی شقاوت و عذاب سعیرشان بکشاند، دیگر این پیروی به جا و صحیح نیست، چون پیروی در پرستش غیر خداست، و غیر خدا کسی قابل پرستش نیست.(۱)

نمونه ای از وحی شیطان برای ایجاد تردید در احکام الهی

«...وَ اِنَّ الشَّیاطینَ لَیُوحُونَ اِلی آ اَوْلِیآئِهِمْ... .» (۱۲۱ / انعام)

« از ذبحی که نام خدا بر آن یاد نشده مخورید که عصیان است و شیاطین به دوستان خود القاء می کنند تا با شما مجادله کنند و اگر اطاعتشان کنید مشرک خواهید بود!»

آیه فوق ردّ آن سخنی است که مشرکین به دهان مؤمنین انداخته و جواب شبه ای است که به ذهن مؤمنین القاء کرده بودند، و آن این بود که : چطور کشته مردم حلال است و اما حیوانی که خدا آن را کشته خوردنش حرام؟ جواب می دهد این سخن از چیزهائی است که شیطان به دل های اولیای خود مشرکین القاء می کند، زیرا بین این دو قسم گوشت فرق هست، یکی خوردنش فسق است و آن دیگری نیست. خدا اکل میته را حرام کرده و آن دیگری را نکرده، زیرا در بین محرمات الهی اسمی از حیوان تزکیه شده برده نشده است.(۲)

نهی از اطاعت شیطان

«یا اَبَتِ لا تَعْبُدِ الشَّیْطانَ اِنَّ الشَّیْطانَ کانَ لِلرَّحْمنِ عَصِیّا!» (۴۴ / مریم)

وثنی ها معتقد به وجود جن هستند، البته ابلیس هم از جن است و اصنام جن

۱- المیزان، ج ۳۲، ص ۵۲

۲- المیزان، ج ۱۴، ص ۱۹۵

می پرستیدند همان طور که اصنام ملائکه و مقدسین از بشر را می پرستیدند، چیزی که هست مراد از نهی، نهی از عبادت به این معنی نیست، چون جهتی تصوّر نمی شود که تنها از خصوص پرستش جن نهی فرموده باشد، بلکه مراد از عبادت اطاعت است. هم چنان که در آیه: «اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَیْکُمْ یا بَنی آدَمَ اَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّیْطانَ!» (۶۰ / یس) به این معنا آمده، پس نهی از عبادت شیطان نهی از اطاعت او در هر چیزی است که به آن امر می کند، و یکی از چیزهائی که بدان امر می کند عبادت غیر خداست.

معنی آیه این است که: این پدر شیطان را در آن چه به تو دستور می دهد واز آن جمله به عبادت بت ها وادار می کند اطاعت مکن، چون شیطان خودش نافرمان خدا و مصِرّ در نافرمانی اوست، که او خود یگانه مصدر همه رحمت ها و نعمت هاست، پس چنین کسی که مصدر همه نعمت ها را نافرمانی می کند جز به نافرمانی خدا و محرومیت از رحمت او فرمان نمی دهد، و اگر من تو را از اطاعت شیطان نهی می کنم برای این است که می ترسم عذاب خذلان خدا تو را بگیرد، و رحمتش از تو قطع شود، و سرپرستی جز شیطان برایت باقی نماند، آن وقت ولیّ شیطان و شیطان مولای تو گردد.(۱)

نفی ولایت تدبیر و شهود شیطان در خلقت

«ما اَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمواتِ وَ الاَرْضِ وَ لا خَلْقَ اَنْفُسِهِمْ... !» (۵۱ / کهف)

مراد از اشهاد و مشهود به معنای معاینه حضوری و به چشم خود دیدن است.

این آیه در نفی ولایت ابلیس و ذریّه اش مشتمل بر دو برهان است. اول این که ولایت تدبیر امور هر چیزی موقوف است بر این که دارنده ولایت احاطه علمی به آن امور داشته باشد، آن هم به تمام معنای احاطه، آن جهتی که از آن جهت تدبیر امور آن را می کند و روابط داخلی و خارجی که میان آن چیز و آن امور است، و مبدأ آن چیز و مقارناتش و به آن چه منتهی می شود همه را بداند که معلوم است که چنین احاطه ای مستلزم احاطه داشتن به تمامی اجزای عالم است، چون اجزای عالم همه به هم مربوطند.

و اینان یعنی ابلیس و ذریّه اش از مبدأ خلقت آسمان ها و زمین و بلکه از مبدأ پیدایش خودشان خبری ندارند، چون خدا ایشان را در هنگام خلقت آسمان ها و زمین و خود آنان شاهد بر کار خود نگرفت، و کار خود را در پیش چشم ایشان انجام نداد، پس ابلیس و ذریّه اش شاهد جریان خلقت عالم نبودند، چون خلقت او عملی و آنی بود که به آسمان ها و زمین فرمود: «کن» و آن ها موجود گشتند؟

۱- المیزان، ج ۲۷، ص ۸۷

پس ابلیس و ذریّه اش جاهـل به حقیقت آسـمان هـا و زمیننـد، و از آن چه که هر یک از موجودات در ظرف وجودی خود از اسـرار خلقت دارا هسـتند بی خبرنـد حتی حقیقت صـنع خویشـتن را هم نمی داننـد، با این حال چگونه اهلیت این را دارنـد که متصـدّی امور عـالم و یـا تـدبیر امور قسـمتی از آن باشـند، و در نتیجه در مقابـل خـدا آلهه و ارباب باشـند، با این که نسبت به حقیقت خلقت آن و حتی خلقت خود جاهلند.(۱)

حرکت اولیّه شیطان در جهت مخالف انسان

شیطان عاملی مخالف انسان و ملائکه اسبابی در خدمت مردم

۱- المیزان ج ۲۶، ص ۲۰۰

«... فَسَجَدَ الْمَلائِکَهُ کُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ اِلاّ اِبْلیسَ اَبی اَنْ یَکُونَ مَعَ السّاجِدینَ!» (۳۰ و ۳۱ / حجر)

گفتیم به ملائکه به آدم سجده کنید، پس سجده کردند مگر ابلیس، ملائکه مأمور شده بودند بر نوع بشر سجده کنند، نه بر شخص آدم، و خلاصه خصوصیات فردی آدم دخالتی در این امر نداشته، بلکه خصوصیات نوعی اش باعث شده، و این سجده هم صرفا از باب تشریفات اجتماعی نبوده بلکه نتیجه ای حقیقی و واقعی باعث شده است. و آن عبارت است از خضوع به حسب خلقت. پس ملائکه بر حسب غرضی که در خلقتشان بوده خاضع برای انسانند آن هم بر حسب غرضی که در خلقت بوده است. (یعنی نتیجه خلقت بشر اشرف از نتیجه خلقت ملائکه است.) و ملائکه مسخّر برای بشر و در راه سعادت زندگی او هستند، و به عبارت دیگر انسان منزلتی از قرب، و مرحله ای از کمال دارد که مافوق قرب و کمال ملائکه است.

این که می بینیم همه ملائکه مأمور به سجده بر آدم شدند، می فهمیم همه آنان مسخّر در راه به کمال رساندن سعادت بشرند، و برای فوز و فلاح او کار می کنند. هر کدام مشغول یکی از کارهای بشرند. این معنا از آیات متفرقه قرآنی هرکدامش از یک گوشه قرآن به چشم می خورد.

پس ملائکه اسبابی الهی و اعوانی برای انسانند، که او را در راه رساندنش به سعادت و کمال یاری می کنند. این جاست که برای کسانی که متدبر و فطن باشند روشن می گردد که امتناع ابلیس از سجده به خاطر استنکافی بود که از خضوع در برابر نوع بشر داشت، و او نمی خواست مانند ملائکه در راه بشر قدم بر دارد و او را در رسیدنش به کمال مطلوبش کمک نماید.

ملائکه در این باب اظهار خضوع نمودند، پس همان طور که از جمله: « مالَکَ اَلّا تَکُونَ مَعَ السّاجِدینَ ؟ » نیز استفاده می شود ابلیس با امتناعش از سجده از ملائکه بیرون شد و اظهار دشمنی با نوع بشر نمود، و از ایشان بیزاری جست و اعلام نمود که تا بشری وجود دارد از دشمنی با او برای ابد دست بر نمی دارد.(۱)

عدم امتیاز خلقت آتشین جن و شیطان بر خلقت خاکی انسان

«قالَ اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طینٍ قالَ فَاهْبِطْ مِنْها فَما یَکُونُ لَکَ اَنْ تَتَکَبَّرَ فیها!» (۱۲ و ۱۳ / اعراف)

استدلالی که ابلیس در مورد خلقت خود کرد گر چه استدلالی پوچ و بی مغز بود ولکن از این که او از آتش و آدم از خاک بوده راست گفته است و قرآن کریم هم این معنا را تصدیق نموده و از یک طرف در آیه: « کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّه از جنّیان بود و از فرمان پروردگارش بیرون شد،» (۵۰ / کهف) فرموده که ابلیس از طائفه جن بوده، و از طرف دیگر در آیه: « خَلَقَ الْاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ کَالْفَخّارِ وَ خَلَقَ الْجانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ انسان را از لایه خشکیده ای چون سفال آفرید، و جن را از شعله ای از آتش خلق کرد.» (۱۴ و ۱۵ / رحمن) فرموده که ما انسان را از گل و جن را از آتش آفریدیم.

پس از نظر قرآن کریم هم مبدأ خلقت ابلیس آتش بوده، ولکن این ادعّای دیگرش را که «آتش از خاک بهتر است،» تصدیق نفرموده، بلکه در سوره بقره آن جاکه برتری آدم را از ملائکه و خلاف او را ذکر کرده و این ادعّیا را ردّ کرده و در ردّ دعویش فرموده: ملائکه مأمور به سجده بر آب و گل شدن آدم نشدند تا شیطان بگوید: گِل از آتش پست تر است، بلکه مأمور شدند سجده کنند بر آب و گلی که روح خدا در آن دمیده شده بود و معلوم است که چنین آب و گلی دارای جمیع مراتب شرافت و مورد عنایت تامّ ربوبی است، و چون ملاک «بهتری» در تکوین دایر مدار بیشتر بودن عنایت الهی است و هیچ یک از موجودات عالم تکوین به حسب ذات خود حکمی ندارد، و نمی توان حکم به خوبی آن نمود.

چیزی را که خدا حکم به بهتری آن کند آن اشرف واقعی و حقیقی است، مگر این که موجود دیگری بیافریند و حکم به برتری آن موجود قبلی نموده، موجود قبلی را

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۲۳۲

مأمور به سجده در برابر آن کند، که در چنین صورت اشرف واقعی و حقیقی موجود دوّمی خواهد بود، برای این که امر پروردگار همان تکوین و آفریدن اوست و یا منتهی به تکوین او می شود.

پس وجوب امتثال اوامر او از این جهت است که امر اوست، نه از این جهت که در امتثال امرش مصلحت و یا جهتی از جهات خیر هست تا مسئله وجوب امتثال دائر مدار مصالح و جهات خیر باشد.(۱)

رابطه تکوینی خلقت انسان با ملائکه و شیطان

«ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلاآئِکَهِ اسْجُدُوا لِادَمَ فَسَجَدُوآا اِلاّ اِبْلیسَ...خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طینٍ!»

(۱۰ تا ۱۷ / اعراف)

امر به سجده در قصه خلقت آدم و هم چنین امتثال ملائکه و تمرّد ابلیس و رانده شدنش از بهشت در عین این که امر و امتثال و تمرّد و طرد تشریعی و معمولی بوده در عین حال از یک جریان تکوینی و روابط حقیقی که بین انسان و ملائکه و انسان و ابلیس هست حکایت می کند، و می فهماند که خلقت ملائکه و جن نسبت به سعادت و شقاوت انسان چنین رابطه ای دارد، و این حرف معنایش این نیست که امر و امتثال و تمرّد در آیات مورد بحث امور تکوینی هستند.(۲)

ضدیّت جوهره ذات شیطان با سعادت انسان

«ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلاآئِکَهِ اسْجُدُوا لِادَمَ فَسَجَدُوآا اِلاّ اِبْلیسَ...خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طینٍ!»

(۱۰ تا ۱۷ / اعراف)

امر پروردگار به این که ملائکه بر آدم سجده کنند برای احترام آدم و به خاطر قرب و منزلتی بود که وی در درگاه پروردگار داشت.

خدای تعالی آدم را با نعمت خلافت و کرامت و ولایت شرافت و منزلتی داد که ملائکه در برابر آن منزلت ناگزیر از خضوع بودند، و اگر ابلیس سربرتافت به خاطر ضدیّتی بود که جوهره ذاتش باسعادت انسانی داشت، و لذا هر جا که با انسانی برخورد کرده و می کند درصدد تباهی سعادت وی برمی آید، و به محضی که با او مساس پیدا می کند گمراهش می سازد: «کُتِبَ عَلَیْهِ اَنَّهُ مَنْ تَوَلّاهُ فَاَنَّهُ یُضِلُّهُ... قلم ازلی درباره شیطان چنین نوشته که هر که بااو دوستی کند او وی را به ضلالت افکنده و به سوی آتش سوزانش راهبر

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۳۲

۲- المیزان، ج ۱۵، ص ۳۴

شود!»(۴/حج)(۱)

آیا دشمنی ابلیس با آدم بود یا با نوع بشر؟

«قالَ رَبِّ فَاَنْظِرْنی اِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ!» (۳۶ / حجر)

«گفت: پروردگارا پس مرا تا روزی که خلایق مبعوث می شوند مهلت و عمر بده!»

اگر می بینیم که ابلیس گفت «پس مرا عمر بده» و در ضمن کلام، سخن از مبعوث شدن عموم بشر کرد، نه تنها آدم، که به خاطر امتناع از سجده بر او مبتلا به رجم و لعن شد، برای این بود که بفهماند لجبازی و دشمنی او تنها با آدم نبوده و از همین جا این نکته تأیید می شود که ابلیس مأمور برای سجده بر عموم و جنس بشر بوده، نه تنها آدم، و آدم به منزله قبله ای بوده که نوع بشر را مجسم نموده است.(۲)

اعراض شیطان از گرامی داشت انسان

«قالَ اَرَاَیْتَکَ هذَا الَّذی کَرَّمْتَ عَلَیَّ لَئِنْ اَخَّرْتَنِ اِلی یَوْمِ الْقِیمَهِ...!» (۶۲ / اسراء)

معنای آیه این است که: ابلیس بعد از آن که سر پیچی کرد دچار غضب الهی شد، گفت: پروردگارا این بود آن کس که مرا به سجده کردن بر وی مأمور نمودی؟ و چون انجام ندادم از درگاه خودت دورم ساختی؟ سوگند که اگر تا روز قیامت که مدت عمر بشر در زمین است مرا مهلت دهی یک یک ذریّه او را افسار می کنم مگر اندکی را که بندگان مخلَص تواند.

مراد شیطان از این که گفت: « او را بر من برتری دادی!» آدم علیه السلام است. و اکرام آدم بر ابلیس همان است که خدای تعالی او را وادار کرد که تا بر آدم سجده کند و چون نکرد از درگاه خودش براند. از همین جا روشن می شود که ابلیس از دستور سجده کردن بر آدم همین تفضیل را فهمیده چنان که از کلام ملائکه در پاسخ خدای تعالی که گفتند: «آیا در زمین خلقی قرار می دهی که فساد و خون ریزی کنند،» (۳۰ / بقره) فهمید که خلق آینده نیز گناه می توانند بکنند، و لذا جرئت و جسارت به خرج داده تصمیم گرفت ذریّه آدم را اغوا کند.(۳)

علّت دشمنی ابلیس با آدم

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۳۵

۲- المیزان ، ج ۲۳، ص ۲۳۱

۳- المیزان، ج ۲۵، ص ۲۴۷

«فَقُلْنا یا ادَمُ اِنَّ هذا عَدُوٌّ لَکَ وَ لِزَوْجِکَ فَلا یُخْرِجَنَّکُما مِنَ الْجَنَّهِ فَتَشْقی!»(۱۱۷ / طه)

حق مطلب در این مسئله این است که علّت این دشمنی، همان رانده شدن خود ابلیس از درگاه قرب، و رجیم شدن، و ملعون گشتن او تا روز قیامت بوده است.

«گفت: پروردگارا به خاطر این که گمراهم کردی، من هم در زمین زندگی زمینی را در نظرشان جلوه می دهم، و همه شان را گمراه می کنم!» (۳۹ / حجر)

«گفت: آیا این است که آن کسی که بر من برتری اش دادی. اگر تا روز قیامت مهلتم دهی بیخ حلق ذریّه اش را خواهم گرفت مگر اندکی را ! » (۶۲ / اسراء)

سبب اصلی این عداوت همان تقدّم نوع انسان و تأخر شیطان، و مطرود و ملعون شدنش بوده است، چون احترام آدم احترام نوع بشر، و برتری آن از ابلیس بوده، کما این که امر به سجده کردن ابلیس برای اوامر به سجده کردن در برابر نوع بوده است.(۱)

تمرّد اولّیه شیطان و تأثیر آن در ادامه ضلالت در نسل بشر

«وَ اِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لِادَمَ فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْلیسَ قالَ ءَاَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طینا؟»

(۶۱ / اسراء)

در این آیه شریفه یادآوری دیگری است برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و آن داستان ابلیس و ماجرایی است که میان او و خدای تعالی اتفاق افتاد. آن موقعی که امر خدا به سجده آدم را عصیان ورزید. خدای تعالی این مطلب را یادآوری می کند تا رسول اللّه صلی الله علیه و آله نسبت به وضع مردم ناراحت نشود و بداند که جنس بشر از ازل همین طور بوده که اوامر خدای را سبک شمرده و در برابر حق استکبار می ورزند، و اعتنائی به آیات خدا نمی کنند، و از این به بعد هم همواره چنین خواهد بود.

به یادآر چگونه ابلیس قسم خورد که گریبان ذریّه آدم را بگیرد و خدا هم او را بر کسانی که اطاعتش کنند مسلّط فرمود، و احدی از پیروان دعوت او و دعوت سواران و پیادگان از لشکر او را استثنا نکرد، و کسانی را استثنا کرد که از بندگان مخلص خدا باشند.

بنابراین معنای آیه فوق چنین می شود: « به یاد آر زمانی را که پروردگارت به

۱- المیزان، ج ۲۸، ص ۲۷

ملائکه گفت: برای آدم سجده آورید، همه سجده کردند مگر ابلیس!» در این جا مثل این که کسی پرسیده باشد: خوب ابلیس چه کار کرد یا چه گفت؟ در جوابش فرمود: « (امر خدای را نادرست تلقی کرده،) گفت: آیا من سجده کنم؟ در برابر کسی که او را از گل آفریدی با این که مرا از آتش خلق کرده ای که شرافتش بیشتر از گل است؟» (۶۶ / اسراء)

مقصود بیان علل و عواملی است که باعث شد بنی آدم در ظلم و فسوق خود استمرار و دوام یابد و نسلش برچیده نشود. و در این باره نخست این را فرمود که اوّلین بشر به آیات و معجزات اقتراحی خودش ایمان نیاورد، آخرین هم پیرو همان اولین اند، و ایمان نخواهند آورد، و سپس به پیغمبر گرامی خود یاد آور شد که در این میان فتنه ها در کار است، که به زودی ظهور نموده و امت اسلام را در بوته امتحان خود داغ می کند! آن گاه داستان آدم و ابلیس را خاطر نشان می فرماید که ابلیس سوگند خورد ذریّه آدم را گمراه سازد، و از خدا درخواست کرد که او را بر کرده اش مسلط سازد. پس خیلی بعید نیست که اکثر مردم به سوی راه ضلالت گراییده در ظلم و طغیان و اعراض از آیات خدا غوطه ور گردند. چون از یک سو فتنه های الهی احاطه اش کرده و از سوی دیگر شیطان با قشون سواره و پیاده اش محاصره شان نموده است.(۱)

کافر بودن ابلیس قبل از خلقت آدم

«...وَ ما کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ...اسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرِینَ!» (۳۳ و ۳۴ / بقره)

از این آیات بر می آید که ابلیس قبل از به وجود آمدن صحنه خلقت آدم و سجده ملائکه، کافر بوده است. (چون فرموده: کانَ مِنَ الْکافِرِینَ از کافرین بود) و سجده نکردنش، و مخالفت ظاهری اش ناشی از مخالفتی بوده که در باطن مکتوم داشته است.

«...کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ!»

قید «کُنْتُمْ» در جمله فوق به این معنا اشاره دارد که در این میان در خصوص آدم و خلافت او، اسراری مکتوم و پنهان بوده است.

و از همین جا روشن می شود که سجده ملائکه و امتناع ابلیس از آن، یک واقعه بوده که در فاصله این فرمایش خدا «اِنّی اَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ،» (۳۰ / بقره) و بین این فرمایش دیگرش « وَ اَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَما کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ،» (۳۳ / بقره) واقع شده، و نیز از آن استفاده می شود که بخاطر چه سرّی جمله « اِنّی اَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ،» را بار دوّم مبدّل

۱- المیزان، ج ۲۵، ص ۲۴۵

کرد به جمله « اِنّی اَعْلَمُ غَیْبَ السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ!» (۳۳ / بقره)

«اِلّا اِبْلیسَ اَبی وَ اسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرینَ!» (۳۳ / بقره)

یعنی ابلیس پلنگ دماغی کرده و از سجده برای او دریغ ورزید و او از سابق بر این کافر بود، و این که ابلیس قبل از این صحنه کافر بوده از آیه شریفه زیر هم به خوبی استفاده می شود.

« لَمْ اَکُنْ لِاَسْجُدَ لِبَشَرٍ من از نخست حاضر نبودم که برای بشری به خاك بیفتم که تو او را از گلی از لجن خشکیده درست کرده باشی، سجده کنم!» (۳۳ / حجر)(۱)

کبر ورزی ابلیس به خدای تعالی

« قالَ اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ ! » (۱۲ / اعراف)

از آیات مربوط به داستان آدم و ابلیس استفاده می شود که اگر ابلیس عصیان ورزید و مستحق طرد شد به خاطر تکبّرش بود و جمله: «اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ» یکی از شواهد این معناست، گر چه از ظاهر گفتار ابلیس بر می آید که می خواسته بر آدم تکبر بورزد لکن از این که ابلیس با سابقه ای که از داستان خلافت آدم داشت و تعبیری که از خداوند درباره خلقت آدم و این که من او را بدو دست خود آفریدم شنیده بود و مع ذلك زیرِ بار نرفت برمی آید که وی در مقام استکبار بر خداوند بوده و نه استکبار بر آدم.(۲)

اوّلین معصیت در برابر خدای تعالی

«قالَ ما مَنَعَکَ اَلّا تَسْجُدَ اِذْ اَمَرْتُکَ قالَ اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ!» (۱۲ / اعراف)

مراد از آیه فوق این است: چه چیز تو را وادار کرد که سجده نکنی؟ این آیه جوابی را که ابلیس داده حکایت می کند، و این جواب اولین نافرمانی ابلیس است.

در این جواب خدای تعالی برای اولین بار معصیت شد، چون برگشت تمامی معصیت ها به دعوای انیّت و منازعه با کبریای خدای سبحان است. اگر ابلیس اسیر نفس خود نمی شد و نظر و فکر خود را محصور در چهار دیواری وجود خود نمی ساخت هرگز

۱- المیزان، ج ۱، ص ۲۲۶ و ج ۳۴، ص ۳۹

۲- المیزان، ج ۱۵، ص ۳۳

خود را مستقل به ذات نمی دید، بلکه معبودی ما فوق خود مشاهده می کرد که قیوم او و قیوم هر موجود دیگری است.

حتی این مقدار هم رعایت ادب را نکرد که در جواب پروردگارش بگوید: « بهتری مرا از سجده بر او باز داشت،» بلکه با کمال جرأت و جسارت گفت: « من از او بهترم!» تا بدین وسیله هم انیّت و استقلال خود را اظهار کرده باشد و هم بهتری خود را امری ثابت و غیر قابل زوال ادعا کند، علاوه به طور رساتری تکبر کرده باشد، از همین جا معلوم می شود که در حقیقت این ملعون به خدای تعالی تکبر ورزیده نه به آدم.(۱)

توجیه ابلیس از استکبار خود

«...قالَ اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طینٍ!» (۷۶ / ص)

«ای ابلیس چه بازت داشت از این که برای کسی سجده کنی که من خود او را به دست خود آفریدم، آیا عارت آمد و یا واقعا بلند مرتبه بودی؟ گفت: آخر من از او بهترم چون تو مرا از آتش و او را از گل آفریدی!»

این که در این آیه خلقت آدم را به دست خود نسبت داده، و فرموده: با دست های خود آفریدم، به این منظور بوده که برای آن چیز (یعنی آدم) شرافتی اثبات نموده و بفرماید: هر چیز را به خاطر چیز دیگر آفریدم، ولی آدم را به خاطر خودم هم چنان که جمله: «وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی و از روح خود در او دمیدم،» (۲۹ / حجر) نیز این اختصاص را می رساند.

«قالَ اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طینٍ!»

این پاسخی است که ابلیس از پرستش خدا داده و علت سجده نکردن خود را بیان می کند، و آن این است که من شرافت ذاتی دارم، چون مرا از آتش خلق کرده ای ولی آدم مخلوقی است از گل.

برگشت این حرف ابلیس به این است که ابلیس اطلاق مالکیت خدا و حکمت او را قبول نداشته، و این همان اصل و ریشه ای است که تمامی گناهان و عصیان ها از آن سر چشمه می گیرد.(۲)

همسانی مقام ابلیس با ملائکه قبل از تمرّد

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۳۱

۲- المیزان، ج ۳۴، ص ۳۹

«... ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلاآئِکَهِ اسْجُدُوا لِادَمَ فَسَجَدُوآا اِلاّ اِبْلیسَ...!» (۱۱ / اعراف)

از ظاهر آیه استفاده می شود که ابلیس با ملائکه بوده و هیچ فرقی با آنان نداشته، و از آیه زیر نیز: «و چون پروردگارت به فرشتگان فرمود من می خواهم در زمین خلیفه ای قرار دهم، گفتند: می خواهی در زمین کسی را قرار دهی که فسادها بیانگیزد و خون ها بریزد با این که ما به حمد تو تسبیح کرده و تو را تقدیس می کنیم!» استفاده می شود که او و همه فرشتگان در مقامی قرار داشتند که می توان آن را مقام قدس نامید، و امر به سجده هم متوجّه این مقام بوده نه به یک یک افرادی که در این مقام قرار داشته اند، هم چنان که جمله: « گفت از آسمان فرو شو که در این جا بزرگی کردن حق تو نیست...!» نیز اشاره به این معنا دارد.

بنابر این معلوم می شود ابلیس قبل از تمردش فرقی با ملائکه نداشته، و پس از تمرد حسابش از آنان جدا شده، و ملائکه به آن چه مقام و منزلتشان اقتضا می کرده باقی ماندند و خضوع بندگی را از دست ندادند، ولکن ابلیس بدبخت از آن مقام ساقط گردید، هم چنان که فرمود: « کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّه چون از جنس جن بود نسبت به امر پروردگارش فسق ورزید.» (۵۰ / کهف) چون «فسق» به معنای بیرون شدن خرما از غلاف است، ابلیس هم با این تمرّدش در حقیقت از پوست خود بیرون گشته و زندگانی ای را اختیار کرد که جز خروج از کرامت الهی و اطاعت بندگی چیز دیگری نبود.(۱)

مفهوم هبوط و خروج شیطان

«قالَ فَاهْبِطْ مِنْها فَما یَکُونُ لَکَ اَنْ تَتَکَبَّرَ فیها فَاخْرُجْ اِنَّکَ مِنَ الصّاغِرینَ!» (۱۳ / اعراف)

«هبوط» همان خروج است ولی تفاوتش با خروج تنها در این است که هبوط خروج از مقامی و نزول به درجه پائین تر است، و همین معنا خود دلیل بر این است که مقصود از هبوط فرود آمدن از مکان بلند نیست، بلکه مراد از فرود آمدن از مقام بلند است.

بنابر این معنای آیه چنین می شود که خدای تعالی فرمود: «به جرم این که هنگامی که تو را امر کردم سجده نکردی باید از مقامت فرود آئی، چه مقام خضوع و فرمانبری بود، و تو نمی بایستی در چنین مقامی تکبر کنی! پس بیرون آی که تو

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۲۹

از خوار شدگانی!»(۱)

تمرّد،اقتضای ذاتی ابلیس

«فَسَجَدَ الْمَلائِکَهُ کُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ اِلّا اِبْلیسَ اَبی اَنْ یَکُونَ مَعَ السّاجِدینَ!» (۳۰ و ۳۱ / حجر)

« ملائکه همگی جمعا سجده کردند، مگر ابلیس از این که با سجده کنندگان باشد امتناع ورزید.»

لفظ «اَجْمَعُونَ» تأکید بعد از تأکید است و مراد این است که ملائکه همه سجده کردند، به طوری که حتی یک نفر هم جای نماند، فقط از تمامی ملائکه ابلیس سجده نکرد، و اگر ابلیس را از ملائکه استثنا نکرده، با این که از ملائکه نبود، و به شهادت آیه: «کانَ مِنَ الْجِنِّ...» (۵۰ کهف) از طائفه جن بود سئوالی است که مفسّرین پاسخ های مختلفی بدان داده اند که قابل اعتنا نیست و پاسخ این سئوال را ما تحت عنوان « همسانی مقام ابلیس با ملائکه قبل از تمرّد» (در صفحه ۱۲۷ همین کتاب) داده ایم.

«قالَ یا اِبْلیسُ مالَکَ اَلّا تَکُونَ مَعَ السّاجِدینَ؟» (۳۲ / حجر)

«چه سودی برای تو بود در این که از ساجدین نباشی؟» مقصود از ساجدین ملائکه است و خلاصه معنا این است که چرا سجده نکردی؟

«قالَ لَمْ اَکُنْ لاَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَأٍ مَسْنُونٍ!» (۳۳ / حجر)

«گفت من چنین کسی نبوده ام که برای بشری که تو از گلی خشکیده از لایه ای سیاه آفریدی سجده کنم!»

اگر گفت: «لَمْ اَکُنْ لِاَسْجُدَ من چنین کسی نبوده ام که سجده کنم...» برای این است که دلالت کند بر این که سرپیچی اش از سجده مقتضای ذاتش بود. اگر خودش از جوهره ذاتش خبر می داشت می دانست که غیر این از او انتظار نمی رفت. پس آیه به کنایه، آن نکته ای را افاده می کند که آیه: « من از او بهترم، مرا از آتش و او را از گل آفریدی،» آن را تصریح می نماید.(۲)

تکوینی بودن تمرّد شیطان در برابر حقیقت انسانیّت

«ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلاآئِکَهِ اسْجُدُوا لِادَمَ فَسَجَدُوآا اِلّا اِبْلیسَ لَمْ یَکُنْ مِنَ السّاجِدینَ!»(۱۱ / اعراف)

این آیه راجع به امور تشریعی و قانونی نیست، و امری که در آن است و هم

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۳۸

٢- الميزان، ج ٢٣ ،ص ٢٢٨

چنین امتثال و تمرّدی که در آن ذکر شده مقصود از آن ها امور تکوینی است و اگر دارد که ابلیس تمرّد کرد مقصود این است که وی در برابر حقیقت انسانیّت خاضع نشد، جمله: « فَما یَکُونُ لَکَ اَنْ تَتَکَبَّرَ فیها تو نمی بایستی در چنین مقامی تکبّر کنی!» (۱۳ / اعراف) این بیان ما را تأیید می کند، برای این که ظاهر آن این است که آن مقام مقامی است که ذاتا قابل تکبّر نیست، و ممکن نیست بتوان از آن سر پیچی کرد و لذا تکبّر ابلیس نسبت به این مقام همان و بیرون شدن از آن و هبوطش به درجه پائین تر همان بود.

مؤید دیگر این بیان این است که امر به سجده بر آدم نسبت به ابلیس و ملائکه امر واحدی بوده و معلوم است که امر به ملائکه امر مولوی نبوده زیرا امر مولوی آن امری است که مأمور نسبتش به اطاعت و معصیت و سعادت و شقاوت یکسان باشد، و ملائکه چنین نیستند، زیرا معصیت و شقاوت درباره ملائکه تصوّر ندارد و آنان مجبور به اطاعت و مستقر در سعادتند، پس امر به ابلیس هم امر مولوی نبوده، و ابلیس در مقابل ملائکه مجبور بر معصیت و شقاوت بوده است.

چیزی که هست مادامی که آدم خلق نشده بود و خداوند ملائکه و ابلیس را امر به سجود بر وی نکرده بود. ابلیس و ملائکه هر دو در یک رتبه بوده و بدون امتیاز از هم، هر دو در مقام قرب بودند، پس از آن که آدم آفریده شد این دو فریق از هم جدا شده یکی راه سعادت و دیگری راه شقاوت را در پیش گرفت.(۱)

نقش شیطان در خروج نسل انسان از بهشت

آیات مربوط به بهشت آدم و وسوسه شیطان

۱- المیزان ج: ۱۵ ص ۳۰

با این که داستان سجده کردن ملائکه برای آدم در چند جای قرآن کریم تکرار شده ولی مسئله بهشت آدم و داستان آن جز در سه جا نیامده است:

۱ سوره بقره:

« و گفتیم: ای آدم تو و همسرت در بهشت آرام گیرید و از آن به فراوانی از هر جا که خواستید بخورید و نزدیک این درخت مشوید که از ستمگران خواهید شد. و شیطان ایشان را از نعمت بهشت بیانداخت و از آن زندگی آسوده که داشتند بیرونشان کرد. گفتیم: با همین وضع که دشمن یکدیگرید پائین روید که تا مدتی در زمین قرار گاه و بهره دارید. و آدم از پروردگار خود سخنانی فرا گرفت و خدا او را ببخشید که وی بخشنده و رحیم است. گفتیم همگی از بهشت پائین روید اگر هدایتی از من به سوی شما آمد آن ها که هدایت مرا پیروی کنند نه بیمی دارند و نه اندوهگین شوند. و کسانی که کافر شوند و آیه های ما را دروغ شمارند اهل جهنّمند و خود در آن جاودانند!»

۲ سوره اعراف:

« و ای آدم تو و همسرت در بهشت مسکن کنید و از آن هر قدر که می خواهید بخورید ولی نزدیک این درخت مشوید که در آن صورت از ستمکاران خواهید

شد. پس شیطان آن دو را وسوسه کرد تا بلکه بتواند عیب هایی از ایشان که پوشیده بود آشکار سازد. و لذا گفت: پروردگار شما، شما را از این درخت نهی نکرده، مگر برای این که در نتیجه خوردن از آن مبدّل به فرشته نشوید و یا از جاودانان در بهشت نگردید. آن گاه برای آن دو سوگند یاد کرد که من از خیر خواهان شمایم. به این وسیله و با نیرنگ خود آن دو را به خود نزدیک کرد تا آن که از درخت بخوردند، همین که خوردند عیب شان ظاهر شد، ناگزیر شروع کردند از برگ های بهشتی بر خود پوشیدن، و پروردگارشان ندایشان داد: که مگر به شما نگفتم: از این درخت مخورید؟ و مگر نگفتم شیطان برای شما دشمنی است آشکار؟ گفتند: پروردگارا ما به خویشتن ستم کردیم اگر ما را نبخشی و رحم نکنی حتما از زیان کاران خواهیم شد. فرمود: از بهشت پائین بروید که بعضی بر بعضی دیگر دشمنید، و زمین تا مدتی معین جایگاه شماست. و نیز فرمود: در همان جا زندگی کنید و در آن جا بمیرید و از همان جا دوباره بیرون شوید ! »

۳ سوره طه:

« و ما با آدم قبلاً عهدی بسته بودیم و فرمانی داده بودیم ولی او را در آن عهد ثابت قدم و استوار نیافتیم. چون به فرشتگان گفتیم: بر آدم سجده کنند، همه سجده کردند جز شیطان، که سرباز زد. آن گاه به آدم گفتیم: که زنهار این ابلیس دشمن تو و همسر توست، مواظب باشید از بهشت بیرونتان نکند و گر نه بدبخت خواهید شد. چون در بهشت نه گرسنه می شوی، و نه برهنه، نه تشنه می شوی، و نه گرمازده. اما شیطان با همه این سفارش ها در او وسوسه کرد و گفت: ای آدم می خواهی من تو را به درختی راهنمائی کنم که اگر از آن بخوری، ابدیّت و ملک جاودانی خواهی یافت؟ و آدم و همسرش از آن درخت بخوردند، و عورتشان برایشان نمودار شد، پس بر آن شدند که از برگ های بهشت عورت خود بپوشانند، و آدم ارشاد و راهنمائی پروردگارش را نافرمانی کرد و گرفتار شد. آن گاه پروردگارش وی را برگزید و نافرمانی اش را جبران نمود و هدایتش فرمود. پروردگارش دستور داد: که همگی از بهشت فرود آئید در حالی که بعضی دشمن دیگر باشید، پس هر هدایتی از طرف من به سوی شما آمد و خواهد هم آمد، در آن هنگام هر کس هدایت مرا پیروی کند، گمراه و بدبخت نمی شود. و هر کس از یاد من اعراض کند زندگی سختی خواهد داشت. علاوه بر این که روز قیامت

کور محشورش خواهیم نمود. و چون بگویـد پروردگارا من که بینا بودم چرا کور محشورم کردی؟ در جوابش خواهـد فرمود: همان طور که آیات من به سویت آمد و تو عمدا آن را فراموش کردی، امروز هم ما تو را فراموش کردیم...!»(۱)

بهشت آدم و شیطان کجا بود؟

«وَ یآ ادَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّهَ... !» (۱۹ تا ۲۵ / اعراف)

از داسـتان بهشت آدم چنین برمی آید که قبل از این که آدم در زمین قرار گیرد خداوند بهشتی برزخی و آسـمانی آفریده و او را در آن جای داده بود و اگر او را از خوردن مزبور نهی کرده برای این بود که بدین وسـیله طبیعت بشـری را آزموده و معلوم کنـد که بشـر جز به این که زنـدگی زمینی را طی کرده و در محیـط امر و نهی و تکلیـف و امتثـال تربیت شود ممکن نیست به سعادت و بهشت ابدی نائل گردد و جز با پیمودن این راه محال است به مقام قرب پروردگار برسد.

بهشت آدم بهشت جـاودان نبوده تـا اشـکال شود به این که بهشت اولیای خـداست نه جای شـیطان و یا اشـکال شود به این که بهشت جای خلود است و کسی که وارد آن شد دیگر بیرون نمی شود پس آدم چطور بیرون آمد؟

بهشت دنیـائی و مادّی هم نبوده تا ماننـد سـرزمین های دیگر دنیا جای زنـدگی دنیوی باشـد و اداره آن زنـدگی تنها به وسـیله قـانون و امر و نهی مولوی ممکن باشـد، بلکه بهشت برزخی بوده و جـائی بوده که سـجایا و اخلاـق و خلاـصه غرایز بشـری نه خصوص آدم ظاهر و هویدا می شده است.(۲)

وسوسه آدم و همسرش چگونه صورت گرفت؟

«فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّیْطانُ... .» (۱۹ تا ۲۵ / اعراف)

خـدای سـبحان با جمله: « ای آدم تو و همسـرت در این بهشت آرام گیرید.» (۳۵ / بقره) آدم علیه السـلام را مخاطب قرار داده سپس همسر او را عطف بر او نموده و با جمله

۱- المیزان، ج ۱، ص ۲۳۸ . آیات ۳۵ تا ۳۹ سوره بقره و آیات ۲۰ تا ۲۵ سوره اعراف و ۱۱۶ تا ۱۲۷ سوره طه «به شرح متن»
۲- المیزان، ج ۱۵، ص ۵۱

« و از هر جا خواستید بخورید...،» (۳۵ / بقره) تصرّف در همه انواع خوراکی ها را بر آنان مباح نمود، مگر آن درختی را که با جمله « و به این درخت نزدیک مشوید!» (۳۵ / بقره) استثنا کرد .

«فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطانُ... .» (۲۰ / اعراف)

«وسوسه» در لغت به معنای دعوت کردن به امری است به آهستگی و پنهانی. و جمله: «ما نَهیکُما رَبُّکُما عَنْ هذِهِ الشَّجَرَهِ اِلاّ اَنْ تَکُونا مَلَکَیْنِ اَوْ تَکُونا مِنَ الْخالِدینَ!» (۲۰/اعراف) معنایش این است که پروردگار شما، شما را از این درخت نهی نکرد مگر از این جهت که مبادا فرشته شوید و یا از خالدین گردید!

«وَ قاسَمَهُما اِنّی لَکُما لَمِنَ النّاصِحینَ!» (۲۱/اعراف)

معنای جمله این است که ابلیس با قسم های غلاظ و شداد به آن دو گفت که من خیر خواه شمایم و نمی خواهم شما را فریب دهم. « فَدَلّیهُما بِغُرُورٍ» (۲۲ / اعراف) غرور به معنای اظهار خیر خواهی و نهان داشتن سوء قصدی است که در دل دارد. و این که فرمود:

«وَ نادیهُما رَبُّهُمآ اَلَمْ اَنْهَکُما عَنْ تِلْکُمَا الشَّجَرَهِ پروردگارشان به ایشان بانک زد: مگر من از این درخت منعتان نکردم؟» (۲۲ / اعراف)

دلالت دارد بر این که آدم و حوّا در آن موقع که خداوند این خطاب را به آنان می کرده از مقام قرب خدا دور شده بودند، برای این که ندا به معنای صدا زدن از دور است. هم چنان که «تِلْکُمَا» هم این دلالت را دارد، زیرا این کلمه هم برای اشاره به دور است، به خلاف «هذا» که برای اشاره به نزدیک است. و لذا در ابتدای ورود آدم به بهشت و قبل از این که این مخالف از او سربزند خدای تعالی به لفظ «هذه» اشاره به درخت مزبور کرده بود.

« قالا ـ رَبَّنا ظَلَمْنآ اَنْفُسَنا... گفتند پروردگارا ما به خویشتن ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و رحممان نکنی از زیان کاران خواهیم بود!» (۲۳ / اعراف)

این حرف از آدم و حوا نهایت تضرّع و التماس آن دو را می رساند. و لذا هیچ چیزی درخواست نکردند و تنها احتیاج شان را به مغفرت و رحمت ذکر کردند و گفتند: اگر رحم نکنی به طور دائم و به تمامی معنا زیان کار خواهیم شد!(۱)

وظیفه شیطان در شناساندن عیب آدم و زمینی شدن او

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۴۴

« فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطانُ لِيُبْدِيَ لَهُما ما وُرِيَ عَنْهُما...!» (۲۰ / اعراف)

«پس شیطان آن دو را وسوسه کرد تا بلکه بتواند عیب هایی از ایشان که پوشیده بود آشکار سازد... !»

از ریخت و سیاق آیات مربوط به موضوع آدم و ابلیس به خوبی بر می آید که آخرین عامل و علتی که باعث زمینی شدن آدم و همسرش شد، همان مسئله ظاهر شدن عیب آن دو بود، و عیب نام برده هم به قرینه ای که فرموده بر آن شدند که از برگ های بهشت بر خود بپوشانند همان عورت آن دو بوده است. معلوم است که این دو عضو، مظهر همه تمایلات حیوانی است چون مستلزم غذا خوردن و نمو نیز هستند.

ابلیس هم جز این هدفی نداشته که به هر وسیله که شده عیب آن دو را ظاهر سازد. گو این که خلقت بشری و زمینی آدم و همسرش تمام شده بود و بعد از آن خدا آن دو را داخل بهشت کرد ولی مدت زیادی در این بین فاصله نشد و خلاصه آن قدر به آن دو مهلت ندادند که در همین زمین متوجّه عیب خود شوند و نیز به سایر لوازم حیات دنیوی و احتیاجات آن پی ببرند.

بلکه بلافاصله آن دو را داخل بهشت کردند، و وقتی داخل کردند که هنوز روح ملکوتی و ادراکی که از عالم ارواح و فرشتگان داشتند به زندگی دنیا آلوده نشده بود به دلیل این که فرمود: « لِيُبْدِيَ لَهُما ما وُرِيَ عَنْهُما تا ظاهر شود از آن دو آن چه پوشانده شده بود از آنان،» و نفرمود: تا ظاهر شود از آن دو آن چه بر آن دو پوشیده بود.

پس معلوم می شود، پوشیدگی عیب های آن دو موقتی بوده و یک دفعه صورت گرفته است. چون در زندگی زمینی ممکن نیست برای مدتی طولانی این عیب پوشیده بماند، (و جان کلام و آن چه از آیات نام برده بر می آید این است که وقتی خلقت آدم و حوّا در زمین تمام شد بلافاصله و قبل از این که متوجه شوند، عیب هایشان پوشیده شده، داخل بهشت شده اند.)

پس ظهور عیب در زندگی زمینی، و به وسیله خوردن از درخت، یکی از قضایای حتمی خدا بوده که باید می شد... لذا خدای تعالی خطیئه آنان را بعد از آن که توبه کردند بیامرزید، و در عین حال به بهشت شان بر نگردانید بلکه به سوی دنیا هبوطشان داد تا در آن جا زندگی کنند.

اگر محکومیت زندگی کردن در زمین، با خوردن از درخت و هویدا گشتن عیب قضائی حتمی نبود، و نیز برگشتن به بهشت محال نبود، باید بعد از توبه و نادیده گرفتن خطیئه به بهشت برگردند، (چون توبه آثار خطیئه را از بین می برد.)

پس معلوم می شود علت بیرون شدن از بهشت و زمینی شدن آدم آن خطیئه نبوده، بلکه علت این بوده که به وسیله آن خطیئه عیب آن دو ظاهر گشته است و این به وسیله وسوسه شیطان لعین صورت گرفته است.(۱)

وسوسه شیطان در دلالت آدم به سوی شجره خلد

«فَوَسْوَسَ اِلَیْهِ الشَّیْطانُ قالَ یا ادَمُ هَلْ اَدُلُّکَ عَلی شَجَرَهِ الْخُلْدِ وَ مُلْکٍ لا یَبْلی!» (۱۲۰/طه)

مقصود از شجره خلد همان درختی است که از خوردن آن ممنوع شدند. مراد از شجره خلد درختی است که خوردنش باعث می شود آدمی جاودانه زنده بماند و مراد از مُلکی که کهنه نشود سلطنتی است که مرور زمان و اصطکاک مزاحم ها و موانع در آن اثر نگذارد. پس برگشت معنا به این می شود که مثلاً ـ بگوئیم ابلیس به آدم گفت آیا می خواهی به درختی راهنمائی ات کنم که با خوردن میوه آن عمری جاودان و سلطنتی دائمی داشته باشی؟

همین مضمون در سوره اعراف است که می فرماید: پروردگار شما شما را از این درخت نهی نکرد مگر برای دو محذور: یکی این که دو ملک نشوید، دوم این که حیات جاودانه پیدا نکنید.

مثل این که شیطان خواسته باشد بگوید: در این درخت دو خصوصیت است و اگر پروردگار شما، شما را از آن نهی کرده یا برای آن خصوصیت بوده، یا برای این، و یا بگوید: اگر پروردگار شما شما را از آن نهی کرده برای این بوده که با ملکی خالد جاودان در بهشت نمانید و یا بگوید: برای این بوده که شما جاودانه در بهشت نمانید چون داشتن ملک خالد مستلزم زندگی جاودانه نیز هست. (دقت فرمائید!)(۲)

لباس کندن تقوی آدم و همسرش به وسیله شیطان

«یا بَنی آادَمَ لا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطانُ کَماآ اَخْرَجَ اَبَوَیْکُمْ مِنَ الْجَنَّهِ یَنْزِعُ عَنْهُما لِباسَهُما لِیُرِیَهُما

۱- المیزان، ج ۱، ص ۲۴۱

۲- المیزان، ج ۱۴، ص ۳۱۰

سَوْءاتِهِما!» (۲۷ / اعراف)

« ای فرزندان آدم! شیطان شما را نفریبد چنان که پدر و مادر شما را از بهشت بیرون کرد. لباس ایشان را از تنشان می کند تا عورت هاشان را به ایشان بنمایاند.»

ای بنی آدم! بدانید که برای شما معایبی است که جز لباس تقوی چیزی آن را نمی پوشاند، و لباس تقوی همان لباسی است که ما از راه فطرت به شما پوشانده ایم، پس زنهار که شیطان فریبتان ندهد و این جامه خدادادی را از تن شما برون نکند، همان طور که در بهشت از تن پدر و مادرتان بیرون کرد. آری ما شیطان ها را اولیای کسانی قرار دادیم که به آیات ما ایمان نیاورده وبه پای خود دنبال آن ها به راه بیفتند.

از این جا معلوم می شود آن کاری که ابلیس در بهشت با آدم و حوّا کرده کندن لباس برای نمایاندن عورت هایشان تمثیلی است که کندن لباس تقوی را از تن همه آدمیان به سبب فریفتن ایشان نشان می دهد و هر انسانی تا فریب شیطان را نخورده در بهشت سعادت است و همین که فریفته او شد خداوند او را از آن بیرون می کند.(۱)

چگونگی توجیه نهی آدم به وسیله شیطان

«فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّیْطانُ...وَ قالَ ما نَهیکُما رَبُّکُما عَنْ هذِهِ الشَّجَرَهِ... !» (۲۷/اعراف)

«پس شیطان آن دو را وسوسه کرد... و گفت: پروردگار شما، شما را از این درخت نهی نکرده مگر برای این که در نتیجه خوردن از آن مبدّل به فرشته نشوید، و یا از جاودانان در بهشت نگردید. آن گاه برای آن دو سوگند یاد کرد من از خیر خواهان شمایم!»

این آیات تصریح دارد بر این که آدم در حین خوردن از درخت، نه تنها نهی خدا را فراموش نکرده بود، بلکه کاملاً به یاد آن بود. چیزی که هست ابلیس با فلسفه چینی خود نهی خدا را برای آدم توجیه کرد، که منظور این بود که جزو فرشتگان و از خالدین در بهشت نشوی... !(۲)

آدم، و رؤیت و صحبت و فریب شیطان

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۹۷

۲- المیزان، ج ۱، ص ۲۴۳

« فَاَزَلَّهُمَا الشَّیْطانُ... !» (۳۶ / بقره)

ظاهر از این جمله، مانند نظایرش، این است که شیطان آدم را گول زد، هر چند که این عبارت بیش از این دلالت ندارد که گول زدن آدم مانند گول زدن ما فرزندان آدم از راه القاء و وسوسه در قلب بوده، بدون این که خودش را به طرف نشان دهد، هم چنان که ما را هم گول می زند و ما تا کنون خود او را ندیده ایم.

لکن از آیه: « فَقُلْنا یا ادَمُ اِنَّ هذا عَدُوٌّ لَکَ وَ لِزَوْجِکَ پس گفتیم یا آدم: این دشمن تو و همسرت است!» (۱۱۷ / طه) که خداوند با کلمه «هذا» اشاره به شیطان کرده، فهمیده می شود که خدا وی را به آدم و همسرش نشان داده بود و معرفی کرده بود معرفی به شخص او، و عین او نه معرفی به وصف او.

هم چنین جمله: « یا ادَمُ هَلْ اَدُلُّکَ عَلی شَجَرَهِ الْخُلْدِ ای آدم تو را به درخت جاویدانی راهنمائی بکنم؟» (۱۲۰ / طه) که حکایت کلام شیطان است، که قرآن کریم آن را به صورت حکایت خطاب آورده، و این دلالت دارد بر این که گوینده آن که شیطان است در برابر آدم ایستاده و با او صحبت می کرده است.

خلاصه آیات دلالت دارد بر این که شیطان برای آدم و همسرش دیده می شد و او را می دیدند. و اگر حال آن دو نیز نسبت به شیطان مثل حال ما بوده که او را نمی بینیم و تنها وسوسه اش به ما می رسد، می توانستند بگویند: ما که شیطانی ندیدیم و خیال کردیم این وسوسه ها از افکار خودمان بوده است.

هم چنان که انبیاء با این که به عصمت خدائی معصومند، شیطان را می دیدند و هنگامی که می خواست متعرض ایشان بشود می شناختند. روایات وارده درباره نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و یحیی و ایوب و اسماعیل و محمّد رسول اللّه صلی الله علیه و آله بر این معنا دلالت دارد. ظاهر آیات این داستان به روشنی می رساند شیطان با آن دو تن در برابر درخت نام برده ایستاده بود. و قبلاً خود را به بهشت در انداخته و طرح دوستی با آن دو ریخته، و با وسوسه خود فریبشان داده بود.(۱)

چگونگی ورود شیطان به بهشت و خروج از آن

«وَ قُلْنَا اهْبِطُوا...!» (۳۶ / بقره)

اگر بگویی شیطان که داخل بهشت نمی شود؟ در پاسخ می گوییم: این

۱- المیزان، ج ۱، ص ۲۴۸

اشکال وقتی وارد است که بهشت مورد بحث، بهشت خلد باشد. و چنین نبوده، بلکه این جریان در بهشتی دیگر صورت گرفته است. به دلیل این که همگی آن ها از آن بهشت بیرون شدند. و اگر بهشت خلد بود با بیرون شدن نمی ساخت.

اما این خطاب که خدای تعالی به ابلیس کرد که:« فَاهْبِطْ مِنْها...!» (۱۳ / اعراف) یعنی از این بهشت فرود آی، که در این جا نمی توانی تکبر کنی، پس از آن بیرون شو که به ظاهر فرمان بیرون شدن ابلیس از بهشت است، ممکن است بگوییم: مراد از آن بیرون شدنش از میان ملائکه، و یا از آسمان، و مقام قرب و تشریف است.(۱)

نتیجه گیری از داستان ابلیس و آدم

«اَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّیَّتَهُ اَوْلِیاءَ مِنْ دُونی وَ هُمْ لَکُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظّالِمینَ بَدَلاً !» (۵۰ / کهف)

این جمله تقریر بر ماحصل واقعه ابلیس و آدم است. معنایش این است نتیجه ای که می توانید از داستان آدم و ابلیس بگیرید این است که نباید ابلیس و ذریّه او را اولیای خود بگیرید، با این که آن ها دشمنان شما بنی نوع بشرند. بنابر این، مراد از ولایت، ولایت اطاعت خواهد بود. چون کفّار شیطان ها را در آن چه که به سویش دعوت می کنند اطاعت می کنند، و خدا را در آن چه به سویش می خواند اطاعت نمی کنند.

بعید هم نیست که مراد از ولایت، ولایت اطاعت خواهد بود. چون کفّار شیطان ها را در آن چه که به سویش دعوت می کنند اطاعت می کنند، و خدا را در آن چه به سویش می خواند اطاعت نمی کنند.

بعید هم نیست که مراد از ولایت، ولایت ملک و تدبیر باشد که عبارت اخرای ربوبیّت است، چه بت پرستان همان طور که ملائکه را به طمع خیرشان می پرستیدند، جن را نیز به خاطر ترس از شرّشان پرستش می کردند، و خدا هم که تصریح فرموده که ابلیس از جن است، و دارای فرزندانی است، و ضلالت آدمی در راه سعادتش و هم چنین همه بدبختی های دیگرش همه به اغوای شیطان است. پس با در نظر گرفتن این جهات معنای آیه چنین می شود: « آیا باز هم او و ذریّه او را اولیاء و آلهه و ارباب خود می گیرید؟ و به جای من آن ها را می پرستید و به سویشان تقرب می جویید، با این که دشمنان شمایند؟» (۵۰/کهف)

شاهد نگرفتن خدا شیطان ها را در خلقت مناسب با نداشتن ولایت تدبیر است،

۱- المیزان، ج ۱، ص ۲۴۹

نه نداشتن ولایت اطاعت.

« بِئْسَ لِلظّالِمینَ بَدَلاً !»

چون عمل مشرکین در حقیقت همان بدل گرفتن شیطان است به جای خدا، و چه قدر این کار زشت است؟ آری هیچ صاحب خردی مرتکب آن نمی شود. (۱)

نقض عهد الهی به وسیله آدم و نقش شیطان

«وَ لَقَدْ عَهِدْنا اِلی ادَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْما!» (۱۱۵ / طه)

« سوگند می خورم که به تحقیق آدم را در زمان های پیش وصیتی کردیم، ولی وصیّت را ترک کرد و ما او را نیافتیم که در حفظ آن عزم جازم داشته باشد یا بر آن وصیّت صبر کند!»

و امّا این که مقصود از آن عهد چه بوده به طوری که از داستان آن جناب در چند جای قرآن برمی آید، عبارت بوده از نهی از خوردن که فرموده: « وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ!» (۳۵/بقره)

« به یاد آر عهدی را که ما به آدم سپردیم و گفتار ما را که به ملائکه گفتیم برای آدم سجده کنید، پس همگی سجده کردند مگر ابلیس. ما این صحنه را به وجود آوردیم تا برای خود آدم معلوم شودکه چگونه سفارش ما را فراموش کرد و بر حفظ آن عزم راسخی ننمود!» (۱۱۶/طه)

« پس وقتی که ابلیس از سجده امتناع ورزید ما به منظور خیر خواهی و ارشاد آدم به سوی صلاحش به او گفتیم: این که می بینی از سجده امتناع ورزید ابلیس دشمن تو و همسرت می باشد...!» (۱۱۶ و ۱۱۷ / طه)

اگر در جمله: « فَلا یُخْرِجَنَّکُما مِنَ الْجَنَّهِ زنهار که از بهشت بیرون تان نکند،» (۱۱۷/طه) به جای نهی ابلیس از این کار، آدم و حوا را نهی کرد در حقیقت کنایه از نهی او از اطاعت ابلیس، و نیز نهی از غفلت از کید، و دست کم گرفتن مکر اوست. و معنایش این است که او را اطاعت مکن، و از کید او و تسویلات او غفلت مورز، تا بر شما مسلط نشود، و در بیرون کردن شما از بهشت و بدبخت کردنتان قوی نگردد.(۲)

هبوط آدم و همسرش، و ابلیس

۱- المیزان، ج ۲۶، ص ۱۹۸

۲- المیزان، ج ۲۸، ص ۲۶

«قالَ اهْبِطُوا بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ لَکُمْ فِی الاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ اِلی حینٍ!» (۲۴ / اعراف)

«گفت: چنین که دشمن هم دیگرید پائین روید و شما را در زمین تا زمانی معین قرارگاه و برخورداری است!»

«گفت: در آن جا زندگی می کنید و در آن جا می میرید و از آن جا بیرون آورده می شوید!»

خطاب اوّل، هم خطاب به آدم و همسر اوست و هم خطاب به ابلیس است. و دشمنی بعضی از بنی نوع بشر با بعض دیگر به خاطر اختلافی است که در طبیعت های آنان است. و این قضائی است از خدای تعالی، قضای دیگرش هم این است که فرمود: «وَ لَکُمْ فِی الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ اِلی حینٍ» (۳۶ / بقره) یعنی تا چندی که به زندگی دنیوی زنده هستید جایتان در زمین است. از ظاهر سیاق آیه بر می آید که این خطاب هم خطاب به هرسه است.

«قالَ فیها تَحْیَوْنَ وَ فیها تَمُوتُونَ وَ مِنْها تُخْرَجُونَ!» (۲۵ / اعراف)

این خطاب دوّم، نیز قضای دیگری است که بشر را تا روز قیامت خاک نشین کرده است. بعید نیست که خطاب در این جمله مختص به آدم و همسرش و فرزندانش باشد، برای این که اگر خطاب شامل ابلیس هم بوده جا داشت بدون این که با کلمه «قالَ» کلام را از هم جدا کند بفرماید: «وَ فیها...» و چون کلمه مزبور را فاصله قرار داده بعید نیست که خطاب مختص به آن دو بوده باشد.(۱)

مصونیت وحی قرآن از شیطان

مصونیت وحی الهی از نفوذ شیطان در مراحل آن

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۴۶

«...فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدا... !» (۲۷ / جن)

« عالم به غیب اوست، پس جز او کسی غیب نمی داند چون او کسی را بر غیب خود مسلّط نمی کند، مگر کسی از رسولان را که شایسته و مرضّی این کار بداند که خدا برای چنین کسانی از جلو و عقب حافظانی در کمین می گمارد تا معلوم کند آیا رسالت پروردگار خود را ابلاغ کردند یا نه و او بدان چه در نفس رسولان است نیز احاطه دارد و عدد هر چیزی را شمرده دارد!»

رسول الهی طوری وحی الهی را دریافت می کند که در گرفتنش اشتباه رخ نمی دهد، و ذهنش آن را فراموش نمی کند، و شیطان در دل او دست نمی اندازد، در نتیجه وحی خدا دچار تغییر و تبدیل نمی گردد، و نیز در رساندن وحی به مردم نیز این مصونیت هست، و شیطان در این مرحله هم کاری نمی تواند بکند. جمله نام برده بر همه این مصونیت ها دلالت دارد، چون می فرماید غرض از گماردن رصد این است که بداند انبیاء رسالات پروردگار خود را رساندند، یعنی این ابلاغ در خارج محقق شود. و لازمه آن، مصونیت وحی در همه مراحل و رسیدن آن به مردم است. و اگر رسول در جهات سه گانه بالا (یعنی گرفتن و حفظ کردن و رساندن) مصونیت نداشته باشد، غرض خدای تعالی حاصل نمی شود، و این کاملاً روشن است، و چون خدای تعالی برای حاصل شدن این غرض غیر از مسئله سلوک رصد طریقه دیگری ذکر نکرده، می فهمیم که وحی آن زمان

هم که به دست رسول رسیده به وسیله ملائکه حراست می شود، همان طور که در طریق رسیدنش به رسول به وسیله آنان حراست می شد. و جمله: «اَحاطَ بِما لَدَیْهِمْ» این دلالت ها را تأیید می کند.(۱)

تلاش شیاطین برای استراق سمع از گفتگوی ملائکه

«وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِی السَّماءِ بُرُوجا وَ... وَ حَفِظْناها مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ رَجیمٍ!» (۱۶ و ۱۷ / حجر)

« قرار دادیم در آسمان برج هایی، و زینت کردیم آن را برای تماشاگران، و حفظش نمودیم از هر شیطانی رانده شده، لکن آن شیطانی که برای استراق سمع نزدیک شود شهاب مبین دنبالش می کند!»

«استراق سمع» به معنای خبرگیری در پنهانی است، مانند کسی که در گوشه ای پنهان شده و گفتگوی محرمانه دیگران را گوش می دهد. استراق سمع از شیطان ها به طوری که از آیات سوره صافات بر می آید، عبارت از این است که در صدد برآیند از گفتگوی ملائکه خبر دار شوند.

کلمه «شهاب» به معنای شعله ای است که از آتش بیرون می آید، اجرام روشنی هم که در جو دیده می شوند از این جهت شهاب گفته اند که گویا ستاره ای که ناگهان از یک نقطه آسمان بیرون آمده به سرعت می رود و پس از لحظه ای خاموش می گردد.

بنابر این ظاهر معنی آیات این می شود که: « ما در آسمان که عبارت از جهت بالای زمین است برج ها و قصرها که همان منزل های آفتاب و ماه است قرار دادیم، و آن را یعنی آسمان را برای بینندگان به زینتی آراستیم، و آن زینت همانا نجوم و کواکب است، و نیز ما آن را یعنی آسمان را از هر شیطان رانده شده حفظ کردیم، و از این حفظ کردیم که شیطان ها از آن چه که در ملکوت عالم است خبر دار نشوند: مگر آن شیطانی که برای استراق سمع نزدیک شود، تا گفتگوی ملائکه را درباره امور غیبی و حوادث آینده، و امثال آن را بشنود، که به محض نزدیک شدن شهابی مبین دنبالش می کند.(۲)

حفظ اخبار غیبی و حوادث آتی از شیاطین مارد

۱- المیزان، ج ۳۹، ص ۲۲۵

۲- المیزان، ج ۲۳، ص ۲۰۳

«وَ حِفْظا مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ مارِدٍ!» (۷/صافات)

مراد از «شَيْطان» افراد شرير از جن، و مراد از «مارِد» آن فرد خبيثى است كه عارى از خير باشد.

اين كه فرموده: «لا يَسَّمَّعُونَ اِلَى الْمَلَاءِ الْاَعْلى: شيطان هاى خبيث نمى تواننـد به آن چه در ملأ اعلى مى گـذرد گوش دهنـد،» (۸ / صافات) كنايه است از اين كه آن ها ممنوع از نزديكى بدان جا هستند. و به همين عنايت است كه عبارت نام برده صفت همه شيطان ها شده است.

كلمه «مَلَاء» به معناى اشراف از هر قوم است، آن هايى كه چشم ها را پر مى كنند. و ملأ اعلى همان هايى هستند كه شيطان ها مى خواهند به گفتگوى ايشان گوش دهند. و منظور از ملأ اعلى ملائكه مكرّمى هستند كه سكنه آسمان هاى بالا را تشكيل مى دهند.

مقصود شيطان ها از گوش دادن به ملأ اعلى اين است كه بر اخبار غيبى كه از عالم ارضى پوشيده است اطلاع پيدا كنند، مانند حوادثى كه بعدها در زمين رخ مى دهد و اسرار پنهانى كه آيه زير بدان اشاره دارد.

«شيطان ها نمى توانند قرآن نازل كنند و سزاوار اين كار نيستند، چون ايشان از شنيدن ممنوعند!» (۲۰۹ تا ۲۱۲ / شعراء) و هم چنين آيه: «ما شيطان ها آسمان را لمس كرديم و بـدان نزديك شديم ديديم كه پر از نگهبانان قهرمان، و پر است از تيرها، با اين كه مـا قبـل از بعثت اين پيامبر همواره در آسمان ها به گوش مى نشستيم، ولى الان هر كس به صـدارس آسمان نزديك شود، خواهد ديد كه تيرها در آن كمين كرده اند.» (۸ و ۹ / جن)

« دُحُورا وَ لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ،»

«اين شيطان ها مدحورند و رانده شده درگاه خدايند!» (۹ / صافات)(۱)

دفع شياطين مطرود از سماء دنيا به وسيله شهاب ثاقب

«اِلّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَهَ فَاَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ!» (۱۰ / صافات)

مراد از «خَطْفَه» اين است كه شيطانى دزدكى خود را به صدارس ملائكه برساند، تا حرف هاى آنان را با گوش خود بقاپد. در جاى ديگر از اين عمل به

۱- الميزان، ج ۳۳، ص ۱۹۸

استراق سمع تعبیر کرده است.

معنای آیات پنج گانه سوره فوق الذکر این است که:

«ما آسمان دنیا را یعنی نزدیک ترین آسمان به شما و یا پائین ترین آسمان ها را با زینتی بیاراستیم، و آن همان ستارگان بود که در آسمان قرار دادیم، و همان آسمان را از هر شیطانی خبیث و عاری از خیر حفظ کردیم، و حتی از این که سخنان ساکنین آسمان را بشنوند منعشان نمودیم، تا از اخبار غیبی که ساکنان ملأ اعلی بین خود گفتگو می کنند اطلاع نیابند، و به همین منظور از هر طرف تیر باران می شوند، در حالی که مطرود و رانده شده هستند، و عذابی واجب دارند، که هرگز از ایشان جدا شدنی نیست!»

(۶ تا ۱۰ / صافات)

پس کسی از جن نمی تواند به اخبار غیبی که در آسمان دنیا بین ملائکه ردّ و بدل می شود، اطلاع یابد مگر آن که از راه اختلاس و قاچاق چیزی از آن اخبار به دست بیاورد، که در این صورت مورد تعقیب شهاب ثاقب واقع می شود، تیر شهابی که هرگز از هدف خطا نمی رود.(۱)

مفهوم شهاب در قرآن و ارتباط آن با راندن شیاطین

«اِلّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَهَ فَاَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ!» (۱۰ / صافات)

مفسرین برای این که استراق سمع شیاطین در آسمان را تصویر کنند، و نیز تصویر کنند که چگونه شیطان ها در این هنگام با شهاب ها تیر اندازی می شوند توجیهاتی ذکر کرده اند، که همه بر این اساس استوار است که آسمان عبارت است از افلاکی که محیط به زمین هستند، و جماعت هایی از ملائکه در آن افلاک منزل دارند، و آن افلاک در و دیواری دارد، که هیچ چیز نمی تواند وارد آن شود، مگر چیزهائی که از خود آسمان باشد، و این که در آسمان اول، جماعتی از فرشتگان هستند، که شهاب ها به دست گرفته، و در کمین شیطان ها نشسته اند که هر وقت نزدیک بیایند تا اخبار غیبی آسمان را استراق سمع کنند با آن شهاب ها بر سر ایشان بکوبند، و دورشان سازند. و این معانی همه از ظاهر آیات و اخبار به ذهن می رسد.

ولکن امروز بطلان این حرف ها به خوبی روشن شده، و عیان گشته، و در نتیجه بطلان همه آن وجوهی هم که در تفسیر شهاب ذکر کرده اند، که وجوه بسیار زیادی هم هستند، و در تفاسیر مفصل و طولانی از قبیل تفسیر کبیر فخر رازی، و روح المعانی آقای آلوسی و غیر آن دو نقل شده، باطل می شود. لاجرم باید توجیه دیگری کرد که مخالف با

۱- المیزان، ج ۳۳، ص ۱۹۹.

علوم امروزی و مشاهداتی که بشر از وضع آسمان ها دارد نبوده باشد. و آن توجیه به احتمال ما و خدا داناتر است این است که این بیاناتی که در کلام خدای تعالی دیده می شود، از باب مثال هایی است که به منظور تصویر حقایق خارج از حسّ زده شده، تا آن چه خارج از حسّ است به صورت محسوسات در افهام بگنجد وَ تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ. (۴۳ / عنکبوت) این گونه مثل ها در کلام خدای تعالی بسیار است از قبیل عرش و کرسی و لوح و کتاب.

بنابراین اساس، مراد از آسمانی که ملائکه در آن منزل دارند، عالمی ملکوتی خواهد بود که افقی عالی تر از افق عالم ملک و محسوس دارد، همان طور که آسمان ما با اجرامی که در آن هست عالی تر و بلندتر از زمین ما هستند.

و مراد از نزدیک شدن شیطان ها به آسمان، و استراق سمع کردن، و به دنبالش هدف شهاب ها قرار گرفتن، این است که شیطان ها می خواهند به عالم فرشتگان نزدیک شوند، و از اسرار خلقت و حوادث آینده سر در بیاورند، و ملائکه هم ایشان را با نوری از ملکوت که شیطان ها تاب تحمل آن را ندارند، دور می سازند. و یا مراد این است که شیطان ها خود را به حق نزدیک می کنند تا آن را با تلبیس ها و نیرنگ های خود به صورت باطل جلوه دهند، و یا باطل را با تلبیس و نیرنگ به صورت حق در آورند، و ملائکه رشته های ایشان را پنبه می کنند و حق صریح را هویدا می سازند، تا همه به تلبیس آن ها پی برده، حق را حق ببینند و باطل را باطل.

و همین که خدای سبحان داستان استراق سمع را و هدف شهاب قرار گرفتن آن ها را دنبال سوگند به ملائکه وحی و حافظان آن از مداخله شیطان ها ذکر کرده، تا اندازه ای گفتار ما را تأیید می کند، و در عین حال خدا داناتر است.(۱)

رجم شیاطین با ستارگان در آسمان دنیا

«وَ لَقَدْ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابیحَ وَ جَعَلْناها رُجُوما لِلشَّیاطینِ!» (۵ / ملک)

«آسمان دنیا را با چراغ هایی زینت دادیم و آن ها را وسیله رجم شیطان ها قرار دادیم...!»

اگر ستارگان را چراغ نامیده به خاطر نوری است که از آن ها تلألؤ می کند. و منظور از رجم شیطان با آن ها این است که می فرماید: ما ستارگان را که آسمان دنیا را با آن ها زینت دادیم رجم ها تیرها قرار دادیم، و با آن ها شیاطینی را که به آسمان نزدیک می شوند تا خبرهای آسمانی را استراق سمع کنند، تیر باران می کنیم، هم چنان

۱- المیزان، ج ۳۳، ص ۲۰۰

که در جای دیگر فرمود: مگر کسی که استراق سمع کند، که تیرهای شهاب دنبالش می کند. و نیز فرموده: مگر شیطانی که بخواهد چیزی برباید که شهاب فروزان دنبالش می کند.(۱)

نفی استناد قرآن به القائات شیطانی

« وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شَیْطانٍ رَجیمٍ!» (۲۵ / تکویر)

در این آیه استناد قرآن به القائات شیطانی را نفی می کند، و با این نفی جنون هم نفی می شود، برای این که آن چه نفی شده اعم از جنون است، چون کلمه شیطان به معنای شریر است که ابلیس هم از آن شریرهاست و ذریّه او نیز مصادیقی از شریر، و اشرار جن هم مصادیقی از آن هستند. در قرآن هم شیطان رجیم تنها به ابلیس اطلاق نشده، در مورد سایر شریرها هم اطلاق شده است، درباره ابلیس می فرماید: « فَاخْرُجْ مِنْها فَاِنَّکَ رَجیمٌ !» (۳۴ / حجر) و درباره سایر شیطان ها و شریرها می فرماید: « وَ حَفِظْناها مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ رَجیمٍ !» (۱۷/حجر)

پس معنای آیه چنین می شود: قرآن از تسویلات ابلیس و القائات جنود ابلیس، و از القائات اشرار جن نیست، که گاهی دیده می شود به بعضی دیوانگان القائاتی می کنند.(۲)

مفهوم استعاذه هنگام قرائت قرآن

« فَاِذا قَرَأْتَ الْقُرْانَ فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیمِ!» (۹۸ / نحل)

«استعاذه» طلب پناه است. معنا این است که وقتی قرآن می خوانی از خدای تعالی بخواه مادام که مشغول خواندنی، از اغوای شیطان رجیم پناهت دهد، پس استعاذه ای که در این آیه بدان امر شده حال و وظیفه قلب و نفس قرآن خوان است. او مأمور شده مادام که مشغول تلاوت است این حقیقت را یعنی استعاذه به خدا را در دل خود بیابد، نه این که به زبان بگوید: « اَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیمِ!» این استعاذه زبانی و امثال آن سبب و مقدمه برای ایجاد آن حالت نفسانی است، نه این که خودش استعاذه باشد، و اگر به خود این سخن استعاذه بگوییم مجازا گفته ایم، خدای تعالی هم نفرموده

۱- المیزان، ج ۳۹، ص ۱۷

۲- المیزان ،ج ۴۰، ص ۹۲

هر وقت قرآن می خوانی بگو « اَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیمِ!» بلکه فرموده: هر وقت قرآن می خوانی از خدا پناه بخواه!(۱)

عدم توانائی و شایستگی شیاطین از استماع وحی و اخبار آسمانی

«وَ ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّیاطینُ وَ ما یَنْبَغی لَهُمْ وَ ما یَسْتَطیعُونَ اِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ!»

(۲۱۰ تا ۲۱۲ / شعراء)

« قرآن را شیاطین نازل نکرده اند. نه حق ایشان بود و نه می توانستند نازل کنند. چه آن ها از شنیدن وحی برکنارند!»

در پاسخ از سخنان مشرکین که گفتند: محمّد صلی الله علیه و آله جنّی دارد که این کلام را برایش می آورد و نیز او شاعر است. فرمود: که قرآن از تنزیل شیطان ها نیست.

کلمه شیطان به معنای شریر است و جمع آن شیاطین می آید و در این جا مراد از آن اشرار جن هستند.

وجه این که در آیه مورد بحث فرموده: «سزاوار نیست که قرآن را نازل کنند،» این است که ایشان خلق شریری هستند و جز به شرّ و فساد، و جلوه دادن باطل در صورت حق، و از این راه مردم را از راه خدا گمراه کردن همّی ندارند، و قرآن کریم کلام سراپا حق است و باطل بدان راه ندارد، پس طبیعت و جبلت آن ها مناسبت ندارد که قرآن را به کسی نازل کنند.

معنای این که فرمود وَ ما یَسْتَطیعُونَ، این است که نمی توانند قرآن نازل کنند چون قرآن کلامی است آسمانی، که ملائکه آن را از ربّ العزّه می گیرند و به امر او، و در حفظ و حراست او نازلش می کنند.

معنای این که فرمود: «اِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ،» این است که شیطان ها از شنیدن اخبار آسمانی، و اطلاع از آن چه در ملأ اعلی می گذرد، معزول و دورند، برای این که با شهاب های ثاقب از نزدیکی به آسمان، و به گوش نشستن، رانده می شوند.(۲)

مقابله پیامبران الهی با شیطان

آیا شیطان در انبیاء تصرّف می کند؟

۱- المیزان، ج ۲۴، ص ۲۶۵

۲- المیزان، ج ۳۰، ص ۲۲۲

«فَنادَتْهُ الْمَلائِکَهُ...قالَ رَبِّ اجْعَلْ لی ایَهً... !» (۳۹ تا ۴۱ / آل عمران)

شیطان گرچه می توانـد انبیاء علیه السـلام را در ناحیه جسم، و یا در ناحیه تخریب و از بین بردن نتایج تبلیغاتشان مسّ نماید، و رواج دین و استقبال مردم را به آن از بین برد لکن توانائی به تعرّض و مسّ نمودن انبیاء در ناحیه نفوس شریفشان قطعا ندارد، زیرا عصمت آنان مانع چنان تصرّفی است و شیطان در ناحیه جان انبیاء نمی تواند دخالت و مداخله نماید.

آیات:

« وَ اذْکُرْ عَبْدَنا اَیُّوبَ اِذْ نادی رَبَّهُ اَنّی مَسَّنِیَ الشَّیْطانُ بِنُصْبٍ وَعَذابٍ از بنـده ما ایّوب یاد کن، هنگامی که به درگاه خدا عرض کرد: پروردگارا شیطان مرا سخت رنج و عذاب رسانیده است!» (۴۱ / ص)

و « وَ ما اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِیٍّ اِلاّ اِذا تَمَنّی اَلْقَی الشَّیْطانُ فی اُمْنِیَّتِهِ فَیَنْسَخُ اللّهُ ما یُلْقِی الشَّیْطانُ ثُمَّ یُحْکِمُ اللّهُ ایاتِهِ پیش از تو هیـچ رسول و پیامبری نفرسـتادیم مگر آن که چون آیاتی برای هـدایت خلق تلاوت کرد شـیطان در آن آیات الهی القای دسیسه نمود، آن گاه خدا آن چه شیطان القاء کرده محو و نابود می سازد و آیات خود را تحکیم و استوار می گرداند!»

(۵۲ / حج)

و «فَاِنّی نَسیتُ الْحُوتَ وَ ما اَنْسانیهُ اِلاَّ الشَّیْطانُ (یوشع گفت:) من آن جا

ماهی را فراموش کردم و شیطان از یادم برد.» (۶۳ / کهف)

شاهد روشنی بر این معناست.

انبیاء به واسطه «عصمت» نباید در شناخت کلام ملک از وسوسه شیطان اشتباه کنند. البته شناختن آنان کلام ملک را از وسوسه شیطان، به واسطه شناساندن خداست، نه آن که خود در آن استقلالی داشته باشند.(۱)

چگونگی مشاهده و شناخت شیطان به وسیله انبیاء

« فَنادَتْهُ الْمَلائِکَهُ...قالَ رَبِّ اجْعَلْ لی ایَهً... !» (۳۹ تا ۴۱ / آل عمران)

انبیای الهی و کسانی که مانند آنان از مقرّبین الهی محسوب اند بعضا ممکن است ملک و شیطان را مشاهده کنند و آن ها را هم در عین مشاهده بشناسند، چنان که خدای متعال از آدم و ابراهیم و لوط علیه السلام همین معنی را حکایت فرموده است.

روشن است که پیامبران الهی در آن موقع احتیاج به ممیّز ندارند، زیرا در عین دیدن ملک یا شیطان و شناختن آن ها راه شک و اشتباهی در حقّشان معنی ندارد. امّا در غیر صورت مشاهده ملک و شیطان مانند سایر مؤمنین احتیاج و نیاز به ممیّز است که بالاخره به «وحی» منتهی می شود.(۲)

چگونه شیطان در مقابل پیامبران اقدام می کند؟

«وَ ما اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِیٍّ اِلاّ اِذا تَمَنّی اَلْقَی الشَّیْطانُ فی اُمْنِیَّتِهِ...!»

(۵۲ / حج)

کلمه «تَمَنّی» به معنای این است که آدمی آن چه را آرزو دارد و دوستش می دارد موجود و محقق فرض کند، حال چه این که ممکن هم باشد یا نباشد، مثل این که یک مرد فقیر آرزو می کند توانگر شود یا هر انسانی آرزو می کند دو بال داشته باشد و با آن ها پرواز کند، آن صورت خیالی که تصوّرش را می کند، و از تصوّر آن لذت می برد، آن را «امنیه: آرزو» می گویند.

معنای آیه این می شود که ما هیچ پیغمبر و رسولی را قبل از تو نفرستادیم مگر این که هر وقت آرزوئی کرد، و رسیدن به محبوبی را که با پیشرفت دینش بود، و یا جور شدن اسباب پیشرفت آن بود، و با ایمان آوردن مردم به آن بود، فرض می نمود، شیطان

۱- المیزان، ج ۵، ص ۳۲۱

۲- المیزان، ج ۵، ص ۳۲۷

در امنیه او القاء می کرد، و در آرزویش دست می انداخت، به این ط ور که مردم را نسبت به دین او وسوسه می کرد، و ستم کاران را علیه او و دین او تحریک می نمود، و مفسدین را اغواء می کرد، و بدین وسیله آرزوی او را فاسد، و سعی او را بی نتیجه می ساخت ، ولی سر انجام خداوند آن دخل و تصرّفات شیطانی را نسخ و زایل نموده و آیات خودش را به کرسی می نشاند و کوشش پیغمبرش و یا رسولش را به نتیجه می رسانید، و حق را اظهار می نمود، و خدا دانا فرزانه است.

معنای دیگر آیه در صورتی که «تمنّی» را به معنی قرائت و تلاوت بگیریم چنین می شود: ما قبل از تو هیچ پیغمبری نفرستادیم، مگر آن که وقتی چیزی از آیات خدای را می خواند، شیطان شبهه هائی گمراه کننده به دل های مردم می افکند و ایشان را وسوسه می کرد تا با آن آیات مجادله نموده، ایمان مؤمنین را فاسد سازد، ولی خداوند، آن چه از شبهات را که شیطان به کار می برد باطل می کرد و پیغمبرش را موفق به رد آن ها می فرمود و یا آیه ای نازل می کرد تا آن را ردّ کند.(۱)

موارد استناد ناراحتی های طبیعی انبیاء و معصومین به شیطان

«وَ اذْکُرْ عَبْدَنا اَیُّوبَ اِذْ نادی رَبَّهُ اَنّی مَسَّنِیَ الشَّیْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ!» (۴۱ / ص)

ظاهرا مراد از «مسّ شیطان به نصب و عذاب،» این است که می خواهد نصب و عذاب را به نحوی از سببیت و تأثیر به شیطان نسبت دهد، و خلاصه بگوید که شیطان در این گرفتاری های من مؤثر و دخیل بوده است.

در این جا این اشکال پیش می آید که یکی از گرفتاری های ایّوب مرض او بود، و مرض علل و اسباب عادی و طبیعی دارد، چگونه آن جناب مرض خود را هم به شیطان نسبت داده؟ جواب این اشکال آن است که این دو سبب یعنی شیطان و عوامل طبیعی، دو سبب در عرض هم نیستند، تا در یک مسبب جمع نشوند، و نشود مرض را به هر دو نسبت داد، بلکه دو سبب طولی اند. این اشکال نیز پیش می آید که اگر هم چنین استنادی ممکن باشد ولی صرف امکان دلیل بر وقوع آن نمی شود از کجا که شیطان چنین تأثیری در انسان ها داشته باشد که هر کس را خواست بیمار کند؟ در پاسخ می توان گفت نه تنها دلیلی بر اقناع آن نداریم بلکه آیه شریفه: «اِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ وَ الاَنْصابُ وَ الاَزْلمُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطنِ!» (۹۰ / مائده) دلیل بر وقوع آن است. برای این که در این آیه شراب و قمار و بت ها و ازلام را به شیطان نسبت داده و آن را عمل شیطان خوانده، و نیز از حضرت موسی علیه السلام حکایت کرده که بعد از کشتن آن مرد قبطی

۱- المیزان، ج ۲۸، ص ۲۷۳

گفت: «هذا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ... این یکی از عمل های شیطان بود، که او دشمنی است گمراه کننده آشکارا.» (۱۵ / قصص)

ممکن است احتمال دهیم که مراد از نسبت دادن نصب و عذاب را به شیطان، این باشد که شیطان با وسوسه خود مردم را فریب داد، و به مردم گفت از این مرد دوری کنید، و نزدیکش مشوید، چون اگر او پیغمبر بود این قدر بلاها از همه طرف احاطه اش نمی کرد، و کارش بدین جا که می بینید نمی کشید، و عاقبتش بدین جا که همه زبان به شماتت و استهزاء او بگشایند نمی انجامید.

آن چه در قرآن کریم از خصایص انبیاء و معصومین شمرده شده، همانا عصمت است، که به خاطر داشتن آن از تأثیر شیطان در نفوسشان ایمن هستند، و شیطان نمی تواند در دل های آنان وسوسه کند، و امّا تأثیرش در بدن های انبیاء، و با اموال و اولاد و سایر متعلقات ایشان، به این که از این راه سر به سر انبیاء گذاشته، وسیله ناراحتی آنان را فراهم سازد، هیچ دلیلی بر امتناع آن در دست نیست، تنها دلیلی که هست همان طور که گفتیم دلالت می کند بر عصمت آنان از اضلال شیطان، و امّا غیر اضلال نه تنها دلیلی بر اقناعش نیست، بلکه دلیل بر امکان وقوع آن هست، و آن آیه شریفه: «فَاِنّی نَسیتُ الْحُوتَ وَ ما اَنْسانیهُ اِلَّا الشَّیْطانُ اَنْ اَذْکُرَهُ،» (۶۳ / کهف) است که راجع به داستان مسافرت موسی با هم سفرش یوشع علیه السلام می باشد، و یوشع به موسی گفت: «اگر ماهی را فراموش کردم این فراموشی کار شیطان بود، او بود که نگذاشت من به یاد ماهی بیفتم.»

پس از این آیه بر می آید که شیطان این گونه دخل و تصرف ها را در دل های معصومین دارد، و اگر ایراد شود که لازمه جواز و امکان مداخله شیطان در دل های انبیاء این است که در دل های پیروان انبیاء نیز دخل و تصرّف بکند در پاسخ می گوییم ممکن است شیطان چنین تصرّف هایی در دل های معصومین بکند بلکه معتقدیم که هر جا چنین تصرّف هایی بکند به اذن خدا می کند، به این معنا جلوگیرش نمی شود، چون مداخله شیطان را مطابق مصلحت می بیند، مثلاً می خواهد پایه صبر و حوصله بنده اش معین شود، و لازمه این حرف این نیست که شیطان هر جا و هر چه دلش بخواهد می کند و هر بلائی که خواست بر سر بندگان خدا بیاورد. و این خود روشن است.(۱)

موارد عدم مصونیت انبیاء از تصرّفات شیطان

۱- المیزان، ج ۳۴، ص ۱۱

«...وَ ما اَنْسانيهُ اِلاَّ الشَّيْطانُ اَنْ اَذْكُرَهُ!» (۶۳ / كهف)

اگر در آیه بالا فراموشـی را به شـیطان و تصـرّفات او نسـبت داده اشـکالی ندارد، و با عصـمت انبیاء از تصـرّف شـیطان منافات نـدارد، زیرا انبیاء از آن چه بر گشـتش به نافرمانی خـدا باشـد (از آن جمله سـهل انگاری در اطاعت خـدا،) معصومند، نه مطلق ایـذاء و آزار شـیطان حتی آن هایی که مربوط به معصیت نیست، زیرا در نفی این گونه تصـرّفات دلیلی در دست نیست، بلکه قرآن کریم این گونه تصرّفات را برای شیطان در انبیاء اثبات نموده است. آن جا که می فرماید: « ایّوب، بنده ما را به یاد آر که پروردگار خود را ندا کرد که شیطان مرا به شکنجه و عذاب مبتلا کرد.» (۴۱ / ص)(۱)

بررسی روایات مربوط به گفتگوی ابلیس با پیامبران الهی

«...وَ ما اَنْسانيهُ اِلاَّ الشَّيْطانُ اَنْ اَذْكُرَهُ!» (۶۳/كهف)

«ابلیس از زمان آدم تا زمان مسیح علیه السلام به سراغ انبیاء علیه السلام می آمد و با آنان به گفتگو می پرداخت و از ایشان پرسـش می نمود، و بـا هیـچ کـدام به قـدر حضـرت یحیی مـأنوس نبود. روزی یحیی بن زکریّا به وی گفت ای ابامره مرا به تو حـاجتی است. گفت تو بزرگ تر از آنی که از من چیزی بخواهی و تو را ردّ کنم. مطمئن باش که هر چه بخواهی دست ردّ به سینـه ات نمی زنـم. یحیی گفت دلم می خواهـد دام هـائی را که بـا آن بنی بشـر را صـید می کنی به من نشـان دهی. گفت: با کمال افتخار اطاعت می کنم، و فردا آن ها را به نظرت می رسانم... !» (این بود قسمتی از روایات مورد نظر.)

در روایات دیگری مجالس و گفتگوها و محاورات دیگری برای ابلیس نقل شـده که با آدم و نوح و موسـی و عیسـی و رسول خـدا صـلی الله علیه و آله داشـته است. روایـات بسـیار زیـادی نیز هست که انحـاء تسویلات و انواع خـدعه های او را در انواع گناهـان بیان می کنـد. همه این روایات شاهـد بر این هسـتند که تسویلات شـیطان از قبیل تشـکلاتی است که موجودات مثالی دارند، همان طور که حوادث این عالم در عالم رؤیا به شـکل مناسب خود مجسم می شود. شـیطان نیز در هر گناهی به شـکلی در می آید که مناسب با نوع آن گناه است.

اگر در این روایات دقّت کنیم خواهیم دید خصوصیاتی هم که در روایاتی مانند

۱- المیزان، ج ۲۶، ص ۲۲۳

گفتگوی حضـرت یحیی ذکر شده نسبت های مختلفی است که ابلیس با اشیاء داشته و مردم را به وسوسه هایی دعوت می کند که منـاسب بـا آن است. و بنـابراین می توان گفت تمـامی تسویلاـتی که در این دو دسـته روایات از شـیطان ذکر شـده همه از تجسّم های مثالی است نه تجسّم مادّی.(۱)

رجم و لعن شیطان

مفهوم رجم و لعن شیطان

۱- المیزان ج: ۱۵ ص ۸۹

«قالَ فَاخْرُجْ مِنْها فَإِنَّکَ رَجیمٌ. وَ اِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتی اِلی یَوْمِ الدّینِ!» (۷۷و۷۸/ص)

«پروردگارت گفت: پس بیرون شو، که تو از رانده شدگانی! و بر تو است لعنت تا روز جزا.»

کلمه «رجم» به معنی طرد است و «رجیم» یعنی رجم شده و مطرود. این کلمه استعمالش در رجم با سنگ و ریگ شایع شده است. کلمه «لعن» به معنای طرد و دور از رحمت است. رجم باعث شد ابلیس از میان ملائکه و از آسمان یا از مقام و منزلت الهی یا از مقام قرب که مستوای رحمت خاص الهی است رانده شود. بنابر این منطبق بر ابعاد، و دور کردن از رحمت می شود که همان لعن است.

خداوند لعنت بر ابلیس را در جای دیگر به خود نسبت داد و فرمود: « وَ اِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتی اِلی یَوْمِ الدّینِ و این که بر تو باد لعنت من تا روز جزا !» (۷۸ / ص) و در هر دو آیه آن را مقیّد به «یَوْمِ الدّینِ» کرده است.

و امّا این که در این آیه مطلق لعنت را بر او قرار داده و فرموده: «عَلَیْکَ اللَّعْنَةَ» (۳۵/حجر) برای این بوده که لعن آن جا می رود که معصیتی باشد، و چون هیچ معصیتی از هیچ کس سر نمی زند مگر آن که دست اغواء و وسوسه شیطان در آن دخالت دارد، پس در حقیقت ریشه فسادی است که برگشت هر معصیتی به اوست. در نتیجه همه لعنت ها و وبال ها حتی همان مقداری که به خود گنهکاران متوجّه می شود، متوجّه او نیز می گردد.

اصولاً ابلیس که خدا عذابش را زیاد کند اوّلین کسـی بود که معصیت را در بشر فتح باب کرد و خدای را در فرمانش معصیت نمود. پس به این اعتبار هم وبال و لعنت و گناه هر گناهکاری به او برمی گردد.

امّا ایـن که خـدای تعـالی لعنت خـود را به او اختصـاص داد جهتش این است که دور کردن از رحمت، وقـتی اثر خـود را می بخشد که از ناحیه خدای تعالی باشد چون کسی مالک رحمت او نیست تا بدهد یا دریغ دارد مگر به اذن او.

لعن غیر خدا نیز در حقیقت درخواست از خداست که او طرف را از رحمت خود دور فرماید. و خود دور کردن از رحمت که نتیجه دعاست کار خدا و صنع او و قایم به اوست.(۱)

مفهوم رجم و لعن شیطان و امتداد زمانی آن

«قالَ فَاخْرُجْ مِنْها فَاِنَّکَ رَجیمٌ وَ اِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتی اِلی یَوْمِ الدّینِ!» (۷۷ و ۷۸ / ص)

کلمه «رَجیمٌ» به معنای طرد شده است و کلمه «یَوْمِ الدّینِ» به معنای روز جزاست.

در این آیه فرموده: «وَ اِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتی،» و در سوره حجر فرموده : «وَ اِنَّ عَلَیْکَ اللَّعْنَهَ،» (۳۵ / حجر) فرقی بین دو تعبیر نیسـت برای این که در اوّلی فرموده: «بر تو باد لعنت من،» و در دوّمی فرموده: «بر تو باد همان لعنت!» یا این که در اوّلی فرموده: «بر تو باد لعنت من،» و در دوّمی فرموده: «بر تو باد همه لعنت ها!»

معلوم است که لعنت غیر خـدا چه ملك و چه انس، معنایش دوری از رحمت خـداست، اگر این لعنت بدون اذن خدا باشد که هیـچ اثری نـدارد،و اگر به اذن خـدا باشـد نتیجه اش دوری ابلیس از رحمت خدا می شود، و این همان لعنت خود خدا خواهد بود.

معنای این آیه چنین است:

«گفت: پس بیرون شو از بهشت چون که تو رانده شده ای. و بدان که لعنت من تا قیامت شامل حال توست.»(۲)

ادامه لعن شیطان تا چه زمانی است؟

۱- المیزان، ج ۳۴، ص ۴۱

۲- المیزان، ج ۳۴، ص ۴۱

«وَ اِنَّ عَلَیْکَ اللَّعْنَهَ اِلی یَوْمِ الدّینِ!» (۳۵ / حجر)

این که لعنت را در آیه فوق مقید به «یَوْمِ الدّینِ» نمود برای این بود که لعنت عنوان و نشانی گناه و وبال است، که از ناحیه معصیت عاید نفس می گردد و نفس را نشان دار می کند، و چون دنیا جای عمل است، نه جزاء، و آخرت محل جزاست نه عمل، پس معصیت محدود به «یوم جزا» خواهد بود. دنیا جای نوشتن اعمال و ضبط آن هاست و روز قیامت جای حساب و جزاست.

امّا این که بعضی گفته اند: تقیید لعنت به روز جزا دلیل بر این است که مدت لعنت تا آن روز است و آن روز خداوند لعنت را از او بر می دارد، سخنی است که آیات عذاب همه آن را دفع می کند، چون روز قیامت روز عذاب است، و همه پاداش ها و کیفرها آن جا شروع می شود.

مؤید این معنا تعبیر آیه مورد بحث از قیامت به «یَوْمِ الدّینِ» است که اشعار دارد بر این که شیطان تا آن روز ملعون است، و آن روز مجزی به لعن است یعنی عذاب لعنت های تا آن روز را می چشد.(۱)

پایان مهلت شیطان

پایان مهلت شیطان و ادامه حیات جامعه صالح انسانی

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۲۳۰

«قالَ فَاِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرینَ اِلی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ!» (۳۷ و ۳۸ / حجر)

ابلیس برای بار دوّم گفت: «همه آنان را اغوا می کنم!» و این خود شاهد است بر این که او می دانسته که تا آخرین فردی که از بشر زنده است و او دسترسی به اغوایش دارد زنده می ماند پس معلوم می شود که او از جمله: «تا روز وقت معلوم!» فهمیده که مقصود آخرین روز عمر بشر، و زندگی اش در زمین، و آخرین فرصتی است که او می تواند به کار اغوای خود ادامه دهد.

ولی دلیل عقلی و نقلی قائم است بر این که بشر به سوی سعادت سیر می نماید و این نوع به زودی به کمال سعادت خود می رسد و مجتمع انسانی از گناه و شر رهائی یافته و به خیر و صلاح خالص نایل می شود، به طوری که در روی زمین جز خدا کسی پرستش نمی شود و بساط کفر و فسوق بر چیده می گردد، و عیش صافی گشته و مرض های درونی و وساوس قلبی از میان می رود.

این معنا از آیه زیر نیز به خوبی به چشم می خورد:

« فساد در زمین و دریا به خاطر اعمال مردم پدیدار گشت تا کیفر بعض آن چه به ایشان بچشانیم شاید برگردند!» (۴۱ / روم)

و نیز آیه مشهور:

« وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ اَنَّ الاَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ ما در زبور بعد

از ذکر نوشتیم که زمین را بندگان صالح من به ارث می برند!» (۱۰۵ / انبیاء)

روز وقت معلوم، که سرآمد مهلت ابلیس است، روز اصلاح آسمانی بشر است. که ریشه فساد به کلّی کنده می شود و جز خدا کسی پرستش نمی گردد، نه روز مرگ عمومی بشر با نفخه اوّل !(۱)

انتهای مهلت شیطان

«قالَ رَبِّ فَاَنْظِرْنی اِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ قالَ فَاِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرینَ اِلی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ!»

(۷۹ تا ۸۱ / ص)

از ظاهر این که انتهای مهلت را روز مبعوث شدن انسان ها معین کرد، و خدای تعالی انتهای آن را تا روز وقت معلوم، مقرّر داشت، بر می آید که اجابت خواسته ابلیس با خواسته اش اختلاف دارد. و عین خواسته اش اجابت نشده، پس لاجرم معلوم می شود آن روز وقت معلوم، آخرین روزی است که بشر به تسویلات ابلیس نافرمانی خدا می کند، و آن قبل از روز قیامت و بعث است.

و ظاهرا مراد از روز، روز معمولی نیست بلکه مراد ظرف است و در نتیجه اضافه شدن کلمه «یَوْمِ» به کلمه «وقت»، اضافه تأکیدی است چون خود «یَوْمِ» هم به معنای وقت و ظرف است.(۲)

اتمام مهلت فریب شیطان با مرگ انسان و شروع برزخ

«قالَ اَنْظِرْنی آ اِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ قالَ اِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرینَ!» (۱۴ و ۱۵ / اعراف)

«گفت مرا تا روزی که برانگیخته می شوند مهلت ده!»

«گفت مهلت خواهی یافت!»

ابلیس از خدای تعالی مهلت می خواهد و خداوند هم به وی مهلت می دهد. در جای دیگر قرآن نیز این معنی را ذکر کرده و فرموده: «گفت: پروردگارا پس تا روزی که خلایق مبعوث می شوند مهلتم ده، خدای تعالی فرمود: تو از مهلت داده شدگان شدی تا روز معین و وقت معلوم!»

از آیه فوق بر می آید که ابلیس به طور مطلق از خدا مهلت خواسته، ولکن

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۲۳۴

۲- المیزان، ج ۳۴، ص ۴۲

خداوند او را تا زمانی معین مهلت داده است.

این که در آیه اوّلی فرمود: « تو از مهلت داده شدگانی» در حقیقت مهلت وی را به طور اجمال ذکر کرده، و نیز از آن بر می آید که غیر از ابلیس مهلت داده شدگان دیگری نیز هستند.

و از این که ابلیس از خدا خواست تا روز قیامت مهلتش دهد استفاده می شود که وی در این صدد بوده که جنس بشر را هم در دنیا و هم در عالم برزخ گمراه کند، ولکن خداوند دعایش را به اجابت نرسانید، و شاید خداوند خواسته باشد که او را تنها در زندگی دنیا بر بندگانش مسلّط کند، و دیگر در عالم برزخ قدرت بر اغوای آنان نداشته باشد، هر چند به مصداق آیه زیر رفاقت و هم نشینی با آنان را داشته باشد:

« و هر کس از یاد خداوند مهربان اعراض کند شیطانی را به او می گماریم تا هم نشین وی باشد، شیاطین مردم را از راه حق جلوگیری می نماید و مردم در عین حال خیال می کنند که راه حق همین است که آنان می روند تا آن که نزد ما آید، آن وقت است که هر کدام به شیطان خود می گوید: ای کاش میان من و تو فاصله بین شرق و غرب می بود، و من با تو آشنا نمی شدم که تو بد قرینی هستی...!» (۳۶ تا ۳۸ / زخرف)

و هم چنین آیه:

«اُحْشُرُوا الَّذینَ ظَلَمُوا وَ اَزْواجَهُمْ کسانی را که ستم کردند با قرین هایشان یک جا محشور کنید!» (۲۲ / صافات)(۱)

روز «وقت معلوم» و پایان مهلت شیطان چه زمانی است؟

«قالَ فَاِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرینَ اِلی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ!» (۳۷ و ۳۸ / حجر)

«پروردگارت گفت: تو از مهلت داده شدگانی، تا روز وقت معلوم!»

شیطان که از کلام خدا که فرمود: « بر تو باد لعنت تا روز جزا» (۳۵ / حجر) فهمیده بود که او با نوع بشر تا روز قیامت رابطه ای دارد. آن این است که فساد اعمال بشر و شقاوتشان ناشی از سجده نکردن وی و مربوط به وی است، و به همین جهت درخواست کرد که «پس مرا تا روزی که مبعوث می شوند مهلت بده!» (۳۶ / حجر) و نگفت: «مرا تا روزی که آدم می میرد و یا تا زنده است مهلت بده» بلکه عمر آدم و ذریّه اش همگی را در نظر گرفت، و درخواست کرد تا روزی که مبعوث می شوند مهلتشان دهد.

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۳۸

معنای کلامش این می شود: حالا که مرا تا قیامت لعنت کردی، تا قیامت هم عمر بـده، و وقتی درخواسـتش مسـتجاب شـد آن چه که در دل پنهان کرده بود اظهار داشت و گفت: «هر آینه همگی آنان را اغوا می کنم!» (۳۹ / حجر)

آیه مورد بحث «قالَ فَاِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرینَ اِلی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُوم!» جواب خدای تعالی به ابلیس است و در آن اجابت قسـمتی از خواسته او و هم ردّ قسمت دیگر آن است. اجابت است نسبت به اصل عمر دادن، و ردّ است نسبت به قیدی که او به کلام خود زد و آن این که این مهلت تا قیامت باشد. و لذا خداوند فرمود مهلت می دهم امّا تا روزی معلوم، نه تا قیامت.

بـا در نظر گرفتن سـیاق دو آیه مـورد بحث، بسـیار روشن به نظر می رسـد که یوم «وقت معلوم» غیر یوم «یُبْعَثُونَ» است و معلوم می شود خـدای تعـالی دریغ ورزیـده از این که او را تـا قیـامت مهلت دهـد، و تا روز دیگری مهلت داده که قبل از روز قیامت است.

حال می پردازیم به این که «وقت معلوم» به چه معناست، و برای چه کسی معلوم است؟

در قرآن کریم موارد متعـدّدی است که چیزی را موقت به وقت معلوم، و یا مقـدّر به قـدر معلوم می کنـد،ماننـد: «وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَـدَرٍ مَعْلُـومٍ نـازل نمی کنیم مگر به مقـدار معلـوم» و «اُولئِـکَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُـومٌ برای آنـان است رزقی معلوم.» (۴۱ / صافات) مقصود از آن، وقت و قـدر و رزقی است که نزد خـدا معلوم است، و امّا این که در آیه بالا وقت نام برده برای ابلیس هم معلوم است یا نه، از لفظ آیه فهمیده نمی شود.(۱)

حشر شیطان در قیامت

اثبات حشر برای گروه جن و شیاطین و پیروان آن ها

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۲۳۳

«وَ یَوْمَ یَحْشُرُهُمْ جَمیعا یا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَکْثَرْتُمْ مِنَ الاِنْسِ... !» (۱۲۸ / انعام)

« روزی که همگی را محشور کند (و گوید) ای گروه جنیّان از آدمیان که پیرو شما بودند بسیار یافتید!»

این که در آیه فوق می فرماید: شما ای گروه جن زیاد از انسان ها آوردید، معنایش این نیست که افراد زیادی را آورده اید برای این که آورنده انسان ها در دنیا و مبعوث کننده آنان در قیامت خود خدای تعالی است، بلکه معنایش این است که شما ای گروه شیاطین زیاد در انسان ها اثر سوء گذاشتید و خیلی از آنان را اغوا کردید.

آیه شریفه ظهور دارد در این که مراد از جن شیاطین جنّی است که در سینه ها وسوسه می کنند.(۱)

جهنّم، جایگاه ابلیس و نسل او و پیروان او

«قالَ فَالْحَقُّ وَ الْحَقَّ اَقُولُ. لَاَمْلَاَنَّ جَهَنَّمَ مِنْکَ وَ مِمَّنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ اَجْمَعینَ!» (۸۴ و ۸۵ / ص)

این آیه پاسخی است از خدای سبحان به ابلیس، که مشتمل است بر قضائی که خدا علیه ابلیس و پیروانش رانده، که به زودی همه را داخل آتش خواهد کرد.

تقدیر آیه چنین است حق، که بدان سوگند می خورم، این است که من جهنّم

۱- المیزان، ج ۱۴، ص ۲۲۳

را از تو و از هر فرد از ایشان که تو را پیروی کند پُر خواهم کرد.

در جمله فوق «وَ الْحَقَّ اَقُولُ» جمله ای است معترضه و می فهمانـد که این قضای حتمی است. و نیز پنـدار ابلیس را ردّ کنـد که پنداشته بود «من از او بهترم،» (۷۶ / ص) چون از این پندار بر می آید که او امر خدا را که فرموده بود برای آدم سجده کن غیر حق می پنداشته، و این جمله آن را ردّ می کند.

جمله آخر آیه متن آن قضـائی است که خـدا رانـده، و گویا مراد از کلمه «مِنْکَ» جنس شـیطان ها باشـد، و در نتیجه هم شامل ابلیس می شود و هم ذریّه و قبیله او، که از اویند. و کلمه «مِنْهُمْ» دوّمی به «مَّنْ تَبِعَکَ» مربوط است و معنای آن این است که از ذریه آدم هر کس پیروی تو کند او نیز جهنّمی است.(۱)

وضع ابلیس و غاوون در جهنّم

«فَکُبْکِبُوا فیها هُمْ وَالْغاوُنَ وَ جُنُودُ اِبْلیسَ اَجْمَعُونَ!» (۹۴ و ۹۵ / شعراء)

بت پرستان و بت های ایشان، یکی از سه طائفه ای هستند که آیه شریفه درباره آنان فرموده که به رو در جهنّم می افتند، طایفه دوّم آنان «غاوون» هسـتند. طایفه سوّم جنود ابلیسـند که همان قربای شـیطان باشند، که قرآن کریم درباره شان می فرماید: هیچ وقت از اهل غوایت جدا نمی شوند تا داخل دوزخشان کنند.

«کسـی که از یـاد رحمان شب کور شود ما برایش شـیطانی بر می انگیزیم که قرین وی باشـد... امروز سودی به شـما نمی دهد چون ستم کردید و امروز همه در عذاب شریکید!» (۳۶ تا ۳۹ / زخرف)

«در آن جا با یکدیگر مخاصـمه کنند و گویند: قسم به خدا که در ضلالتی آشکار بودیم، که شما را با پروردگار جهانیان برابر می گرفتیم. و جز تبهکاران ما را گمراه نکردند!» (۹۶ تا ۹۹ / شعراء)

ظاهرا گوینـدگان این سـخن همان غاوون هسـتند، و منظور از اختصام به طوری که از چند جای قرآن بر می آید جدالی اسـت که میان خود آنان و شیطان ها واقع می شود.(۲)

بیزاری جستن شیطان از پیروان خود در قیامت

۱- المیزان، ج ۳۴، ص ۴۲

۲- المیزان، ج ۳۰، ص ۱۵۷

«ما اَنَا بِمُصْرِخِکُمْ وَ ما اَنْتُمْ بِمُصْرِخِیَّ... !» (۲۲ / ابراهیم)

«امروز من فریادرس شما نیستم، و شما نیز فریاد رس من نیستید. من نمی توانم شما را نجات دهم، شما هم نمی توانید مرا نجات دهید. نه من شفاعت کار شمایم، و نه شما شفیع منید!»

« اِنّی کَفَرْتُ بِما اَشْرَکْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ!»

« من از این که شما در دنیا مرا شریک خداوند گرفتید بیزاری می جویم!» (۲۲ / ابراهیم) مراد از شریک گرفتن، شریک در پرستش نیست، بلکه شرک در اطاعت است.

و این بیزاری جستن شیطان از شرک پیروان خود، مخصوص به شیطان نیست، بلکه خدای تعالی آن را از هر متبوع باطلی نسبت به تابع خود حکایت نموده، که در روز قیامت اظهار می دارند که شرک ورزیدن شما جز از ناحیه یک وهم سرابی نبوده، و ما در این بین تقصیری نداریم!

«اِنَّ الظّلِمینَ لَهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ!» (۲۲ / ابراهیم)

آن جمله تتمّه کلام ابلیس است، که عذاب الیم را برای آنان مسجّل می کند، و می گوید چون شما از ستمگران بودید و ستم شما جز از ناحیه خودتان نبود، لذا عذاب دردناک حق شماست.

از ظاهر سیاق بر می آید که جمله: «من فریاد رس شما نیستم و شما فریادرس من نیستید!» (۲۲ / ابراهیم) کنایه است از این که میانه من و تابعینم رابطه ای نبوده است.(۱)

تخاصم انسان با شیطان قرین خود در پیشگاه خدا

«قالَ قَرینُهُ رَبَّنا ما اَطْغَیْتُهُ وَ لکِنْ کانَ فی ضَلالٍ بَعیدٍ!» (۲۷ / ق)

معنای جمله این است که آن شیطانی که یک عمر با او بود، و گمراهش می کرد، گفت: ای پروردگار ما یعنی پروردگار من و این انسان که من قرینش بودم من او را مجبور به طغیان نکردم، لکن خودش آماده و مستعد بود که دعوت های مرا بپذیرد. هر چه به او پیشنهاد می کردم او به اختیار خود قبولش می کرد، پس من مسئول

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۷۴

گناهان و طغیان او نیستم!

«قالَ لا تَخْتَصِمُوا لَدَیَّ وَ قَدْ قَدَّمْتُ اِلَیْکُمْ بِالْوَعیدِ!» (۲۸ / ق)

گوینده این پاسخ خدای تعالی است، و خطابش عمومی است. گویا روی سخن با عموم مشرکین طاغی و قرینان ایشان است. خطابی است قهرا منحل به خطاب های جزئی می شود، و هر انسانی را با قرینش شامل می گردد.

معنای آیه این است که نزد من بگو مگو مکنید که هیچ سودی برایتان ندارد، چون من تهدید و وعید خود را به همه مشرکین و ستمکاران ابلاغ نمودم، و تهدیدهای نام برده از قبیل آیات زیر است، که به ابلیس فرموده: برو که هر کس از انسان ها تو را پیروی کند، جهنّم جزای تو و همه آنان خواهد بود!

« ما یُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ وَ ما اَنَا بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ!» (۲۹ / ق)

آن چه از سیاق بر می آید این است که این آیه مطلبی نو و جدید را بیان می کند، می فرماید:

در درگاه من هیچ سخن دو تا نمی شود، و منظور از قول، مطلق قضاهای حتمی است، که خدا رانده و خدای تعالی چنین قضاء رانده که هر کس باحال کفر بمیرد داخل جهنّم شود، قهرا و به حسب مورد با آن وعیدی که خدا ابلیس و پیروانش را تهدید به آن کرده منطبق می شود. چنان که از ظاهر آیه سوره تحریم نیز همین معنا استفاده می شود چون می فرماید:

«ای کسانی که کفر ورزیدید، امروز دیگر عذر نیاورید، برای این که ما که به شما کاری نکردیم و این عذاب که می بینید برگشت اعمال خود شماست... !» (۷ / تحریم) « وَ ما اَنَا بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ – من نسبت به بندگان خود ستمکار نیستم!» (۲۹ / ق)(۱)

حشر پیروان شیاطین با قرین های شیطانی خود

«فَوَ رَبِّکَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّیاطینَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِیّا !» (۶۸ /مریم)

معنای آیه این است که به پروردگارت سوگند، که همه را روز قیامت با اولیای شان و قرین های شیطانی شان جمع می کنیم، آن گاه پیرامون جهنّم برای چشیدن عذاب جمعشان می کنیم، در حالی که همه از در ذلّت به زانو در آمده باشند، یا در حالی که همه دسته دسته انبوه گشته باشند. مراد از این که فرمود: «لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّیاطینَ،» این است که در بیرون قبر ایشان را با اولیای شان که

۱- المیزان، ج ۳۶، ص ۲۴۲

شیطان هایند جمع می کنیم، چون به خاطر ایمان نداشتن از غاویان شدند: «به زودی غی را که از خودشان است ملاقات می کنند.» (۵۹ / مریم)

و در جای دیگر بیان کرده که شیطان ها اولیای غاویانند.

و یا ممکن است مراد قرین های ایشان باشد، یعنی ایشان را با قرین هایشان محشور می کنیم، هم چنان که فرمود: « وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطانا فَهُوَ لَهُ قَرینٌ... !» (۳۶ / زخرف)(۱)

مواجهه شیطان با ظالمین در قیامت

« وَ قالَ الشَّیْطانُ لَمّا قُضِیَ الاَمْرُ اِنَّ اللّهَ وَعَدَکُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُکُمْ فَاَخْلَفْتُکُمْ وَ ما کانَ لی عَلَیْکُمْ مِنْ سُلْطانٍ اِلّا... !» (۲۲ / ابراهیم)

«و همین که کار خاتمه پذیرد شیطان گوید: خدا به شما وعده درست داد، و من نیز به شما وعده دادم و با شما تخلّف کردم، مرا بر شما تسلّطی نبود جز این که دعوتتان کردم و اجابتم کردید، مرا ملامت نکنید، خودتان را ملامت کنید !»

آیه فوق حکایت کلام شیطان است که در روز قیامت به ظالمین می گوید و کلام جامعی است از او، زیرا در این عبارت کوتاه موقعیتی را که با مردم داشت بیان کرده، و رابطه خود و ایشان را در برابر اهل جمع، و خیلی پوست کنده و روشن بیان می کند.

خدای تعالی هم وعده داده بود که به زودی ایشان را به اختلافاتی که می کردند خبر می دهد، و این که به زودی در روز قیامت حق هر چیزی از قبیل همان هایی که در دنیا حق را می پوشاندند ظاهر می گرداند لذا ملائکه از شرک ایشان بیزاری می جویند، و شیطان های انسی و جنّی هم ایشان را طرد می کنند، و بت ها و خدایان دروغین هم نسبت به شرک و کفر ایشان بیزاری و کفر می ورزند. پیشوایان ضلالت هم جوابشان را نمی دهند. خود مجرمین هم به گمراهی خود اعتراف می کنند. این معانی همه در آیات بسیاری از قرآن کریم آمده است.

گوینده این جمله: « خداوند به شما وعده داد وعده حق،» همان ابلیس است، و مقصودش از این حرف این است که ملامت گناهکاران و مشرکین را از خود دور سازد. معنایش این است که خداوند به شما وعده ای داد که اینک وقوع آن و مشاهد بودن حساب و جنّت و نار را می بینید. امروز آن وعده را محقّق ساخت. و من هم به شما

۱- المیزان، ج ۲۷، ص ۱۳۴

وعده ای دادم ولی به آن وفا نکردم، چون خلاف آن چه را که وعده داده بودم محقّق شد.

وعـده ای که داده شـد منحصـر در اجر اخروی نیست، بلکه وعـده، هم دنیـوی است، و هم اخروی، هم به افراد مشـرک؛ چـون زنـدگی دنیا و آخرت مطابق با همنـد، و در حقیقت زنـدگی دنیا الگوی زنـدگی آخرت است. و خدای تعالی اهل ایمان را به زندگی طیب و عیش سعید وعده داده، و اهل شرک را که از یاد او اعراض می کنند به زندگی تنگ، و توأم با اندوه و عذاب درونی در دنیـا وعـده داده، و آن گاه هر دو فریق به یک زنـدگی دیگری که در آن حساب و کتاب و جنّت و نار است وعـده داده است ؛ این وعده ای است که خدای تعالی به بشر داده است.(۱)

۱- المیزان، ج ۲۳، ص ۶۹

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹